موسسه فرهنگی مطالعات
وتحقیقات بین المللی ابرار معاصر تهران

کتاب امنیت بین الملل ۳

فرصت‌ها، تهدیدات و چالش‌های فراروی امنیت ملی جمهوری اسلامی ایران (۳)

بسم الله الرحمن الرحيم

مشاوران علمی

۱ـ دکتر حمید احمدی

۲ـ دکتر علیرضا ازغندی

۳ـ دکتر محمد شیرخانی

۴ـ دکتر ابومحمد عسگرخانی

۵ـ دکتر عبدالعلی قوام

۶ـ دکتر احمد نقیب‌زاده

کتاب امنیت بین‌الملل (۳)

فرصت‌ها، تهدیدات و چالش‌های فراروی امنیت ملی جمهوری اسلامی ایران (۳)

مؤسسهٔ فرهنگی مطالعات و تحقیقات
بین‌المللی ابرار معاصر تهران

۱۳۸۴

عبدالله خانی، علی، ۱۳۴۳ - ، گردآورنده

کتاب امنیت بین‌الملل (۳): فرصت‌ها، تهدیدات و چالش‌های فراروی امنیت ملی جمهوری اسلامی ایران(۳)/ گردآوری و تدوین علی عبدالله خانی؛ نظارت و اجرا مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران.- تهران: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران، ۱۳۸۴.

۳۰۰ص.- (انتشارات مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران؛ ۱۸۹)

ISBN: 964-8680-91-4: ۲۴۰۰۰ ریال

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.

۱. امنیت بین‌المللی. ۲. امنیت ملی — ایران. الف. مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران. ب. عنوان. ج. عنوان: فرصت‌ها، تهدیدات و چالش‌های فراروی امنیت ملی جمهوری اسلامی ایران (۳).

۲ک ۲ع/ JZ ۵۵۸۸ ۳۲۷/۱۷۲

کتابخانه ملی ایران ۲۱۰۷۸ - ۸۴م

انتشارات مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران

تهران: صندوق پستی ۳۸۴۹ - ۱۵۸۷۵، تلفن: ۲۲۸۵۲۲۴۳، نمابر: ۲۲۸۶۳۲۸۰

نشانی اینترنت:www.tisri.org پست الکترونیک: Info@tisri.org

کتاب امنیت بین‌الملل (۳) فرصت‌ها، تهدیدات و چالش‌های فراروی امنیت ملی جمهوری اسلامی ایران(۳)

نظارت و اجرا: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران

گردآوری و تدوین: علی عبدالله‌خانی

ویراستار: شکوه‌السادات حسینی و رقیه نقی‌زاده نظرلو

صفحه‌آرا: علی‌اکبر حسینیه‌فراهانی

حروفچین: منصوره سعادت، حمیده نام‌آور

نمونه‌خوان: سمانه ضرابی‌نژاد

طراح جلد: مریم جعفری نائینی

چاپ نخست: مرداد ۱۳۸۴

شابک: ۴ - ۹۱ - ۸۶۸۰ - ۹۶۴

کدبازیابی در کتابخانه دیجیتالی دید: BB0002005070854 1408

چاپ و صحافی: باقری

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

قیمت: ۲۴۰۰ تومان

پیش‌گفتار

کتاب حاضر، سومین جلد از مجموعه کتاب‌های موضوعی تهیه شده توسط مؤسسه تهران است که اختصاص به بررسی موضوعات و مباحث تئوریک امنیت در سطح بین‌المللی و همچنین موضوعات امنیتی مرتبط با کشور جمهوری اسلامی ایران در عرصه مسائل دوجانبه، منطقه‌ای و بین‌المللی دارد. از ویژگی‌های خاص این مجموعه، نظارت و ارزیابی علمی تمام مقالات آن توسط هیأت مشاوران و ناظرانی متشکل از اساتید مجرب دانشگاه‌های کشور است که بالطبع، عمق و غنای خاصی به مباحث و رویکردهای آن بخشیده است.

در کتاب حاضر، تلاش شده تا با اتخاذ روشی تئوریک ـ کاربردی تعدادی از موضوعات مهم در عرصه امنیت ملی جمهوری اسلامی ایران مورد بررسی قرار گیرد. در این راستا، مقاله نخست با طرح این پرسش کلیدی که «نظام ژئوپلیتیک جهانی چیست و چگونه عمل می‌کند؟» به بیان مفاهیمی تئوریک و مبنایی در این خصوص پرداخته، پس از ذکر جزئیاتی مفید از ماهیت و نحوه عملکرد بازیگران عرصه بین‌الملل، تمرکز خود را بر شناسایی موقعیت و جایگاه ایران در نظام ژئوپلیتیک جهانی گذارده، موضوع مذکور را با دیدگاهی تخصصی بررسی می‌نماید. مقاله دوم تماماً به افغانستان اختصاص دارد. نویسنده در این پژوهش تلاش کرده تا با ارائه چهره‌ای دقیق از موقعیت کنونی جغرافیایی و سیاسی افغانستان، به نوعی تاریخ معاصر این کشور را دستمایه قرار داده و به توسط آن تحولات افغانستان در سال‌های اخیر مورد ارزیابی قرار دهد. در تمامی این

پژوهش، رویکرد نویسنده معطوف به تهدیدات، فرصت‌ها و چالش‌های فراروی جمهوری اسلامی ایران از سوی افغانستان بوده و به همین دلیل بخش‌های مفصلی به بیان جزئی این امر اختصاص داده شده است.

در مقاله سوم، مبحث «تروریسم» از نگاهی حقوقی و سیاسی مورد بررسی قرار گرفته است. نویسنده این پژوهش با بهره‌گیری از این دو رهیافت، زمینهٔ تئوریک مناسبی را برای بحث بعدی خود که ارتباط بخشیدن به موضوع تروریسم و اعمال فشار بر جمهوری اسلامی ایران به‌واسطه توانایی هسته‌ای آن است، فراهم می‌آورد. این پژوهش با ارائه راهکارهایی جهت مواجهه جمهوری اسلامی با این تیغ دولبه پایان می‌یابد.

امید است سلسله کتاب‌های امنیت بین‌الملل بتواند سهمی درخور را در تبیین و توضیح مؤلفه‌های امنیتی و حیاتی برای نظام جمهوری اسلامی، به خود اختصاص داده، اعتلا و سربلندی هر چه بیشتر ایران اسلامی را سبب گردد.

مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی

ابرار معاصر تهران

معاونت پژوهشی

فهرست

دورنمای ژئوپلیتیک جهان در قرن بیست و یکم

غلامحسن حیدری*

فصل اول: طرح تحقیق

مقدمه

عوامل جغرافیایی بی‌گمان در فرایندهای سیاسی نقش داشته و مفهوم قدرت را به‌عنوان شالوده علم سیاست تحت‌تأثیر قرار می‌دهند. فرایندهای سیاسی نیز که در اشکال گوناگون تصمیم‌گیری به نمایش درمی‌آیند، به سهم خود چشم‌انداز محیط جغرافیایی کره زمین را تغییر می‌دهند. حداقل از دیدگاه نظری می‌توان به وجود یک رابطه پیچیده و متعامل میان عوامل جغرافیایی و پدیده‌های سیاسی باور داشت که موضوع دانش جغرافیای سیاسی و علم ژئوپلیتیک را تشکیل می‌دهد. در اینجا پیش از آنکه قصد داشته باشیم به بیان مفهوم و معنای واژه ژئوپلیتیک بپردازیم، تصمیم داریم ماهیت، ساختار و کارکردهای ویژه نظام ژئوپلیتیک جهانی را بازشناسی کرده و آن را به‌عنوان نظریه‌ای علمی معرفی نماییم. هدف ما در اینجا ارائه تحلیلی ژئوپلیتیکی از فرایندهای پیچیده تصمیم‌گیری‌های سیاسی است که در فضای

---

*. استاد دانشگاه، دارای مدرک دکترا در رشته جغرافیای عرفانی و عضو مجمع کارشناسان مؤسسه تهران

جغرافیایی کره زمین جریان می‌یابند و هر لحظه به خلق سیمای خاصی از نظام قدرت می‌پردازند.

مفهوم نظام ژئوپلیتیک جهانی (World Geopolitical System) دربرگیرنده عناصری است که معرفی آنها کلید درک مفهوم مورد نظر ماست. قدرت (Power) اصلی‌ترین عنصر ساختار نظام ژئوپلیتیک جهانی را تشکیل می‌دهد که نحوه شکل‌گیری، تداوم و چگونگی حرکت آن در عرصه فضای جغرافیایی، به‌عنوان یک منبع انرژی، به همان اندازه حائز اهمیت است که ساختار، شکل، عوامل و بازیگران آن.

واژه «ژئو» نیز در این مفهوم دارای بار ارزنده جغرافیایی است که پرداختن به آن مستلزم گشودن بحثی عمیق درخصوص مفاهیم کلیدی فضا (Space)، مکان (Place) و موقع (Situation) در ادبیات جغرافیایی است. ضمن آنکه در گفتمان جدید ژئوپلیتیکی معاصر، عناصر دیگری همچون احساس قلمروخواهی (Territoriality) و محلیت (Locality) از آنچنان بار سیاسی برخوردارند که توجه به آنها می‌تواند مبنای بازشناسی مفهوم مورد نظر ما باشد. درعین‌حال، در پیشوند «ژئو» مفهومی جهانی نهفته است که متضمن درکی سیاره‌ای از فرایند گفتمان دیالکتیکی قدرت است. این اصطلاح ما را ناگزیر از تلقی جهانی (Global) و جهانی‌اندیشی سیاسی می‌سازد که در پرتو ژئوپلیتیکی هویت می‌یابد.

واژه «نظام» (System) هم در مفهوم یادشده، بیانگر ماهیت سیستمی و به‌هم‌پیوسته‌ای است که در شکل نگرش سیستمی و درک ساختاری ـ کارکردی از قدرت جهانی خود را به نمایش خواهد گذارد. در عین حال، این نگرانی نیز وجود دارد که تلاش برای ارائه تحلیل سیستمی، موجب اسارت در حلقه نگرش‌های جبرگرایانه سنتی و نادیده انگاشتن هویت‌های اصیل انسانی چه در قالب گروهی و چه در شکل فردی آن گردد.

باور ما بر این است که با درک ماهیت گذار از فرایندهای پیچیده اجتماعی در قالب‌های گوناگون سیاسی، اقتصادی و فرهنگی، به ارائه تصویری هرچند مبهم و غیردقیق از منطق مناسبات میان جوامع گوناگون بشری، از اتحادیه‌های بزرگ منطقه‌ای گرفته تا کشورها، به‌عنوان

بازیگران اصلی نظام بین‌الملل و در مقیاس کوچک‌تر حتی محله‌ها، خانواده‌ها و افراد نائل شویم و دورنمای آینده این نظام متحول را به تصویر بکشیم.

پرسش‌ها و پیش‌فرض‌های تحقیق

پرسش کلیدی تحقیق عبارت از این است که نظام ژئوپلیتیک جهانی چیست و چگونه عمل می‌کند؟ سیر تحول تاریخی آن به چه شکل بوده و چه دورنمایی از آیندهٔ آن می‌توان تصور کرد؟ آیا اساساً این نظام یک پدیده ساختاری است که بر پایه منطق خاصی ناشی از ماهیت درونی سیستم عمل می‌کند و تابع حرکتی جبری و از پیش تعیین شده است؟ یا اینکه تحت تأثیر عملکرد بازیگران مختلفی ازجمله نهادهای بین دولتی، کشورها، گروه‌های اجتماعی و حتی افراد قرار دارد؟ این بازیگران به ترتیب نقش‌آفرینی خود چه تأثیراتی بر روند تحول نظام می‌گذارند؟ آنان چگونه می‌اندیشند و اهداف، منافع، سازمان و استراتژی آنها چیست؟ از چه ابزارها و امکاناتی برخوردارند و چگونه آنها را به کار می‌گیرند؟ ضعف‌ها و ناتوانی‌های آنها در تحقق اهدافشان چیست و تحول نقش آنها در آینده چگونه است؟ حوزه جغرافیایی شکل‌گیری و جریان فضایی قدرت این بازیگران کجاست و چه ویژگی‌هایی دارد؟ آنها چگونه فضای جغرافیایی کره زمین را میان خود تفکیک و به‌عبارتی تقسیم‌بندی کرده و چگونه از محدوده‌ها و قلمروهای خود پاسداری می‌نمایند؟ آیا این قلمروهای تفکیک شده پایدارند، یا همواره در حال تغییر و دگرگونی‌اند؟ در این صورت، کدام یک و چگونه به هژمونی و برتری جهانی دست می‌یابند؟ آیا می‌توان تصویری ثابت از آینده نظام ژئوپلیتیکی ارائه داد که طی آن تنها یک قدرت برتر بر گستره فضای کره زمین چیرگی یافته باشد، یا اینکه نظام ژئوپلیتیک جهانی در آینده برآیند قدرت نیروهای ریز و درشت بی‌شماری خواهد بود که با ویژگی‌ها و عملکردهای گوناگونی به نقش‌آفرینی خواهند پرداخت؟

با توجه به این پرسش‌ها، زمینه برای ارائه پیش‌فرض اصلی تحقیق به شرح زیر فراهم می‌گردد:

«نظام ژئوپلیتیک جهانی ترکیب پیچیده‌ای از فرایندهای فضایی قدرت میان بازیگران بی‌شماری است که در وجوه مختلف سیاسی، اقتصادی و فرهنگی و در عرصه محیط یکپارچه سیاره زمین به نقش‌آفرینی پرداخته و با یکدیگر در تعامل دائمی به‌سر می‌برند؛ و هر لحظه سیمای خاصی از گفتمان قدرت را در اشکال گوناگون و در عرصه‌های متفاوت جغرافیایی و با روش‌های ویژه‌ای به نمایش می‌گذارند. از این‌رو نظام یکپارچه ژئوپلیتیکی معاصر نه در ثبات و نظم دائمی است و نه در بی‌ثباتی و بی‌نظمی، بلکه در حال گذار به مرحله نوینی از تعادلی پویاست که از طریق آشفتگی‌ها و مناقشات مکرر ادامه خواهد یافت و نقشه سیاسی جهان در هر لحظه نشان‌دهنده بازتاب‌های این توازن پویا خواهد بود».

بر این اساس، همان‌گونه که شکل نظام کنونی با آنچه در گذشته بوده، تفاوت اساسی یافته است، نظام ژئوپلیتیکی آینده نیز قطعاً با سیمای کنونی تفاوت خواهد داشت، به‌گونه‌ای که محورهای اصلی آن را می‌توان در ترکیبی از جهانی‌شدن قدرت سیاسی؛ یعنی ژئوپلیتیک (Geopolitics)، جهانی شدن قدرت اقتصادی یا ژئواکونومی (Geoeconomy)، جهانی‌شدن قدرت فرهنگی؛ یعنی ژئوکالچر (Geoculture)، معرفی کرد. نماد فضایی آن نیز شکل‌گیری اتحادیه‌های بزرگ منطقه‌ای با کارکردهای چندگانه در جهان خواهد بود که از طریق افزایش سطح تعامل متقابل میان اعضاء، تا حدود زیادی نقش کشورها یا دولت‌های ملی (Nation – States) را به چالش خواهند کشید. ضمن آنکه در این میان، هویت‌های مکانی جدیدی نیز باز آفریده می‌شوند که بازتاب آرمان‌ها و منافع مشترک گروه‌های اجتماعی در عرصه مکان‌های مختلف جغرافیایی کره زمین خواهد بود. این هویت‌ها تحت تأثیر اشکال گوناگون احساس مکانی (Sense of Place)، از پدیده قلمروخواهی (Territoriality) گرفته، تا احساس محلیت (Locality)، ناحیه‌گرایی سیاسی (Regionalism)، و ملت‌گرایی (Nationalism) نمود عینی می‌یابند.

گروه‌های اجتماعی ـ مکانی، گرچه خود تحت‌تأثیر جریان‌های نافذ جهانی شدن سیاست، اقتصاد و فرهنگ غالب قرار می‌گیرند که سعی در برتری و تسلط فضایی دارند، در عین حال به‌منظور اثبات هویت خود به تعامل با دیگر گروه‌ها نیز می‌پردازند. این تعامل‌ها در اشکال

گوناگونی از همکاری گرفته تا رقابت، یا کشمکش جلوه‌گر خواهند شد که عرصه شبکه‌های اطلاع‌رسانی را همواره با امواج شدید وقوع رویدادهای مختلف پر خواهند کرد.

چارچوب نظری تحقیق

گرچه کشف حقایق ناشناخته در عرصه علوم انسانی (تاریخ و سیاست) در وهله نخست نیازمند حفظ بی‌طرفی پژوهش‌گر در حوزه مورد مطالعه است، اما در عین حال تحقق این امر ممکن نیست، مگر از طریق گشودن چشم‌اندازی نظری (تئوریک) بر موضوع. همین امر نیاز به معرفی یک چارچوب فکری یا مکتب فلسفی را به‌منظور درک منطقی موضوع از سوی محقق توجیه می‌کند. ضمن اینکه ضروری است به این نکته نیز توجه داشت که اساساً هر مکتب فلسفی یا دیدگاه نظری محصول تجربیات طولانی و مکرری است که قبلاً توسط دیگر اندیشمندان شناسایی و تجربه شده و پس از تدوین، در قالب مکاتب فکری مختلف معرفی گردیده‌اند. ذکر این نکته نیز ضروری است که بدون این چارچوب‌های نظری یا مکاتب فکری، پرداختن به موضوعات علمی اساساً نادرست بوده و به نتیجه منطقی منجر نخواهند شد. بر این اساس، چارچوب نظری این تحقیق را می‌توان به دو بخش مجزا به‌شرح زیر تقسیم کرد:

* بخش اول شامل معرفی اصول بنیادین تحقیق است که دربرگیرنده مفاهیم کلی و عام حاکم بر فرایندهای جهان آفرینش بوده و شمول کاملی بر عرصه علوم مختلف دارند و در کلیه موارد و دیگر شاخه‌های دانش نیز از آنها بهره می‌گیرند؛ نظیر اصل تنوع و تکثر پدیده‌ها و یا اصل تغییر و تحول دائمی عناصر خلقت.

* بخش دوم عبارت از معرفی مکتب‌های فلسفی یا روش شناختی خاصی است که در این مطالعه به‌کار گرفته شده و هدف از آن تسریع در بازیابی و کشف حقایق پنهان در موضوع مورد نظر است؛ نظیر مکاتب ساختاری، کارکردی، اثباتی، رفتاری و نظایر آن که در شاخه‌های مختلف علوم و ازجمله جغرافیای سیاسی به‌گونه‌ای خاص کاربرد داشته و نگرش‌ها و الگوهای مطالعاتی خاص خود را عرضه می‌نمایند.

الف. اصول بنیادین تحقیق

در اینجا به‌منظور درک بهتر منطق حاکم بر نظام مفروض ژئوپلیتیک جهانی، به چند اصل بنیادین به شرح زیر اشاره می‌کنیم.

* اصل نخست تأکید بر این نکته دارد که ماهیت نظام آفرینش بر پایه گوناگونی، تنوع، تفرق و پراکندگی عناصر استوار است، از این‌رو ماهیت نظام ژئوپلیتیک جهانی به‌عنوان یک خرده نظام (Sub System) اجتماعی که از سرشت نظام هستی ناشی شده، مبتنی بر تکثر و تنوع کانون‌های قدرت در اشکال مختلف سیاسی، اقتصادی و فرهنگی آن است، که هر یک ظرفیت‌ها، توانایی‌ها و در عین حال ضعف‌ها و ناتوانایی‌های خاص خود را دارند. بنابراین، نظام ژئوپلیتیک جهانی در هر لحظه بازتاب حضور تعداد بیشماری از کانون‌های قدرت در وجوه گوناگون و اشکال متنوعی است که هر یک در قلمرو و حوزه جغرافیایی خاصی از فضای کره زمین به نقش‌آفرینی مشغول‌اند. برخی از این کانون‌ها ضعیف و کم‌وسعت‌اند و برخی دیگر توانمند و وسیع؛ گروهی منفرد و یکپارچه‌اند و گروهی دیگر متعدد و چند پارچه؛ عده‌ای در حال رشد و گسترش فضایی‌اند و عده‌ای دیگر در حال افول و کاهش قلمرو. به همین سبب، تهیه یک نقشه فرضی از فرایند قدرت در جهان در هر لحظه تنها بیانگر حضور کانون‌های کوچک و بزرگ موجود خواهد بود.[۱]

* اصل دوم مبتنی بر اعتقاد به تغییر و تحول دائمی پدیده‌های عالم و ازجمله عناصر انسانی و محیط اجتماعی است که قدرت، عمده‌ترین آن را تشکیل می‌دهد. ضمن تأکید بر این نکته که سرعت تغییرات نظام قدرت نیز روزافزون است؛ یعنی اگر در گذشته کانون‌های قدرت حداقل در ظاهر، مدت‌های طولانی به حیات خود ادامه می‌دادند، امروز توسعه فناوری و گسترش روزافزون ارتباطات جهانی سبب گشته تا سرعت تغییر و تحولات ناشی از رقابت میان کانون‌های قدرت همواره رو به افزایش داشته باشد و زمان وقوع رویدادها کوتاه‌تر گردد. به همین سبب است که هر روز شاهد خلق رویدادهای کوچک و بزرگی در جهان سیاست هستیم که بازتاب کنش و واکنش‌های مختلف این کانون‌ها هستند. از این‌رو این انتظار که

چشم‌انداز نقشه سیاسی جهان به سرعت تغییر یافته و موقعیت کشورهای قدرتمند کنونی در عرصه جهانی متزلزل گردد و به موازات آن نقش نهادها و گروه‌ها و یا افرادی که امروزه دارای قدرت کمی هستند، در آینده افزایش یابد، هرگز دور از ذهن نخواهد بود.[۲]

* سومین اصل بنیادین تحقیق، در نظر گرفتن ویژگی تعامل میان عناصر سیستم است. این اصل نیز منبعث از اصول نظام آفرینش و بر این پایه استوار است که عناصر یک سیستم سیاسی با یکدیگر در تعامل و کنش و واکنش دائمی به‌سر می‌برند. در علم سیاست به این تعامل، **فرایند سیاسی** (Political Process) می‌گویند که خود دربرگیرنده سه حالت مختلف است که عبارت‌اند از: تقابل، رقابت و همکاری؛ در هر لحظه درون سیستم سیاسی ترکیبی از این سه حالت، در اشکال مختلفی همچون زور، تحمیل، ترغیب و مانند آن و با هدف تأسیس، حفظ و یا تغییر یک نظام سیاسی به وقوع می‌پیوندد.

ب. مکتب فلسفی

ماهیت پیچیده نظام ژئوپلیتیک مفروض به‌گونه‌ای است که بر حسب بخش‌های مختلف آن از دیدگاه‌های فکری گوناگونی می‌توان یاری گرفت. هنگامی که از واژه نظام یا سیستم در بیان مفهوم اصلی سخن به‌میان می‌آید، الزاماً نگرش سیستمی و مکاتب فلسفی مرتبط با آن؛ یعنی **ساختارگرایی** (Structural Approach) و **کارکردگرایی** (Functional Approach) مورد بحث قرار خواهند گرفت. یا در شرایطی که بر نقش بازیگران سیستم و محیط ادراکی ناظر بر تصمیمات آنها در نظام ژئوپلیتیک جهانی تأکید می‌گردد، ناچار از دیدگاه مکتب **رفتارگرایی** (Behavioral Approach) و جغرافیای رفتاری استفاده به‌عمل می‌آید. به همین نسبت، دیدگاه‌های فلسفی و مکاتب فکری دیگری نیز به تناسب موضوع تحقیق، اساس نگرش پژوهش‌گر را تشکیل خواهند داد که در هر مرحله به آنها اشاره خواهد شد. اما تلاش در اینجا بر این پایه استوار است که تا حد ممکن از درگیر شدن در برخی نگرش‌های جبرگرایانه و سنتی که فاقد اصالت واقعی بوده پرهیز گردد. در عین حال، دیدگاه‌های نوینی که امروز مورد قبول اغلب اندیشمندان نواندیش و به‌ویژه رادیکال بوده و بر پایه ارج نهادن به مقام والای

انسانی و تأکید بر نقش نیروهای اجتماعی در فرایند سیاسی است، مورد توجه قرار گیرد. از این‌رو، در اینجا سعی شده تا در حد امکان از دستاوردهای نظری ژئوپلیتیک انتقادی که ملهم از مکتب ساختاری و پست مدرنیسم است و همچنین از دیدگاه جغرافی‌دانان سیاسی انسان‌گرا بهره کافی گرفته شود.

مفهوم‌شناسی تحقیق

از آنجا که اساساً پایه این بحث بر شالوده مکان و فضای جغرافیایی سیاره زمین استوار است، بنابراین در اینجا تلاش می‌گردد تا به‌منظور درک بهتر موضوع، ابتدا برخی مفاهیم جغرافیایی به‌کار گرفته شده در تحقیق، مورد تجزیه و تحلیل بیشتر قرار گیرد. این مفاهیم به ترتیب اهمیت عبارت‌اند از:

قلمرو (Territory)، کلیدی‌ترین مفهوم این تحقیق که از دو بخش «قلم» به‌معنی «حکم یا دستور و یا فرمان حاکم»، و نیز «رو» به‌منزله برد، نفوذ و محدوده جغرافیایی اعمال حاکمیت تشکیل یافته است. چنانچه در اوستا و شاهنامه فردوسی نیز هنگامی که از داستان فریدون پیشدادی سخن به‌میان می‌آید، چنین روایت می‌شود که او جهان را میان سه فرزندش تور و سلم و ایرج تقسیم کرد، سرزمین ترکستان به تور، روم به سلم و ایران به ایرج رسید. در دوره فرمانروایی منوچهر مقرر گردید تا به‌منظور تعیین سرحدات ایران و توران، دلاوری ایرانی تیری رها سازد و هر جا که تیر فرود آمد، مرز ایران و توران در آنجا قرار گیرد. آرش، پهلوان ایرانی، از قله دماوند و به‌قولی از آمل تیری بیفکند که از بامداد تا نیمروز برفت و برکنار جیحون ـ به‌قولی مرو ـ فرود آمد و آنجا مرز شناخته شد.[۳]

برخی جغرافی‌دانان با الهام از ادبیات کهن فارسی معادل سرزمین را برای واژه قلمرو برگزیده‌اند، که اتفاقاً مترادف با اصطلاح **مرز و بوم** است[۴] و منظور از آن محدوده مشخصی از فضای جغرافیایی است که حوزه اقتدار و نفوذ یک کانون قدرت به‌شمار می‌رود، به‌گونه‌ای که می‌تواند در آنجا اعمال حاکمیت نماید. از این‌رو، واژه مرزوبوم نیز در فارسی متشکل از دو

بخش «مرز» و «بوم» است که همواره با یکدیگر و به‌صورت مرکب به‌کار می‌روند و منظور از آن، پهنه‌ای از سرزمین است که تعلق به مردمی با نژاد، فرهنگ و باورهای ویژه داشته و با مرزهایی از دیگر سرزمین‌ها مجزا شده باشد. مفهوم میهن یا وطن نیز که از بار عاطفی و عشق پرشور به سرزمین ناشی شده، معرف سرزمینی خودی است که مأمن دوست و خاستگاه اهورا بوده، و در مقابل خارج قرار دارد، که موطن غیرخودی و جایگاه دشمن و سرزمین اهریمن به‌شمار می‌رود.

مفاهیم یاد شده، عموماً دارای بار احساسی و شور عاطفی به سرزمین بوده، بنابراین همگی موضعی و نسبی هستند و بر مبنای نگرش‌های فردی و یا گروهی به مکان جغرافیایی استوارند. بر این اساس، افراد از موضع و جایگاه خود به جهان می‌نگرند و مکان زندگی خود را مبنای تعیین جهت‌ها و فاصله‌های جغرافیایی عالم قرار می‌دهند. از این‌رو دیگران را نسبت به موقعیت خود می‌سنجند؛ برای مثال، اصطلاح «خاورمیانه» یا «خاور دور» اساساً بر پایه نگرش مردم اروپا از موضع خود به سرزمین‌های شرقی کره زمین شکل گرفت. بر پایه این نگرش بخش‌هایی از آسیا که در نزدیک‌ترین فاصله از اروپا قرار داشت به خاورمیانه، و بخش‌های دیگری از این قاره که در دورترین فاصله از آن واقع بود به خاور دور موسوم گشت. در این زمینه می‌توان همچنین به نوع نگاه روس‌ها به بخش‌های وسیع آسیایی کشور خود اشاره کرد که چگونه این نواحی را با اصطلاحات «آسیای میانه» و یا «آسیای دور» نام‌گذاری کرده‌اند.

بعدها با ترویج الگوهای جهانی‌اندیشی و به‌دنبال آن، توسعه فنون کارتوگرافی که منجر به تهیه نقشه‌های یکپارچه از سطح کره زمین گردید، به‌تدریج نگرش افقی و نسبی از زمین جای خود را به نگرش‌های عمودی و عمومی از جهان داد. به‌دنبال این تحولات که تقریباً مصادف با آغاز عصر کلاسیک در دانش جغرافیا و به‌ویژه در جغرافیای سیاسی و ژئوپلیتیک روی داد، دانش‌واژه‌های دیگری نیز مورد توجه جغرافی‌دانان قرار گرفت. از آن‌جمله می‌توان به مفاهیم **ناحیه** یا **منطقه** (معادل واژه Region در ادبیات غربی) اشاره کرد که امروزه کانون توجه جغرافیای مدرن را تشکیل می‌دهد.

صرف‌نظر از برخی اختلاف‌نظرها میان جغرافی‌دانان درخصوص تفاوت میان ناحیه و منطقه و به‌رغم اغتشاشاتی که در کاربرد آنها در عرصه فنی به‌وجود آمده، می‌توان چنین ادعا کرد که منطقه از نظر لفظی معادل کلمه (Zone) در زبان انگلیسی است که به کمربند یا محدوده‌ای وسیع از سطح کره زمین گفته می‌شود که دربرگیرنده یک یا چند صفت معدود و مشخص فیزیکی است و بیشتر در جغرافیای طبیعی کاربرد دارد؛ مثلاً منطقه آب و هوایی قطبی یا منطقه پوشش گیاهی تایگا یا ساوان. همچنین از این واژه برای بیان مناطق زمانی (Zone Standard Time) نیز استفاده می‌گردد که براساس قاچ‌های زمانی کره زمین به ۲۴ ساعت شبانه‌روز تعیین شده است.[۵] این درحالی است که **ناحیه** (Region) به عرصه کم‌وسعت‌تری از سطح زمین گفته می‌شود که بر اثر ترکیب پیچیده و نزدیک کلیه عوامل طبیعی و انسانی با یکدیگر در آنجا، نوعی انسجام و یک‌پارچگی در **چشم‌انداز** (Landscape) آن بخش به‌وجود آمده که شخصیت و هویت خاصی بدان بخشیده و به‌خوبی می‌توان آن را از دیگر نواحی مجاور تمیز داد. بر این اساس، هر ناحیه جغرافیایی یا حتی سیاسی دارای ویژگی‌های مشخصی است که آن را از دیگر نواحی اطراف، متمایز می‌سازد. ترکیب این ویژگی‌ها با هم به‌گونه‌ای است که انسجام و همگونی آنها از مرکز ناحیه به اطراف به‌تدریج کاهش می‌یابد تا به محدوده ناحیه مجاور برسد.

در دیدگاه جغرافی‌دانان سیاسی، ناحیه و منطقه هر دو مضامین مشابهی هستند که برای معرفی یک فضای جغرافیایی با کارکرد سیاسی ویژه به‌کار می‌روند و تنها فرقشان در وسعت آنهاست. ناحیه سیاسی دربرگیرنده بخش کوچک‌تری از فضاست که در آن ترکیب عناصر محیطی با کارکردهای سیاسی حاصل از فعالیت‌های انسانی چهره‌ای خاص را می‌آفریند که از انسجام و یک‌پارچگی بیشتری برخوردار است. در این باره می‌توان **کشور** (Country) یا **دولت ملی** (Nation State) را مصداق آن معرفی کرد. در حالی‌که **منطقه سیاسی** (Political Region) به فضای وسیع‌تری از کره زمین اطلاق می‌گردد که بعضاً از نواحی سیاسی یا واحدهای مستقل سیاسی متعددی تشکیل یافته که به‌رغم اختلافاتشان، در کل، چهره نسبتاً متشابهی را از خود به نمایش می‌گذارند. درواقع، منطقه سیاسی یک فضای ساختاری ـ کارکردی است که همانند یک

سیستم عمل کرده و تابع قوانین نظریه عمومی سیستم‌هاست. ساختار سیستم را محیط جغرافیایی تشکیل می‌دهد که عناصر آن هر یک دارای وظایف خاصی بوده و با یکدیگر تعامل کارکردی دارند که طی زمان، شکل ویژه‌ای از هویت‌های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی را می‌آفرینند که تنها معرف آن منطقه محسوب می‌شود.

منطقه ژئوپلیتیکی (Geopolitical Region)؛ یک عرصه وسیع جغرافیایی است که بر پایه تقسیمات سیاره‌ای شکل گرفته و دربرگیرنده مناطق یا واحدهای سیاسی متعددی است که معمولاً از یک یا چند ویژگی برجسته سیاسی، اقتصادی و فرهنگی برخوردارند و در مقیاس جهانی نسبتاً یکسان و پایدارند. **سائول کوهن** معتقد است: «منطقه ژئوپلیتیکی، به‌عنوان مفهومی نسبی، عبارت است از منطقه‌ای که کشورهای واقع در آن ضمن برخورداری از برخی زمینه‌های بالقوه، دارای دیدگاه‌های مشترکی در کلیه زمینه‌ها؛ به‌ویژه در زمینه‌های اقتصادی بوده و با اتحاد با یکدیگر نقشی جهانی ایفا می‌نمایند». بر این اساس، **نظام ژئوپلیتیک جهانی** (World Geopolitical System) از مناطق ژئوپلیتیکی متعددی تشکیل یافته که هر یک از آنها به‌رغم تضادها و ناهماهنگی‌های درونی، به‌واسطه برخورداری از ویژگی‌های مشترکی که بر پایه کارکردهای سیاسی و اقتصادی و حتی فرهنگی مستقل استوار است، دارای هویت ویژه و مشابهی هستند؛ نظیر مناطق ژئوپلیتیکی اروپا، خاورمیانه، آمریکای شمالی و شبه‌قاره.

در مقیاس سیاره‌ای نیز شاید بتوان دو حوزه بسیار وسیع ژئواستراتژیکی (Geostrategical Realm) را نیز از هم متمایز ساخت که بر پایه طبیعت فیزیکی کره زمین شکل گرفته‌اند. این دو حوزه نیز عبارت‌اند از: **حوزه اقیانوسی** (Maritime Realm) و **حوزه قاره‌ای** (Continental Realm)[۶]. اما پرسش اینجاست که این نواحی چه خصوصیاتی دارند و چگونه مشخص و تعیین حدود می‌شوند؟ در پاسخ باید گفت که ماهیت مناطق ژئوپلیتیکی آمیخته‌ای از محیط واقعی و محیط ادراکی هستند.

محیط واقعی (Real Environment)؛ بیانگر ساختاری فیزیکی است که در آن پدیده‌های طبیعی در ترکیبی موزون با یکدیگر فضای یکپارچه و منسجمی را می‌آفرینند که بستری برای

خلق محیط جغرافیایی محسوب می‌شود؛ برای مثال شبه قاره هند، خاورمیانه و یا اروپا، هر یک مناطق وسیعی هستند که نحوه آمیختگی عوامل طبیعی نظیر موقعیت جغرافیایی، شرایط اقلیمی، ناهمواری‌ها و پوشش گیاهی موجود در هر یک، طی میلیون‌ها سال چهره طبیعی خاص به آنها بخشیده است. همچنین مردم ساکن در این سرزمین‌ها نیز در طول هزاران سال آنچنان با این طبیعت ویژه درآمیخته‌اند و سازگاری یافته‌اند که معرف هویت فرهنگی ویژه‌ای است که تنها خاص آن منطقه بوده و در دیگر نواحی جهان بدان شکل هرگز به چشم نمی‌خورد.

محیط ادراکی (Perception Environment)؛ نیز محصول نگرش افراد به فضای جغرافیایی است و طی آن هر کس از موضع شخصی خود به مکان و فضا می‌نگرد. این نگرش‌ها بیش از همه تحت تأثیر عوامل گوناگونی همچون سن، جنس، موقعیت اجتماعی، پایگاه طبقاتی، ارزش‌ها، باورها، اعتقادات و به‌ویژه ایدئولوژی‌های سیاسی افراد قرار دارند؛ از این‌رو عموماً با یکدیگر متفاوت‌اند. به‌عبارت دیگر، بازیگران سیاسی بر حسب نوع نگرش و یا تعبیری که از جهان و محیط پیرامون خود دارند به ارزیابی رویدادها می‌پردازند. از این‌رو روشن است که ارزیابی مردم خاورمیانه از خود و اعتقادات و رفتارشان، با برداشت مردم اروپا و اساساً جهان غرب از این مردم کاملاً متفاوت باشد؛ زیرا داوری جهان غرب از سرزمین خاورمیانه و مردمش اصولاً مبتنی بر اهداف استراتژیکی و نظام‌های اطلاع‌رسانی آنها قرار دارد. در این زمینه می‌توان به تفاوت نگرش رهبران شوروی از جهان، بر مبنای تفکیک دو اردوگاه شرق و غرب ایدئولوژیکی، یا مثلاً نگرش کشورهای در حال توسعه از جهان بر مبنای شمال و جنوب نابرابر اشاره داشت. به همین ترتیب می‌توان تفاوت دیدگاه **ساموئل هانتینگتون** دربارهٔ تقسیم‌بندی منطقه‌ای جهان براساس حوزه‌های تمدنی را با دیدگاه مثلاً **سآموئل کوهن** مبنی بر تقسیمات منطقه‌ای براساس حوزه‌های ژئوپلیتیکی، نمونه دیگری از این نوع معرفی کرد. اما امروز نگرش‌های متفاوت به جهان، از نظر عملیاتی و تئوریکی، به‌تدریج در قالب نظریه‌های علمی به یکدیگر نزدیک شده و همسویی یافته‌اند. به همین سبب، هم جغرافی‌دانان و هم دیگر

جهانی‌اندیشان از یک‌سو و نیز تصمیم‌گیران سیاسی از سوی دیگر، در مورد تقسیمات منطقه‌ای جهان به یک اتفاق‌نظر کلی رسیده‌اند.

همان‌گونه که گفته شد، قلمروهای سیاسی را می‌توان از نظر وسعت به چند سطح اصلی و سطوح فرعی شامل حوزه‌های **محلی** (Local)، **ملی** (National)، **منطقه‌ای** (Regional) و **جهانی** (Global) تفکیک کرد.

قلمرو محلی (Local Territory)؛ شامل بخش‌های درونی کشورهاست که در وهله اول استان‌ها و ایالت‌ها را شامل می‌شود و در سطوح بعدی می‌توان به حوزه‌های انتخاباتی، متروپلیتن‌ها، مگالاپولیس‌ها، مناطق آزاد و مانند آنها اشاره کرد. ضمن آنکه امروز نواحی جغرافیایی خاصی با هویت‌های سیاسی شکل گرفته‌اند که محله‌های کارگرنشین درون شهرهای بزرگ صنعتی و یا گتوها و محله‌های مربوط به سکونت اقلیت‌های نژادی، ملی، قومی یا مذهبی در کلان شهرها از آن جمله‌اند.

قلمرو ملی (National Territory)؛ متشکل از کشورها (Country) یا دولت‌های ملی (Nation States) است که عالی‌ترین شکل نظام سیاسی سازمان‌یافته جغرافیایی محسوب می‌شوند. این موجودیت‌های سیاسی که محصول فرایندهای تاریخی پس از قرارداد وستفالیا در سال ۱۶۴۸ میلادی محسوب شده و دیرزمانی است که شکل بارز نظام سیاسی جهان را تشکیل می‌دهند، امروز به‌نحو چشم‌گیری تحت تأثیر دیگر اشکال نظام سیاسی، ازجمله نظام‌های منطقه‌ای (Regional System) و به‌ویژه پدیده جهانی‌شدن (Globalisation) قرار گرفته‌اند که امروزه آثار آن را به‌خوبی می‌توان مشاهده کرد.

قلمروهای منطقه‌ای (Regional Territory)؛ عبارت‌اند از حوزه‌های وسیع‌تر جغرافیایی جهان که معمولاً پایین‌تر از سطوح قاره‌ای قرار داشته و دربرگیرنده کشورهایی است که براساس اشتراک در برخی کارکردهای سیاسی و اقتصادی گرد هم آمده‌اند. برخی از این قلمروهای منطقه‌ای به‌صورت ارگانیک و بر پایه مشترکات بنیادی تشکیل یافته، درحالی‌که برخی دیگر محصول همکاری بین‌المللی و توافقاتی است که رهبران کشورهای واقع در آن

مناطق ایجاد کرده‌اند. در عین حال، این مناطق کارکردی صرف‌نظر از نحوه شکل‌گیری آنها، ضرورتاً از ویژگی‌های خاصی برخوردارند که اساسی‌ترین آنها را **یک‌پارچگی فضایی** و نیز **اصل هم‌تکمیلی کارکردی** (Functional Complimentarity) تشکیل می‌دهد.

قلمرو جهانی (Global Territory)؛ بزرگترین و وسیع‌ترین حوزه کارکرد سیاسی و دربرگیرنده کلیت سیاره زمین است. این قلمرو بسیار وسیع سیاسی را از دیدگاه‌های مختلف می‌توان مورد توجه قرار داد. اندیشمندان روابط بین‌الملل معمولاً آن را با اصطلاح **نظام بین‌الملل** (International System) معرفی می‌کنند، در حالی‌که اقتصاددانان و برخی جهانی‌اندیشان از آن با عنوان **نظام جهانی** (World System) نام می‌برند. در این میان، جغرافی‌دانان سیاسی و ژئوپلیتیسین‌ها، جهان سیاسی مورد نظر خود را در بزرگ‌ترین مقیاس؛ یعنی سطح سیاره‌ای، در قالب **نظام ژئوپلیتیک جهانی** (World Geopolitical System) مشخص می‌سازند.

مکان (Place) و فضا (Space) دو مفهوم اصلی در علم جغرافیا به‌ویژه جغرافیای سیاسی هستند که امروز در مباحث نظری جغرافیا از جایگاه برجسته‌ای برای بیان گرایش‌های مختلف سیاسی چه در مقیاس محلی و ملی و چه در عرصه منطقه‌ای و جهانی برخوردارند.

واژه مکان نه فقط به معنی تلاقی دو نقطه روی محور مختصات، بلکه جایی است که محصول روابط انسانی است. ژان گاتمن ازجمله معروف‌ترین جغرافی‌دانان جهانی‌اندیش است که با نقل قول از ارسطو مبنی بر اینکه «چیزی که در جایی (مکانی) قرار ندارد، وجود ندارد»[۷]، به اهمیت فوق‌العاده‌ای اشاره می‌کند که در ماهیت این واژه نهفته است. مکان، محلی است که روابط انسانی در آن شکل گرفته، تداوم یافته و هویت ویژه‌ای می‌یابد. انسان‌ها به مکان خود عشق می‌ورزند و به روش‌های گوناگون سعی در تفکیک آن از دیگر مکان‌ها دارند. صریح‌ترین تعریفی که درباره اهمیت مکان وجود دارد، توسط باک در کتاب جامعه‌شناسی وی ارائه شده که به سه ویژگی آن اشاره می‌کند. این سه ویژگی عبارت‌اند از:[۸]

۱. مکان‌ها با یکدیگر متفاوت‌اند، بنابراین فرایندهای اجتماعی هر مکان با مکان دیگر تفاوت دارد.
۲. زندگی اجتماعی در محدوده‌های فضایی نسبتاً مدور شکل می‌گیرد که در آن فاصله هزینه‌بر است.
۳. مردم عقایدی نسبت به مکان دارند که دارای پیامدهای اجتماعی مهمی است.

این دیدگاه جامعه شناختی، بیان‌گر اهمیتی است که مفهوم مکان در بین اندیشمندان رشته‌های مختلف علوم انسانی؛ ازجمله جامعه‌شناسان، روان‌شناسان، سیاستمداران و به‌ویژه جغرافی‌دانان مکتب انسان‌گرا، یافته است.

مکان، کانون همه فعالیت‌های بشری محسوب می‌شود و هویت‌های فردی و اجتماعی مردم، همواره از مکان و ویژگی‌های آن مایه می‌گیرد. مکان نه فقط یک کالبد فیزیکی، بلکه منشأ بسیاری از احساسات، عواطف و بینش‌های انسانی است. این همان مفهومی است که امروز به آن احساس مکانی (Sense of Place) می‌گویند که زیربنای بسیاری از رفتارهای اجتماعی و به‌ویژه تحولات جهان سیاست را تشکیل می‌دهد. **جان اگنیو**، جغرافی‌دان برجسته انگلیسی، مکان را دارای سه جزء اساسی به شرح زیر می‌داند:(۹)

۱. محل (Locale) که دربرگیرنده کوچک‌ترین محدوده‌هایی است که روابط اجتماعی در آنها شکل می‌گیرد.
۲. موقعیت (Location) منطقه‌ای جغرافیایی است که محل‌ها را دربر می‌گیرد و درون آن، تعاملات گسترده‌تر میان اعضای جامعه برقرار می‌شود.
۳. بار احساسی مکان یا درک مکانی (Sense of Place) که با ساختار محلی احساس انسانی در ارتباط است و دربرگیرنده محل‌های مختلفی نظیر خانه، محل کار، مدرسه و کلیساست که فعالیت‌های انسان، در آنها صورت می‌گیرد. از تلفیق ساختار محلی و نوع فعالیت انسانی، بار احساسی مکان به‌وجود می‌آید که دارای هر دو بعد جغرافیایی و اجتماعی است.

در همین زمینه، **رونالد جانستون** نیز مکان را دارای ساخت فردی و منطقه را دارای ساختی جمعی می‌داند. در جایی او به این نکته اشاره می‌کند که «در مکان است که یک فرد نقش مادی و فکری خود را از طریق شرکت در فعالیت‌های اجتماعی و در تعامل با دیگر افراد و نهادها بازتولید می‌کند. در حالی‌که منطقه یک قلمرو نهادینه و درازمدت است که معرف یک بعد مشخص از ساختار فضایی جامعه می‌باشد. به‌عبارت دیگر، در حالی‌که مکان، محلی برای فرد به‌شمار می‌رود، منطقه یک فرایند تاریخی شکل‌گرفته درون جامعه است».(۱۰)

از دیگر مفاهیم ارزشمندی که می‌توان دربارهٔ مفهوم مکان به آن اشاره کرد، واژه **محله** (Locality) است. به عقیده **آنتونی گیدنز**، جامعه‌شناس معروف، «محله ناحیه‌ای جغرافیایی است که مرزهای معینی داشته و به طرق مختلف به تمرکز تعامل میان مردم با یکدیگر کمک می‌کند». ریچارد موبر، محله را فضایی می‌داند که از مجموعه متنوعی از پیوندها یا شبکه‌های ارتباطی که در مقیاس‌ها و فواصل گوناگون در جریان هستند، تشکیل یافته است.(۱۱)

به عبارت دیگر، در حالی‌که مکان کالبد فیزیکی فعالیت‌های فردی مردم را تشکیل می‌دهد، محله روح و جان مکان به‌شمار می‌رود. برای درک بهتر موضوع کافی است که به واژه «غریبه» در زبان فارسی اشاره داشت. در ادبیات اجتماعی، غریبه به کسی گفته می‌شود که غیرخودی و ناآشناست و به محله تعلق ندارد. بنابراین با بدگمانی بدو نگریسته می‌شود و به‌دلیل ناآشنایی همواره بیم خطر از جانب او می‌رود. این نگرش بیشتر در جوامع و نواحی سنتی و مثلاً در روستاها به چشم می‌خورد که معمولاً به بیگانگان با سوءظن می‌نگرند. بازتاب رفتاری این نگرش به بحث «خودی» و «غیرخودی» در نظام‌های سیاسی سنت‌گرا می‌انجامد که در اشکال تند آن می‌توان به احساس بیگانه‌ستیزی و دشمن‌سازی به‌ویژه در کشورهای در حال توسعه اشاره کرد.

از سوی دیگر، **فضای جغرافیایی** (Geographical Space) محصول روابط متقابل میان مکانهاست. فضای جغرافیایی مانند فضای اقتصاددانان و ریاضی‌دانان، از ترکیب مجموعه‌ای از مناسبات پدید آمده که همواره در حال تغییر و تحول‌اند. اما این روابط و مناسبات تنها در خلأ

شکل نگرفته‌اند، بلکه در سطح سیاره زمین و در محیط انسانی موجودیت یافته‌اند. بنابراین، **چشم‌انداز جغرافیایی** (Geographical Landscape) شکل ظاهری و مرئی و **نقشه** نماد غیرواقعی آن را تشکیل می‌دهد. فضای جغرافیایی همچنین محلی از سطح کره زمین و محیط اطراف آن است که دارای ابعاد چندگانه طول، عرض، ارتفاع، مقر (Site) و موقع (Location) می‌باشد. در اینجا موقعیت فضا نسبت به فضاهای پیرامون براساس ویژگی‌های فیزیکی همچون جهت، فاصله، شیب، جریان و پراکندگی و همچنین ویژگی‌های اجتماعی و اقتصادی نظیر فاصله زمانی، ارزشی، طبقاتی و مانند آن سنجیده می‌شوند. فضای جغرافیایی همچنین به‌طور مداوم در اثر نیازهای اجتماعی و اقتصادی و شرایط تکنولوژیکی در وسعت و فرم تغییر می‌یابد.[۱۲]

در اینجا به‌منظور درک بهتر مفاهیم مکان و فضا، ویژگی‌ها و تفاوت‌های میان آنها را به‌شرح زیر می‌توان معرفی کرد:

* مکان ثابت است، بدین لحاظ همواره سکون و ثبات را القا می‌کند، در حالی‌که فضا متغیر و سیال است و همچون یک رسانای نامحدود، متضمن تغییر و تحول دائمی است.

* مکان دارای مرز است؛ بنابراین، کارکرد عمده آن مبتنی بر محدودسازی است، اما فضا مرز ندارد و موجب تسهیل حرکت و جابه‌جایی می‌شود.

* مکان یک پدیده هنجاری است و بر پایه احساس و عاطفه انسان‌های واقع در آن شکل گرفته است. مردم اساساً به مکان خود دلبستگی دارند و بدان عشق می‌ورزند؛ از این‌رو، رابطه آنان با مکان آمیزه‌ای از ادراک و عاطفه است. این در شرایطی است که فضا محصول ارتباطات متقابل مردم با یکدیگر بوده و درواقع، همین ارتباط است که به فضا شکل، نقش و دلالت اجتماعی می‌بخشد. به عبارت دیگر، فضا محصول مناسبات اجتماعی مردم در مکان‌های متفاوت است.

* تحلیل مکانی بیشتر بر پایه **شکل** (Form) استوار است، در حالی‌که تحلیل فضایی مبتنی بر ترکیب یا **فرایند** (Process) و **زمان** (Time) است.[۱۳]

* در دیدگاه مکانی منظور از **فاصله** (Distance) تنها فاصله فیزیکی مبتنی بر سنجش دوری و نزدیکی است، اما در دیدگاه فضایی، مفهوم فاصله، علاوه بر فاصله فیزیکی، دربرگیرنده مفهوم فاصله اجتماعی، زمانی و ادراکی نیز هست.

* نماد معنایی مکان، سنت و فرهنگ بومی است، اما نماد معنایی فضا جریان و مبادله اطلاعات و جهانی شدن فرهنگ‌هاست.

بنابراین، ملاحظه می‌شود که تفاوت معنایی میان دو مفهوم جغرافیایی مکان و فضا، چگونه با تفاوت معنایی میان دو مفهوم محلی شدن و جهانی شدن[۱۴] نزدیک و قابل تطابق است. از این روست که امروز بررسی چگونگی تعامل و تقابل میان ارزش‌ها و هویت‌های مکانی از یک‌سو، با فرایندهای پیچیده فضایی از سوی دیگر، اساس تحلیل جغرافیای سیاسی مدرن و علم ژئوپلیتیک را تشکیل می‌دهد.

فصل دوم: ساختار و ویژگی‌های نظام ژئوپلیتیک جهانی در قرن بیست‌ویکم

ساختار نظام ژئوپلیتیک جهانی

نظام ژئوپلیتیکی حاضر را پیش از هر چیز یک نظام یا سیستمی فرض می‌کنیم که تابع قواعد کلی ناظر بر **نظریه عمومی سیستم‌ها** (System Theory) است. سیستم (System) در اینجا عبارت است از یک چارچوب نظری برای مدون ساختن داده‌های مربوط به پدیده‌های سیاسی و یا مجموعه‌ای یکپارچه از روابطی که بر پایه یک مجموعه مفروض از متغیرهای سیاسی استوار است؛ یا هر مجموعه از متغیرهایی که در **کنش متقابل** (Interaction) با یکدیگرند. در نوشته‌های علم سیاست، منظور از سیستم‌ها، دسته‌ای از احکام دربارهٔ روابط میان متغیرهای مستقل و وابسته‌ای است که تغییر در یک یا چند تای آنها، موجب تغییر در سایر متغیرها یا ترکیبی از آنها می‌گردد. بنابه تعریف آناتول راپوپورت، کلیتی که به واسطه وابستگی متقابل اجزایش، به‌صورت یک کل عمل می‌کند یک سیستم خوانده می‌شود و روشی که

هدفش کشف نحوه تحقق چنین حالتی در گوناگون‌ترین سیستم‌هاست، نظریه عمومی سیستم‌ها نام دارد.[۱۵] ویژگی‌های این نظریه به‌منظور تطبیق بر نظام ژئوپلیتیکی مفروض به شرح زیر است:

* نظام ژئوپلیتیک جهانی سیستمی است که از اجزاء و عناصر گوناگونی تشکیل یافته است. این اجزاء و عناصر در یک ترکیب مداوم پیوسته و وابسته به هم، شکل ویژه‌ای از روابط متقابل را می‌آفرینند که به‌منزله هویت ویژه آن سیستم معرفی می‌گردد. اجزاء و عناصر این سیستم کلان، خود زیرسیستم‌هایی هستند که به‌رغم هویت مستقلشان، در یک ساختار پیچیده سلسله مراتبی با یکدیگر در تعامل دائم به سر می‌برند. این خرده سیستم‌ها عبارت‌اند از: سیستم سیاسی، سیستم اقتصادی و سیستم اجتماعی ـ فرهنگی که به‌صورت جهانی عمل کرده و هر یک دارای ویژگی‌های خاصی هستند. در سطح پایین‌تر نیز هر یک از این سیستم‌ها خود به زیرسیستم‌های کوچک‌تری تفکیک می‌شوند. در سطح پایین‌تر هر یک از سیستم‌های دیپلماتیک شامل زیرسیستم‌های احزاب و مانند آن است؛ در حالی‌که در سیستم اقتصادی، زیرسیستم‌هایی همچون تجارت، بانکداری و بیمه و نظایر آنها قرار دارند و در سیستم اجتماعی ـ فرهنگی می‌توان به زیرسیستم‌های رسانه‌ای، شهروندی و مواردی نظیر آنها اشاره کرد. ارتباط و تداخل نقش این زیرسیستم‌ها با یکدیگر، فضایی پیچیده و متراکم از روابط متقابل را ایجاد می‌کند که معرف ساختار (Structure) نظام است.

* منظور از نظام ژئوپلیتیک جهانی در اینجا، صرفاً جمع شدن مکانیکی عناصر و اجزای نظام نیست، بلکه این اجزاء به شیوه‌ای منظم در کنار یکدیگر قرار گرفته‌اند و میان آنها رابطه منظم و پایداری برقرار است که حکایت از دو ویژگی توأم **وابستگی متقابل** (Interdependence) و **کنش متقابل** (Interaction) دارد.[۱۶] اگرچه در علم روابط بین‌الملل پیرامون این دو مفهوم بحث‌های زیادی صورت گرفته و براساس چگونگی وجود این روابط، الگوهایی از نظام‌های متفاوت بین‌المللی ارائه گردیده است،[۱۷] اما بحث ما در اینجا نه فقط نوع وابستگی و کنش متقابل میان اجزاء، بلکه ماهیت ارتباط این اجزاء با محیط جغرافیایی

وقوع آنها و نیز چگونگی مناسبات فضایی است که این عناصر در مقیاس سیاره‌ای با یکدیگر برقرار می‌سازند و بیانگر ساختار مکانی ـ فضایی نظام موصوف است.

* نظم و ترتیب این اجزاء با یکدیگر به‌گونه‌ای است که یک الگوی ساختاری ویژه را ارائه می‌دهد. این الگو را به راحتی می‌توان از دیگر سیستم‌های مشابه تمیز داد. بنابراین، وجوه تمایز نظام ژئوپلیتیک جهانی را با نظام بین‌الملل از طریق شناسایی همین الگوها می‌توان مشخص کرد. مثلاً در حالی‌که نظام بین‌الملل صرف‌نظر از رهیافت‌های متفاوت نظری خود نظیر دیدگاه رئالیستی، ایده‌آلیستی و ...، به وجود یک الگوی نظام‌مند و سازمان‌یافته قدرت میان بازیگران عمده که عموماً منظور دولت ـ ملت‌هاست اشاره دارد؛ الگوی نظام ژئوپلیتیک جهانی نه فقط بر پایه دولت ـ ملت‌ها استوار است و نه بر پایه وجود تنها یک سازمان رسمی قدرت در مقیاس جهانی، بلکه اولاً فرایند قدرت جهانی را بسیار پیچیده و ورای مرزهای مشخص بین‌المللی فرض کرده و دوم اینکه مناسبات قدرت را نه فقط میان بازیگران متعدد رسمی و غیررسمی، بلکه میان این بازیگران و محیط جغرافیایی آنها می‌داند.

* طبق نظریه عمومی سیستم‌ها، میان اجزای نظام رابطه‌ای بنیادین برقرار است؛ زیرا در ساختار سیستم، هر جزء وظیفه خاصی برای اجرا به‌عهده دارد. به‌عبارت دیگر، نظام با هر جزء و هر جزء با نظام در ارتباط متقابل است. نظام ژئوپلیتیک درواقع یک سیستم سیاسی در مقیاس سیاره‌ای است که اجزای متعدد و گوناگون آن تشکیل‌دهنده کلیت نظام بوده و هر یک بدون دیگری موجودیت نخواهند داشت؛ مثلاً باور ما بر این است که نظام ژئوپلیتیک جهانی متشکل از خرده‌نظام‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی ـ فرهنگی است. بنابراین، تصور ماهیت نظام موصوف بدون هر یک از این عناصر و زیرسیستم‌های آنها اساساً منتفی است. درواقع، این خرده‌نظام‌ها بیانگر وجوه گوناگون قدرت جهانی تلقی می‌شوند و مثلاً نمی‌توان تنها فرایند قدرت را در شکل سیاسی یا اقتصادی و یا تنها فرهنگی آن منحصر کرد. همچنین از بعد جغرافیایی هر یک از انواع نظام‌های سیاسی منطقه‌ای (Regional Political System)، اجزای پیوسته نظام ژئوپلیتیک جهانی محسوب می‌شوند. بنابراین، نمی‌توان این مجموعه جهانی را

بدون درنظر گرفتن هر یک از خرده‌سیستم‌های موضوعی و منطقه‌ای آن مورد بررسی قرار داد.

* به‌موجب اصل پویایی سیستم‌ها، نظام ژئوپلیتیک جهانی همواره در حال تغییر و تحول دائمی است. امر پویایی در اینجا بیانگر وقوع تغییرات متوالی در ساخت و کارکرد نظام در طول زمان است که سرانجام به وقوع تحولات اساسی و کیفی می‌انجامد. بنابراین، همان‌گونه که نظام بین‌الملل از دیدگاه نظری به دوره‌هایی تقسیم شده که بازتاب ساختارهای متفاوت آن است، نظام ژئوپلیتیک جهانی نیز در هر زمان محصول یک فرایند تاریخی است که بر اثر مداومت تغییرات جزئی و بروز تحولات ساختاری شکل گرفته، بنابراین سیمای عمومی نظام در هر لحظه تنها بیانگر وضعیت موجود آن بوده که در حال تجربه تغییر و تحولات بعدی است.

با این مقدمه، اینک ضروری است که به بررسی ساختار نظام ژئوپلیتیک جهانی و ویژگی‌های آن بپردازیم. پیش‌تر گفته شد که میان عناصر و اجزای یک سیستم، رابطه‌ای نسبتاً پایدار و ثابت برقرار است که بدان **ساختار** می‌گوییم. از این‌رو ساختار نظام، هم متشکل از عناصر تشکیل‌دهنده آن و هم محصول روابط نسبتاً پایداری است که عناصر ساختاری را به یکدیگر مرتبط می‌سازد. به نظر لوی اشتراوس، منظور از ساخت، ترکیب خاص همبستگی اجزای یک مجموعه با هدف معین است؛ مانند ساخت بدن انسان که اجزای آن با هم همکاری دارند. به‌نظر او ساخت شیء، در جهان خارج محسوس و واقعی نیست، بلکه صرفاً جنبه اعتباری و ذهنی دارد. چنین ساختی دارای سه خصلت اساسی به شرح زیر است:

* همچون منظومه یا نظامی است که دگرگونی هر جزء آن موجب دگرگونی دیگر اجزاء می‌شود.

* هر ساختی می‌تواند به‌صورت نمونه‌های فراوان دیگری، از نوع خود تجلی کند.

* ساخت، خاصیت پیش‌بینی‌کنندگی دارد؛ یعنی بر این اساس می‌توان پیش‌بینی کرد که اگر در یک یا چند عنصر از عناصر ساخت، تغییراتی پدید آید، در کل ساخت چه واکنشی روی می‌دهد.[۱۸]

مهم‌ترین جنبه شناسایی ساختار، قابلیت پیش‌بینی کنندگی آن است. از آنجا که اجزاء و عناصر نظام با یکدیگر وابستگی متقابل دارند؛ بنابراین می‌توان با درک منطق وابستگی متقابل و همچنین کنش متقابل میان اجزاء از یک سو و نیز میزان توانایی و اثرگذاری هر یک از آنها نسبت به دیگری از سوی دیگر، تا حدودی وضعیت نظام را در آینده پیش‌بینی کرد؛ برای مثال، همواره رابطه‌ای میان میزان وابستگی متقابل و کنش متقابل وجود دارد، به‌گونه‌ای که با افزایش میزان یکی، دیگری نیز افزایش می‌یابد. سیستم‌ها در واقع الگوهایی فرضی از کنش متقابل‌اند، به‌طوری‌که همراه با بالا رفتن سطح وابستگی متقابل و افزایش میزان کنش متقابل آنها، بر میزان پیچیدگی سیستم افزوده خواهد شد.

نظام ژئوپلیتیک درعین‌حال یک **سیستم سیاسی** (Political System) است که بیانگر رابطه تعاملی میان سه عنصر: **فرایند سیاسی** (Political Process)، **فرم یا شکل** (Form) و **فضای جغرافیایی** (Geographical Space) است.

ـ منظور از **فرایند** (Process)، تداوم فعالیت‌ها، اقدامات و عملیاتی است که انسان به‌منظور تأسیس، حفظ و نگهداری یک سیستم سیاسی و یا برهم‌زدن آن انجام می‌دهد.[۱۹] فرایندهای سیاسی از نیروهای اجتماعی به‌وجودآورنده آنها جدا نیستند؛ زیرا این نیروهای اجتماعی‌اند که به نهادهای سیاسی شکل می‌بخشند و فرایند سیاسی نیز از طریق همین نهادها عمل می‌کند. از این‌رو، نظام سیاسی از نیروهای اجتماعی، فرایند سیاسی و فضای جغرافیایی مربوط به آن که با هم کنش متقابل دارند تشکیل یافته است.

شالوده یک نظام سیاسی را قدرت (Power) تشکیل می‌دهد. به‌عبارت دیگر، فرایند سیاسی محصول تعامل پیوسته نیروهای اجتماعی با یکدیگر به‌منظور **تأسیس**، **حفظ و نگهداری** یک نظام سیاسی یا **برهم زدن** آن از طریق به‌کارگیری شیوه‌های گوناگون اعمال قدرت است. بدیهی است در این میان یک رابطه متقابل میان قدرت از یک‌سو و حکومت یا سازمان سیاسی از سوی دیگر وجود دارد که معمولاً موضوع بحث اندیشمندان حوزه علوم سیاسی را تشکیل می‌دهد. گرچه هر دو مفهوم به یکدیگر مربوط‌اند و سرانجام به یک نتیجه منتهی می‌شوند؛ زیرا

هدف قدرت، اعمال سلطه است و برای این منظور نیاز به سازمان یا حکومت دارد. از سوی دیگر، حفظ و بقای هر حکومت یا سازمان سیاسی نیز معطوف به دراختیار داشتن قدرت است.

صرف‌نظر از اینکه قدرت را به‌منزله زور، قانون، حکومت، مشروعیت و ... بدانیم[۲۰]، پیش از هر چیز یک منبع انرژی است که در زمان و فضا جریان می‌یابد و از خود آثار مشهود و غیرمشهودی به‌جای می‌گذارد. درواقع توانایی تحمیل اراده به دیگران، به‌رغم مقاومت آنان، چیزی نیست مگر یک مبادله انرژیکی میان دو طرف. این جریان همچنین به عوامل و متغیرهای متعددی بستگی دارد. بدیهی است هرچه خلأ انرژی میان دو طرف بیشتر باشد، جریان قدرت از یک سو به سوی دیگر شدت می‌یابد. درعین‌حال این جریان تحت تأثیر هدف، ابزار و تاکتیک‌های طرف قدرتمند از یک سو و میزان مقاومت طرف مقابل از سوی دیگر قرار دارد.

قدرت همواره میل به تراکم و تجمع نیروها و امکانات دارد. ازجمله خصوصیات صاحب قدرت این است که عناصر، ابزار و شیوه‌های گوناگونی را با یکدیگر درآمیخته و آنها را به‌منظور تحقق خواسته خود بسیج و متمرکز می‌سازد. از این‌رو همواره در صدد درهم شکستن مقاومت دیگران و افزایش و تمرکز توانایی خود است. این تلاش مشتمل بر دو بخش است: یکی افزایش توانایی‌های خود و دیگری کاهش توانایی طرف مقابل، که برای این منظور از شیوه‌های گوناگونی ازجمله زور، فریب، تطمیع، ترغیب و نظایر آن استفاده می‌شود.

فرایند قدرت درعین‌حال یک جریان دیالکتیکی و متعامل میان حداقل دو عنصر است. به‌گونه‌ای که ابتدا یک کنش انرژیکی از یک طرف به طرف دیگر جریان می‌یابد. واکنش طرف مقابل منجر به یک بازخورد انرژیکی دیگر شده و سپس بر حسب ظرفیت‌ها و ضعف‌ها مجدداً کنش دیگری را موجب می‌گردد. این مبادله انرژی و تعامل تا هنگامی ادامه می‌یابد که نهایتاً منجر به تحمیل اراده یک کنش‌گر به کنش‌گر دیگر گردد.

از دیگر ویژگی‌های قدرت، میل به دربرگیری اجتماعی و گسترش جغرافیایی است. عنصر قدرتمند اعم از فرد یا نهاد سیاسی همواره مایل است که حوزه اقتدار خود را هم به‌صورت

عمودی در میان لایه‌های اجتماعی و گروه‌ها و افراد دیگر، و هم در قلمرو فضای جغرافیایی بسط و گسترش دهد. چگونگی جریان قدرت در لایه‌های اجتماعی، موضوع بحث علم سیاست و جامعه‌شناسی سیاسی است، درحالی‌که چگونگی گسترش قلمرو مکانی ـ فضایی جریان قدرت، بحثی است که در جغرافیای سیاسی و ژئوپلیتیک مورد توجه می‌باشد. این همان موضوعی است که سعی شده در این تحقیق بدان پرداخته شود.

قدرت همچنین دارای دو جنبه توأم ذهنی و واقعی است. جنبه ذهنی آن معطوف به چگونگی استنباط دو طرف از میزان توانایی یکدیگر و یا ادراک‌های ذهنی آنها از روابط فیمابین است. جنبه واقعی قدرت نیز همان محیط عملیاتی است که نهادها و سازمان‌های اجتماعی بُعد عمودی آن را تشکیل می‌دهند و قلمرو جغرافیایی اعمال حاکمیت بُعد افقی آن را.

در عین‌حال، فرایند قدرت سیاسی دربرگیرنده سه حالت متفاوت **تقابل یا درگیری** (Conflict)، **رقابت** (Competition) **و همکاری** (Cooperation) است که برحسب ساختارهای متفاوت اجتماعی و الگوهای گوناگون فرهنگی صورت می‌گیرد. بر این اساس می‌توان چنین فرض کرد که فرایند سیاسی جامعه بشری از ابتدا تا کنون ضمن دربرداشتن توأم هر سه صورت تقابل، رقابت و همکاری، به‌تدریج از اشکال اولیه و طبیعی مبارزه سیاسی، به سمت اشکال پیچیده‌تر و صلح‌آمیزتری روی آورده است.

بدین ترتیب که حالت تقابل یا تعارض، شکل غالب مبارزه سیاسی در جوامع ابتدایی یا سنتی را تشکیل می‌دهد. در این جوامع مبارزه سیاسی به‌جای اینکه بیشتر بین نهادها و به‌صورت قانونمند صورت گیرد، میان گروه‌ها و افراد و به اشکال خشونت‌آمیز روی می‌دهد. شیوه مبارزه عموماً متکی به زور جسمانی یا ابزار و تسلیحات تخریبی است. بنابراین ماهیتی شخصی و احساسی داشته، هدف از آن تنها نابودی و انهدام نهایی دشمن است. از این‌رو شکل مبارزه خشن و ددمنشانه بوده و تنها هنگامی خاتمه می‌یابد که به مرگ و نابودی یکی از آنها منتهی شود. به‌منظور شبیه‌سازی این‌گونه مبارزات سیاسی، می‌توان به برخی اشکال مسابقات

ورزشی فردی اشاره کرد که طی آن دو حریف در مقابل یکدیگر به مبارزه برخاسته و پیروزی یکی از آنها تنها هنگامی میسر است که دیگری شکست بخورد؛ نظیر مسابقات کشتی، بوکس و ورزش‌های رزمی. مناسبات اجتماعی در این حالت، به‌صورت آمرانه و مبتنی بر یک رابطه یک‌سویه (Monologue) میان حاکم و محکوم یا صاحب قدرت و مظلوم است که فاقد بازخورد (Feedback) مثبت بوده و واکنش‌های آن معمولاً به‌صورت‌های خشن و در قالب شورش‌های اجتماعی یا انقلاب‌های سیاسی به‌وقوع می‌پیوندد.

حالت رقابت، بیانگر تعدیل مبارزه سیاسی از صورت‌های خشن آن به سمت اشکال مسالمت‌آمیزتری است که معمولاً اختصاص به جوامع صنعتی یا مدرن دارد و طی آن مبارزه سیاسی عمدتاً میان نهادهای مدنی، از احزاب سیاسی گرفته تا سازمان‌ها و گروه‌های اجتماعی و به شکل رقابت‌آمیزی روی می‌دهد. بنابراین از جنبه‌های خشونت‌آمیز کمتری برخوردار بوده، در آن از شیوه‌های مبارزاتی صلح‌جویانه‌تری نظیر ترغیب، تشویق، تطمیع، یا فریب‌کاری استفاده می‌شود. این‌گونه شیوه مبارزه سیاسی را می‌توان بیشتر به آن دسته از مسابقات ورزشی تشبیه کرد که طی آن ورزشکاران به‌جای اینکه در مقابل یکدیگر بایستند، در کنار هم و به موازات یکدیگر حرکت کرده و برای رسیدن به خط پایان از یکدیگر سبقت می‌گیرند. بنابراین، پیروزی در این‌گونه مسابقات تنها به میزان جدیت، هوشیاری و همچنین قدرت بدنی و فکری ورزشکاران بستگی دارد؛ نظیر مسابقات دو و میدانی و دوچرخه‌سواری. در این شکل، مناسبات اجتماعی مبتنی بر نوعی رابطه دوسویه و بر پایه گفت‌وگو (Dialogue) میان دو طرف توانا و با قدرت متناسب صورت می‌گیرد. از این‌رو ظالمانه نیست و محور رابطه بر پایه منطق و استدلال استوار است.

سرانجام، سومین شکل فرایند سیاسی همکاری است که تجلی جامعه مشارکت‌جو و توسعه‌یافته است و به عصر پسامدرن اختصاص دارد. این شکل مبتنی بر نوعی رابطه چندجانبه و متعامل از سوی بازیگرانی است که دارای توانایی‌های متفاوت اما مکمل یکدیگرند و هدف نهایی آنها رسیدن به تعادل و هماهنگی همه‌جانبه است. درست نظیر اعضای یک تیم ورزشی

که در یک کنش متقابل کارکردی و هم‌سو با هم در صدد دستیابی به پیروزی و نتیجه مطلوب‌اند. مناسبات اجتماعی در اینجا شکل پیچیده‌ای از کنش‌ها و واکنش‌های مثبت رفتاری میان نهادها و گروه‌های سیاسی تقریباً هم‌سطح است که بنیان آن را قانون و مقررات استوار و نهادینه‌شده تشکیل می‌دهد. بنابراین، شکل رایج در اینجا شیوه گفتمان (Discourse) است که تجلی وجود نوعی ارتباط پیچیده و متعامل میان همه اعضای جامعه؛ شامل افراد، گروه‌ها و نهادهای اجتماعی در کلیه سطوح بوده، نتیجه آن تفاهم و هم‌سویی جامعه خواهد بود. از آنجا که هدف نهایی در این مدل، دستیابی به وفاق و هم‌سویی جمعی است؛ هویت‌های فردی، با وجود اعتبارشان، بیشتر تحت تأثیر هویت جمعی قرار می‌گیرند. البته نه به‌صورت مکانیکی یا نمادین، بلکه به شکل ارگانیک و خودجوش. این الگو بیانگر نوعی جامعه آرمانی است که در آن نه جایی برای ظلم جابرانه جوامع سنتی موج اول وجود خواهد داشت و نه محلی برای رقابت‌های کاسب‌کارانه جامعه مدرن از نوع موج دومی.

البته این نکته را باید متذکر شد که امروز، در شرایط واقعی، فرض وجود یک جامعهٔ یک‌دست که در آن تنها یک شکل از فرایند سیاسی جریان داشته باشد، اساساً منتفی است. دلیل این امر نیز تنوع اهداف، بینش‌ها و روش‌های مبارزاتی افراد و گروه‌های اجتماعی است. اما منظور از این طبقه‌بندی تنها بیان شیوه رایج فرایند سیاسی در دوره‌های مختلف تاریخی و در جوامع گوناگون است.

* منظور از فرم یا شکل نیز در اینجا نوع ساختار نظام است که محصول فرایند سیاسی بوده و در اشکال متفاوت و با کارکردهای ویژه ظهور می‌یابد. بهترین مثال برای این موضوع، **کشور** (Country) یا **دولت ـ ملت** (Nation – State) است. همچنین در این زمینه می‌توان به اشکال دیگری از نظام سیاسی همچون نظام سیاسی منطقه‌ای (Political Regional System) و نظام بین دولت‌ها (Inter States System) نیز اشاره داشت.

از سوی دیگر، نظام سیاسی طیف وسیعی است که دو سر آن را نظام‌های کاملاً باز و نظام‌های کاملاً بسته تشکیل می‌دهند. ویژگی مهم نظام‌های بسته عبارت است از بسته بودن

مرزها و محدودیت مبادله انرژی با بیرون. آنها نه از بیرون چیزی دریافت می‌کنند و نه به بیرون چیزی می‌فرستند. بنابراین، سطح فرسایش یا آنتروپی (Antropy) در آنها کاملاً بالاست. به‌گونه‌ای که اگر آنتروپی را میان این دو حالت سیستم، مانند برداری میان اعداد صفر و صد فرض کنیم، در این صورت میزان آنتروپی در نظام‌های بسته یا شبه‌بسته معادل یا نزدیک به صد (۱۰۰) است.

در مقابل، ویژگی نظام‌های باز مبتنی بر تبادل کامل انرژی با بیرون از سیستم است؛ زیرا مرزها کاملاً باز بوده و هیچ مانعی در جریان مبادله انرژی با بیرون از سیستم وجود ندارد. بدین سبب میزان آنتروپی در نظام‌های باز یا شبه‌باز در حد صفر (۰) یا نزدیک به آن است. تقریباً تمام نظام‌ها، جایی را بین این دو سر افراط و تفریط به خود اختصاص می‌دهند. البته همان‌گونه که در نظریه عمومی سیستم‌ها نیز گفته شد، نظام‌ها هر یک دارای محیط ساختاری خاص خود هستند که در آن نوعی رابطه تعاملی میان عناصر نظام برقرار است و درواقع، نوعی تبادل انرژی درون آنها جریان دارد. بنابراین از نظر تئوریک، وجود نظام‌های سیاسی کاملاً باز یا کاملاً بسته اساساً منتفی است و نظام‌های سیاسی هرگز به این دو صورت مطلق وجود نخواهد داشت، بلکه براساس مدل «منحنی نرمال» در علم آمار، هر یک برحسب ویژگی‌های خود، جایی را بر روی این بردار فرضی اشغال می‌کنند که عموماً میل به میانه آن دارد.

نظام‌های سیاسی شبه‌بسته یا اقتدارطلب (Totalitaire) بیشتر بیانگر اشکال ابتدایی و سنتی فرایند سیاسی بوده و عموماً خاص کشورهای توسعه‌نیافته است. امروز می‌توان هر دو شکل متفاوت این‌گونه نظام‌ها را هم به‌صورت سنتی (استبدادی) و هم به شکل مدرن آن (دیکتاتوری) در جوامع گوناگون مشاهده کرد. در این نظام‌ها مشارکت سیاسی مردم چندان متداول نیست و رابطه قدرت یک‌سویه و به‌صورت تک‌گویی آمرانه و تنها از سوی نهادهای حاکم صورت می‌گیرد. مبارزات سیاسی اغلب به شکل پنهانی و به شیوه‌های خشونت‌آمیز آن، میان گروه‌های نژادی ـ قومی با یکدیگر و یا میان مردم و حکومت روی می‌دهد. در این‌گونه نظام‌ها، تلاش حکومت‌ها معطوف به دربرگیری کامل اجتماعی و سرزمینی است. آنها معمولاً

تلاش می‌کنند تا با بزرگ‌نمایی نمادها و ارزش‌های ملی و بومی، یا تبلیغ و اشاعه الگوهای ایدئولوژیکی، وحدت ظاهری را بین مردم ایجاد کرده و امنیت را در کشور برقرار سازند. از این‌رو به‌منظور تأمین امنیت مورد نظر خود در وهله اول متوسل به شیوه‌های فیزیکی اعمال قدرت در داخل می‌گردند که همین امر سرانجام موجبات ازهم‌گسیختگی اجتماعی را فراهم ساخته و به نارضایتی‌های عمومی دامن می‌زند.

در سطح خارجی نیز تلاش می‌کنند تا با مسدود ساختن مرزها و کاستن از میزان مراودات مردم با بیرون از سیستم، از افزایش آگاهی‌های عمومی جلوگیری به‌عمل آورند. در این نظام‌ها که رهبرانشان تلاش دارند تا درها را به روی نیروها و مبادلات خارجی ببندند، فرار جمعیت و منابع به‌اشکال پنهان و غیررسمی تسریع می‌گردد و به‌دنبال آن بی‌نظمی شدیدی پدید می‌آید. سپس بی‌نظمی حاصل سطح فرسایش (آنتروپی) را بالا می‌برد، و همین اختلاف سطح فرسایش، که خود را در قالب نیازهای انسانی و میل به پویایی و نیز کنجکاوی جلوه‌گر می‌سازد، موجب ایجاد بحران و زمینه باز شدن سیستم می‌گردد. توضیح اینکه این الگو تنها اختصاص به سیستم‌های سیاسی ملی یا کشورها نداشته، بلکه حتی در مقیاس نظام‌های سیاسی منطقه‌ای نیز قابل تعمیم است. چنانکه مدل نظام سیاسی شبه‌بسته بلوک شرق سابق، متشکل از اتحاد جماهیر شوروی و هم‌پیمانانش در اروپای شرقی نمونه‌ای از همین سیستم‌های شبه‌بسته فراملی بود.

در مقابل، نظام‌های سیاسی شبه‌باز یا کثرت‌گرا (Plural) برپایه مشارکت همه گروه‌های اجتماعی در حق تعیین سرنوشت خود استوارند. روابط اجتماعی در اینجا گسترده، عمیق و چندسویه بوده و میان کلیه لایه‌های اجتماعی و در همه سطوح جریان دارد. فعالیت سیاسی بیشتر به‌صورت موج دومی و مبتنی بر رقابت، با استفاده از شیوه‌های مسالمت‌جویانه و غیرخشن است. در سیستم‌های سیاسی باز، به‌دلیل باز بودن مرزها و سهولت برقراری ارتباط با بیرون از سیستم، انتقال انرژی به‌گونه‌ای صورت می‌گیرد که بی‌نظمی کاهش می‌یابد و سطح فرسایش (آنتروپی) به سمت منفی یا صفر میل می‌کند.

سائول کوهن (Saul. B. Cohen) در تشریح ویژگی‌های نظام ژئوپلیتیکی اعتقاد دارد که «تنها سیستم‌هایی که کاملاً «بسته» هستند، دارای رفتاری قانونمند و اجتناب‌ناپذیرند و درمقابل، رفتار نظام‌های «باز» به‌دلیل پیچیدگی‌های درونی و مناسبات مستمر با بیرون هرگز قابل پیش‌بینی نیست. به‌همین سبب نظام‌های سیاسی بسته به‌واسطه افزایش عدم تعادل‌ها و پویایی اجتماعی همواره در معرض فروپاشی و تبدیل به نظام‌های باز قرار دارند. به‌طور مثال، نظام‌های سیاسی بسته‌ای همچون اتحاد جماهیر شوروی و آلبانی، سرانجام تحت تأثیر آنتروپی بالا به سمت تعادل جریان یافته و از درون پاشیده شدند، درحالی‌که سنگاپور به‌واسطه وجود آنتروپی منفی همواره در مسیر توسعه گام برمی‌دارد».[۲۱]

* سومین بخش از ساختار نظام ژئوپلیتیکی، فضای جغرافیایی است. درعین‌حال، فضای جغرافیایی نیز مجموعه مناسباتی است که میان مکان‌های استقرار این نظام‌ها وجود دارد.

اساساً فرایندهای سیاسی را باید از نظر تأثیرات فضایی آنها و به‌عنوان آثار جنبی ساختار فضایی که فرایندها درون آن عمل می‌کنند، توسط یک نیروی عمل‌کننده و یا حاکم، و همچنین در محدوده‌ای که آن را نظام سیاسی می‌خوانیم، مورد مطالعه قرار دهیم. به‌همان ترتیب می‌توان کشورها، نظام‌های منطقه‌ای، نظام بین‌الملل و یا نظام ژئوپلیتیک جهانی را نمادهای نظام‌های سیاسی دانست. ارتباط نظام سیاسی با سرزمین، مستقیم و گسترده است. ضمن اینکه از شرایط محیط جغرافیایی تأثیر می‌پذیرد، درعین‌حال خود به تغییر محیط پرداخته و نمادها و یا چشم‌اندازهای ویژه‌ای می‌آفریند؛ برای مثال، از آنجا که هدف عمده نظام‌های سیاسی شبه‌بسته، دستیابی به استقلال سیاسی و خودکفایی اقتصادی است، از این‌رو چشم‌انداز ویژه‌ای می‌آفریند که کاملاً با چشم‌انداز نظام سیاسی باز متفاوت است. در این نظام الگوهای سکونت به‌صورت پراکنده و نه مجتمع، و بهره‌برداری از منابع به‌صورت غیرمتمرکز و گسترده نمایان می‌شوند. در این نظام‌ها به ایجاد تسهیلات و امکانات عمومی در مکان‌های مرکزی توجه بیشتری صورت می‌گیرد و علائم و شعارهای ملی جایگزین نمادهای بین‌المللی می‌گردد.

مقایسه چشم‌انداز جغرافیایی در هر دو شکل سنتی و مدرن نظام‌های بسته درعین‌حال نکات

جالب‌توجهی را یادآوری می‌کند. در آن دسته از نظام‌های بسته سنتی که به شکل استبدادی اداره می‌شوند، چشم‌انداز جغرافیایی حکایت از نوعی اغتشاش و درهم‌ریختگی دارد، به‌گونه‌ای که پدیده‌های انسان‌ساخت عموماً به شکل ناموزونی در فضا پراکنده گشته‌اند و چنین به‌نظر می‌رسد که مناسبات فضایی میان این پدیده‌ها از نظم و انسجام لازم برخوردار نیست. مدل «شبکه سلسله مراتب سکونت‌گاهی»، معرف تناسب جمعیت ساکن در رده‌بندی شهرهاست. در این کشورها وضع به‌گونه‌ای است که مثلاً نسبت جمعیتی شهرهای درجه سه به درجه دو و همچنین شهرهای درجه دو به مادرشهرهای ناحیه‌ای و نیز مادر شهرها به کلان‌شهر ملی یا پایتخت معمولاً معادل ۱ به ۸ است. این همان موضوعی است که ابتدا امانوئل والرشتاین در نظریه نظام جهانی خود به تشریح آن پرداخت، سپس پیتر تیلور جغرافی‌دان برجسته پیرو مکتب ساختارگرا آن را به‌عنوان یک مدل جغرافیایی در سطوح ملی و جهانی معرفی کرد.[۲۲] از دیدگاه شهرشناسی، پرسپکتیو مراکز سکونت‌گاهی در اینجا عموماً دوبعدی است. بدین معنی که شهرها اغلب به‌صورت افقی گسترش یافته‌اند و نه در ارتفاع. بنابراین، برخلاف برش عرضی یا پروفیل شهرها در نظام‌های توسعه‌یافته، در اینجا ساختمان‌ها معمولاً کم‌ارتفاع و شبکه معابر، سطحی است. بنابراین، به‌دنبال رشد سریع جمعیت، شهرها در سطح گسترش می‌یابند و ارائه خدمات به جمعیت همواره رو به افزایش را در محله‌ها یا شهرک‌های جدید حاشیه‌ای با دشواری مواجه می‌سازد.

ساختار فضایی نظام‌های بسته از نوع مدرن نیز که اختصاص به گروه کشورهای بلوک شرق سابق داشت، درعین برخورداری از یک نظم ظاهری، فاقد انسجام لازم ارگانیک بود. چشم‌انداز یکنواخت و بی‌روح شهرها و مزارع اشتراکی این کشورها تنها محصول نوعی سازماندهی فضایی بود که از اندیشه تکنوکرات‌های حزب کمونیست ناشی شده، در محیط واقعی تجسم یافته بود. این شکل از سازماندهی فضا که بیشتر بر پایه مدل‌های اقتصادی برنامه‌ریزی متمرکز قرار داشت، به‌دنبال فروپاشی بلوک شرق دچار ازهم‌گسیختگی و هرج‌ومرج گردید و با جایگزینی اقتصاد بازار به یک چشم‌انداز التقاطی از مدل‌های گوناگون سازماندهی فضا بدل گشت.

در مقابل، نظام‌های سیاسی باز چشم‌اندازی می‌آفرینند که محصول وابستگی متقابل است. برای مثال می‌توان از الگوهای فشرده سکونت که تحت تأثیر مکانیسم عرضه و تقاضا و بهای زمین قرار دارد و همچنین الگوهای بهره‌برداری متمرکز از منابع، که آن هم ناشی از وجود متغیرهایی همچون فاصله، چگونگی دسترسی، ارزش عوامل تولید و مانند آن است، نام برد. برخلاف الگوهای توسعه‌نیافته، شهرها و روستاها در این جوامع، درون یک شبکه سلسله مراتبی موزون و هماهنگ استقرار یافته‌اند که با یکدیگر در یک تعامل کارکردی دائمی به‌سر می‌برند. بیشتر جمعیت در شهرها سکونت یافته و عموماً در بخش خدمات به کار اشتغال دارند. از این‌رو برش عرضی یا پروفیل شهرها ویژگی ارتفاعی دارد. به‌دلیل ارزش بالای زمین‌های تجاری، تراکم ساختمان‌ها در هسته مرکزی شهرها بالاست و ساختمان‌ها بیشتر به‌صورت آسمان‌خراش دیده می‌شوند. همچنین شبکه معابر گسترده و طولانی در شهرها که به‌صورت معابر هم‌سطح، پل‌های هوایی و تونل‌های زیرزمینی گسترش یافته‌اند و در آنها انواع سیستم‌های حمل و نقل با ظرفیت‌های زیاد و سرعت‌های بالا در آمدوشد هستند، موجب می‌گردند تا جابه‌جایی میلیون‌ها شهروند طی شبانه‌روز با سهولت و سرعت زیاد امکان‌پذیر گردد. همچنین توسعه بنادر ورودی و وجود علائم بین‌المللی، به‌ویژه تابلوهای تبلیغاتی و تجاری را می‌توان از دیگر نمادهای برجسته در چشم‌انداز فضایی این نظام‌ها معرفی کرد.

بازیگران نظام ژئوپلیتیک جهانی

پس از پرداختن به چارچوب ساختاری نظام ژئوپلیتیکی، هنگام آن فرا رسیده که به ارزیابی عملکردهای پیچیده کنش‌گران متعدد و متنوعی بپردازیم که ساختار نظام مورد نظر را تحت تأثیر شدید و مداوم اقدامات خود قرار می‌دهند و هر لحظه شکل خاصی از مناسبات قدرت را در پهنه فضای جغرافیایی کره زمین می‌آفرینند.

درک این نکته که «این بازیگران کیست‌اند؟ چه توانایی‌ها و ضعف‌هایی دارند؟ مبنای تصمیمات آنان چیست و چه الگوهایی را برای کسب و سپس حفظ قدرت خود به‌کار

می‌گیرند؟ قلمرو جغرافیایی اعمال قدرت آنان کجاست و چگونه فضا را میان خود تقسیم کرده و آن را از نظر سیاسی سازماندهی می‌کنند؟ و ده‌ها پرسش از این قبیل»، ما را بر آن می‌دارد که این‌بار از دیدگاه مکتب رفتارگرایی و جغرافیای رفتاری به تجزیه و تحلیل نظام ژئوپلیتیک جهانی بپردازیم.

به‌موجب تعریفی که ریچارد مویر ارائه می‌دهد، «جغرافیای سیاسی به مطالعه ادعاها و منازعات انسانی درباره استفاده، شراکت، مالکیت زمین و منابع آن می‌پردازد».[۲۳] از این‌رو در این بخش به بررسی رفتار گروه‌های انسانی به‌عنوان بازیگران نظام ژئوپلیتیک پرداخته و ابتدا آنان را برحسب میزان توانایی و نقش‌آفرینی جهانی شناسایی و تفکیک کرده، سپس فرایندهای تصمیم‌گیری آنان و تأثیراتی را که این تصمیمات بر فضای جغرافیایی کره زمین از خود به‌جای می‌گذارند، مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار خواهیم داد.

بر پایه دو اصل بنیادین این تحقیق؛ یعنی اصل تنوع و نیز اصل تکثیر پدیده‌ها، کنش‌گران نظام ژئوپلیتیک جهانی، هم گوناگون و هم بی‌شمارند. آنان نه فقط شامل افراد، بلکه نهادها، سازمان‌ها و گروه‌های اجتماعی کثیری هستند که در عرصه‌های گوناگون در رقابت با یکدیگر به‌سر می‌برند. برخی از آنان کوچک و پراکنده و برخی دیگر بزرگ و گسترده‌اند. پاره‌ای قدرتمند و پرتعداد، و بعضی دیگر ضعیف و کم‌تعدادند. قلمرو فضایی عملکرد برخی از آنان وسیع و گسترده و تعدادی دیگر کم‌وسعت و محدود است. عده‌ای از آنان از قدرت مشروع و عده‌ای دیگر از قدرت نامشروع برخوردارند. همچنین خط‌مشی سیاسی پاره‌ای، محافظه‌کارانه و پاره‌ای دیگر تند و رادیکال است. تشکیلات و سازمان برخی از آنان رسمی و دارای انسجام و تعدادی دیگر غیررسمی و پراکنده است.

در زمینه نقش و وظیفه این بازیگران نیز گوناگونی و تنوع فراوانی به چشم می‌خورد. مثلاً برخی از آنان نظیر احزاب، عمدتاً نقشی سیاسی دارند، درحالی‌که عده‌ای دیگر نظیر شرکت‌های چندملیتی یا سندیکاها، عمدتاً دارای وظایف اقتصادی‌اند و عده‌ای دیگر در زمینه‌های اجتماعی نظیر حمایت از حقوق بشر یا کمک‌های بشردوستانه فعالیت دارند. برخی

نیز نظیر رسانه‌ها و گروه‌های هنری تنها در زمینه‌های فرهنگی به فعالیت اشتغال دارند. اما همه این بازیگران، به‌رغم تفاوت‌های چشم‌گیری که در زمینه‌های گوناگون با یکدیگر دارند، در یک هدف با هم مشترک‌اند، و آن تلاش مجدانه‌ای است که به‌منظور بقاء و گسترش حوزه نفوذ اجتماعی و جغرافیایی خود در جهان به‌کار می‌گیرند. به همین سبب، صحنه نظام ژئوپلیتیک جهانی در هر لحظه بازتاب کنش و واکنش‌های رقابت‌آمیز این گروه‌ها با یکدیگر بر سر کسب قدرت و ایجاد و گسترش حوزه نفوذ است.

معمولاً از دیدگاه نظری، بازیگران یک سیستم سیاسی را به دو دستهٔ افراد و سازمان‌ها تفکیک می‌کنند. ولی از آنجا که اصولاً شخصیت‌ها همواره درون سازمان‌ها هویت می‌یابند و همان‌گونه که پیش‌تر نیز گفته شد، قدرت و سازمان (منظور حکومت) همواره لازم و ملزوم یکدیگرند و درنتیجه افراد هیچ‌گاه به تنهایی و بدون برخورداری از یک تشکیلات منسجم سازمانی قادر نخواهند بود تا قدرت خود را به جامعه تحمیل نمایند. بنابراین، در اینجا سعی خواهد شد تا تنها آن دسته از بازیگران قدرتمندی که تصمیمات آنان دارای ابعاد جهانی بوده و قادرند نظام ژئوپلیتیکی را تحت تأثیر اقدامات خود قرار دهند مورد شناسایی قرار گیرند. به‌ویژه اینکه امروز فرض وجود یک قدرت فردی که به تنهایی بتواند نقشی جهانی داشته باشد، در عمل ممکن نیست؛ پس به‌همین منظور و به پیروی از روشی که تاکنون مرسوم بوده، ابتدا از نقش فردی افراد چشم‌پوشی کرده و سپس بازیگران عمده نظام را به سه دسته اصلی؛ شامل دولت‌ها (States)، سازمان‌های بین‌حکومتی یا (Inter Governmental Organizations) (I.G.O'S) و سازمان‌های غیرحکومتی (Non Governmental Organizations) (N.G.O's) طبقه‌بندی می‌نماییم.

دولت‌ها (States)؛ منظور از دولت در اینجا عالی‌ترین شکل سازمان اجتماعی تکامل‌یافته‌ترین نوع نظام سیاسی است که بشر ایجاد کرده و همان پدیده‌ای است که امروز به کشور مستقل یا دولت ملی موسوم است. جغرافی‌دانان آن را واحد مستقل سیاسی می‌نامند که عبارت است از «سرزمینی مسکون که دارای مرزهای شناخته‌شده بین‌المللی بوده و هیأت حاکمی که نماینده حاکمیت ملی است آن را اداره می‌کند». بر پایه این تعریف، حداقل وجود

پنج شرط اساسی برای تشکیل یک کشور ضروری است که به ترتیب عبارت‌اند از: سرزمین، مردم، حاکمیت، حکومت، و شناسایی بین‌المللی».[۲۴]

با وجود این‌که امروز به‌تدریج از نقش دولت‌ها چه در عرصه داخلی و چه در سطح بین‌المللی کاسته گردیده، ولی دولت‌ها هنوز مهم‌ترین عناصر تشکیل‌دهنده نظام بین‌الملل و یا نظام ژئوپلیتیک جهانی به‌شمار می‌روند و درحال‌حاضر بیشترین نقش را در تحولات جهانی به‌عهده دارند.

نقشه سیاسی کنونی جهان، امروزه موزاییکی متشکل از بیش از دویست کشور مستقل است که شالوده نظام بین‌الملل را تشکیل می‌دهند. این کشورها به‌رغم تفاوت‌های فراوانی که در زمینه‌های گوناگون با هم دارند، ظاهراً در وجود پنج شرط اصلی یاد شده با یکدیگر مشترک‌اند؛ مثلاً از نظر وسعت اراضی، درحالی‌که کشور فدراسیون روسیه با داشتن مساحتی برابر با ۱۷ میلیون کیلومتر مربع وسیع‌ترین کشور جهان است و به تنهایی حدود ۱۱/۵ درصد وسعت خشکی‌ها را به خود اختصاص داده، کشور لوکزامبورگ تنها از مساحتی حدود ۲۵۰۰ کیلومتر مربع برخوردار است. در مجموع، هفت کشور بسیار وسیع جهان شامل روسیه، کانادا، چین، ایالات متحده، برزیل و استرالیا با وسعتی معادل ۶۲ میلیون کیلومتر مربع، ۴۲ درصد وسعت خشکی‌های جهان را اشغال کرده‌اند.[۲۵]

از نظر جمعیت نیز تفاوت‌های فاحشی میان این کشورها به چشم می‌خورد؛ مثلاً کشور جمهوری خلق چین، با جمعیتی بیش از ۱۲۰۰ میلیون نفر به تنهایی ۲۰ درصد جمعیت جهان را در خود جای داده، درحالی‌که جمعیت کشور لوکزامبورگ تنها بالغ بر ۱۰۰/۰۰۰ نفر است.

به‌همین ترتیب، در دیگر زمینه‌ها و ازجمله زمینه‌های اقتصادی نیز می‌توان به وجود اختلافات فاحش بین کشورها اشاره داشت؛ مثلاً درحالی‌که تولید ناخالص ملی سرانه سوئیس در سال ۲۰۰۳ به رقمی بالغ بر ۵۰ هزار دلار رسیده، این شاخص در بسیاری از کشورهای جهان به‌ویژه در آفریقا و آسیا هنوز زیر رقم ۲۰۰۰ دلار است. ضمن اینکه وجود شکاف درآمدی فاحش در این کشورها نیز موجب گردیده تا رقم واقعی درآمد سرانه عملاً از این

ارقام نیز پایین‌تر باشد. ترکیب مجموعه عوامل یاد شده و بسیاری عوامل دیگر که برخی نظیر قدرت نظامی یا اقتصادی، مشخص و قابل اندازه‌گیری و پاره‌ای نظیر وحدت و انسجام ملی، روحیه همکاری و مشارکت اجتماعی، دانش و هوش جمعی و تیپولوژی شخصیت، نامشخص و غیرقابل سنجش هستند، مفهومی را پدید می‌آورند که اصطلاحاً به آن **قدرت ملی** (National Power) می‌گویند. به تعبیر بسیاری از واقع‌گرایان، قدرت ملی تنها شاخص برجسته برای تعیین موقعیت کشورها بر روی نظام سلسله مراتبی قدرت جهانی است. به گمان اینان «از آنجا که کشورها در یک نظام بسته با منابع محدود قرار دارند، جستجوی منافع ملی به احتمال قوی یک بازی با حاصل‌جمع صفر است که در آن برد یک بازی‌کننده، برابر است با باخت سایر بازی‌کنندگان».[۲۶] البته این واقعیت را نمی‌توان نادیده گرفت که اولاً هنوز کشورها بازیگران اصلی نظام ژئوپلیتیکی مفروض هستند و دوم اینکه میزان حضور و نقش‌آفرینی دولت‌ها با یکدیگر در صحنه جهانی متفاوت است؛ زیرا هرگز نمی‌توان نقش‌آفرینی کشوری همچون ایالات متحده آمریکا را در نظام جهانی با نقش کشوری همچون افغانستان یا بسیاری از کشورهای آفریقایی مقایسه کرد. همچنین این نکته نیز قابل قبول است که ارزش این نقش که معمولاً خود را در فرایندهای پیچیده چانه‌زنی‌های دیپلماتیک به نمایش می‌گذارد، بستگی زیادی به همان مجموعه عواملی دارد که بخش عمده‌ای از آن را ساختارهای فیزیکی نظیر وسعت، جمعیت، منابع، تولید و درآمد ملی و بخش دیگری از آن را عوامل پنهانی همچون روحیه ملی، فرهنگ تولید، شخصیت اجتماعی و مانند آن تشکیل می‌دهد. اما ذکر این نکته نیز مفید است که تنها تکیه بر این شاخص‌ها برای سنجش قدرت کشورها و مقایسه آنها با یکدیگر بر پایه این داده‌ها قادر نیست تا به حقیقت فرایندهای پیچیده ژئوپلیتیکی کمک کند؛ زیرا اساساً بازیگر اصلی نظام ژئوپلیتیک جهانی، موجود پیچیده‌ای به نام انسان هوشمند است که واکنش‌های رفتاری او تحت تأثیر مجموعه‌ای از عوامل مادی و معنوی قرار دارد که شاخص‌های قابل اندازه‌گیری یادشده تنها بازگوکننده نیمی از چهره آن محسوب می‌شوند و نیمه پنهان آن همان عوامل پیچیده رفتاری است که تحت تأثیر ادراک‌ها، هنجارها، ارزش‌ها و

باورهای متفاوت بـه خلـق رویـدادهای گونـاگون مـی‌پـردازد. بـرای مثـال، بـر پایـه رویکـرد پوزیتیویستی از قدرت کشورها، هیچ‌گاه فروپاشی اتحاد جماهیر شـوروی و یـا وقـوع حادثـه یازدهم سپتامبر در ایالات متحده قابل پیش‌بینی نبود؛ زیرا وجود شاخص‌های یاد شـده قـدرت ملی در این دو کشور، اساساً پیش‌بینی وقوع چنین رویدادهایی را منتفی می‌ساخت. درحالی‌کـه این رخدادها و بسیاری دیگر از این نوع که همه‌روزه در اشکال و ابعاد گونـاگونی در گوشـه و کنار جهان روی می‌دهد، بازگوکننده این حقیقت است که قدرت ملـی کـشورها کـه دیرزمـانی تنها شاخص ارزیابی مناسبات بین‌المللی به‌شمار می‌رفت، امروز تحـت تـأثیر دو دسـته عوامـل درونی و بیرونی شدیداً به چالش کشیده شده است.

افزایش سطح مطالبات مردم و نیاز روزافزون آنان به آزادی‌هـای اساسـی در کـشورهای در حال توسعه، ازجمله فشارهایی است که همواره به حکومت‌های ایـن کـشورها وارد مـی‌شـود. وجود این فشارها که گاهی عوامل بیرونی نیز آنها را تشدید می‌کنند، حکومـت‌هـا را در برابـر یک انتخاب حساس و سرنوشت‌ساز قرار داده است؛ به‌طوری‌که در صورت مقاومـت در برابـر خواسته‌های عمومی، بیم بروز طغیان‌های اجتماعی افزایش یافته و خطر بروز هرج‌ومرج داخلی حیات این کشورها را تهدید می‌کند. درحالی‌که اگر ایـن حکومـت‌هـا راه توسـعه اقتـصادی و سیاسی را در پیش گیرند، اولاً در معرض فشارهای ناشی از مکانیسم‌های اقتصادی بازار جهانی و سیاست‌های تعدیل اقتصادی توصیه‌شده از سوی نهادهایی همچون بانک جهـانی و صـندوق بین‌المللی پول، ناچار به گشودن بازارهای داخلی خود به روی سرمایه‌هـای خـارجی خواهنـد بود که مهم‌ترین پیامد آن کاستن از میزان یارانه‌هـا، تعـدیل نـرخ ارز و یـا کـاهش تعرفـه‌هـای گمرکی است و خود به خود میزان فشار بر طبقات آسیب‌پذیر جامعه را افـزایش خواهـد داد و بروز نارضایتی در آنان بـالا خواهـد رفـت کـه در ایـن صـورت، بـاز هـم خطـر طغیـان‌هـا و شورش‌های داخلی همواره وجود خواهد داشت.

این کشورها در معرض فشارهای روزافزون خارجی نیز قرار دارند. اقدامات بـین‌المللـی در مورد افغانستان و عراق و فشارهایی که امروز بر دیگر کشورها در زمینه‌هـای مختلـف ازجملـه

موضوع انرژی اتمی، تروریسم، حقوق بشر و نظایر آن وارد می‌گردد، بیانگر این نکته است که حاکمیت ملی، اساسی‌ترین عنصر شکل‌گیری و بقای یک دولت، امروز در معرض چالش بزرگی قرار گرفته و وجدان جهانی به‌صورت یکپارچه در مقابل الگوهای غیرمتعارف اداره داخلی کشورها موضع‌گیری کرده و مایل به نشان دادن واکنش‌های همگانی درقبال حکومت‌هایی هستند که درعین‌حال مایل به اداره کشور به سبک و روش‌های خاص خود می‌باشند.

از سوی دیگر، فرایندی که امروز تحت عنوان جهانی شدن از آن یاد می‌شود، به تدریج ساختارهای سنتی اداره و مدیریت سیاسی در کشورهای توسعه‌یافته را نیز دچار تحول ساخته است. تمایل برخی گروه‌های سیاسی ـ مکانی در این کشورها به جدایی‌گزینی، نظیر تمایل فرانسه‌زبانان ایالت کبک در کانادا یا جنبش اتحاد شمال در ایتالیا یا نظایر آن در کشورهایی همچون بریتانیا و بلژیک و یا افزایش چشم‌گیر نقش نهادهای مدنی همچون مطبوعات، احزاب، شبکه‌های مستقل خبری در چرخه قدرت و نیز نقش‌آفرینی شخصیت‌های غیرحکومتی، شرکت‌ها و مؤسسات اقتصادی غیردولتی در فرایند تصمیم‌گیری در این کشورها، ازجمله نشانه‌های محکم کاهش نقش حکومت‌ها و به گفته **الوین تافلر** «جابه‌جایی قدرت درون ساختار سیاسی این کشورهاست.»[۲۷]

از منظر تئوریک، همانگونه که پیش‌تر نیز گفته شد، نظام ژئوپلیتیکی تجسم فضایی نوعی فرایند دیالکتیکی قدرت میان بازیگران بی‌شماری است که تعامل پیچیده و مداوم آنان با یکدیگر طی زمان متضمن مراحل دوره‌ای (Periodic) ثبات و بی‌ثباتی است. از آنجا که وزن، اعتبار و میزان قدرت این بازیگران نسبت به یکدیگر متفاوت است، پس میزان نقش‌آفرینی و تأثیرگذاری آنان در تحولات نظام نیز تابعی از قدرتشان می‌باشد. بنابراین، با وجود اینکه نمی‌توان نقش هیچ‌یک از بازیگران را در پویش نظام نادیده انگاشت، درعین‌حال نمی‌توان ارزش و جایگاه آنان را نیز با هم یکی دانست؛ برای مثال چگونه می‌توان طی یک روند زمانی طولانی ـ و نه در یک مقطع زمانی کوتاه ـ میزان نقش‌آفرینی کشوری همچون ایالات متحده

آمریکا یا فدراسیون روسیه را به‌عنوان قدرت‌های بزرگ جهانی با مثلاً نقش کشوری همچون رواندا یا افغانستان همسان و هم‌وزن تصور کرد.

سازمان‌های بین‌حکومتی (Inter Governmental Organizations)(I.G.O'S)؛ پس از دولت‌ها، عمده‌ترین کنش‌گران نظام ژئوپلیتیک جهانی محسوب می‌گردند. این سازمان‌ها از نظر نوع وظیفه و گستره جغرافیایی فعالیت‌های خود به دو گروه اصلی شامل **سازمان‌های جهانی** (World Organizations) و **سازمان‌های منطقه‌ای** (Regional Organizations) تقسیم می‌گردند. در گروه اول، خانواده بزرگ سازمان ملل متحد قرار دارد که باشگاهی است متشکل از بیش از دویست کشور مستقل جهان که در زمینه‌های گوناگونی فعالیت دارد. گروه بعدی نیز متشکل از سازمان‌های متعدد منطقه‌ای است که برحسب وظیفه و قلمرو جغرافیایی دارای عملکردی، متعدد و درعین‌حال متفاوت‌اند. البته در این میان می‌توان به برخی سازمان‌های واسطه‌ای نیز اشاره کرد که در این طبقه‌بندی، نه در زمره گروه نخست قرار می‌گیرند و نه در جمع گروه دوم؛ نظیر سازمان کنفرانس اسلامی و یا سازمان کشورهای تولیدکننده نفت (OPEC) که با وجود برخورداری از یک کارکرد فرامنطقه‌ای، تنها برخی کشورها از قاره‌های مختلف جهان در آن عضویت دارند.

همان‌گونه که گفته شد، این سازمان‌ها متعدد و گوناگون‌اند؛ برای مثال از نظر نقش، برخی همچون «ناتو» تنها عهده‌دار وظایف نظامی ـ امنیتی‌اند، درحالی‌که برخی دیگر نظیر «اکو» یا «اوپک» عمدتاً وظایف اقتصادی را به‌عهده دارند. برخی نیز مثل «اتحادیه کشورهای آفریقایی» تنها به ایفای نقش‌های سیاسی مشغول‌اند. ذکر این نکته بجاست که معمولاً روند موفقیت‌آمیز فعالیت برخی از این سازمان‌های تخصصی موجب تقویت پیوندها در دیگر زمینه‌ها می‌گردد؛ برای مثال موفقیت‌های حاصل از عملکرد «اتحادیه فولاد و زغال‌سنگ اروپا» طی سال‌های پس از جنگ سبب شد که کشورهای عضو به فکر ایجاد و تقویت دیگر زمینه‌های همکاری افتاده و در نهایت مقدمات تشکیل «بازار مشترک اروپا» و سرانجام «اتحادیه اروپایی» را فراهم سازند.

در یک بررسی تطبیقی از روند فعالیت این سازمان‌ها و سنجش میزان موفقیت یا

ناکامی‌های عملکردی آنها که معمولاً با شاخص‌هایی همچون سابقه فعالیت، میزان انسجام سیستمی و داشتن عملکرد مثبت ارزیابی می‌گردد، به سه فرضیه اساسی می‌توان دست یافت که از این قرارند:

* به‌نظر می‌رسد موفقیت برخی سازمان‌های بین‌المللی؛ نظیر «اتحادیه اروپایی» یا «اتحادیه کشورهای آسیای جنوب شرقی» (ASEAN) و یا حتی «شورای همکاری خلیج فارس»، تا حدود زیادی ناشی از ماهیت نظامی آنها و جنبه‌های مشترک امنیتی بوده که کشورهای عضو را به یکدیگر پیوند داده است. از این‌رو شاید بتوان چنین نتیجه گرفت که اساسی‌ترین نیاز همه جوامع انسانی را نیاز به امنیت تشکیل می‌دهد. بنابراین، اصلی‌ترین عامل پیوند میان کشورها را می‌توان عامل امنیت برشمرد، که طبعاً شالوده محکمی برای دیگر زمینه‌های همکاری ایجاد می‌کند.

* با مروری بر کارنامه برخی سازمان‌های غیرکارامد و مقایسه آن با سازمان‌های نسبتاً کارامد چنین به‌نظر می‌رسد که نوعی همبستگی مثبت میان ساختار سیاسی ـ اجتماعی کشورهای عضو با میزان انسجام درون‌سازمانی آنها به چشم می‌خورد؛ بدین معنی که آن دسته از سازمان‌های بین‌المللی که شالوده اجتماعی اعضای آنها بر پایه مناسبات دمکراتیک استوار است، و اصول استراتژیکی و سیاست‌های کلان در آنها براساس منافع درازمدت ملی و نه بر مبنای تصمیمات شخصی و یا گروهی رهبران اتخاذ می‌گردد، در مجموع عملکرد موفق‌تری را از خود به نمایش می‌گذارند.

* فرضیه سوم عبارت از این است که آن دسته از سازمان‌های بین‌المللی که اساس تشکیل آنها منطبق بر ساختارهای ژئوپلیتیکی است، از کارامدی بیشتری نسبت به سازمان‌هایی که بی‌توجه به این ساختارها شکل گرفته‌اند، برخوردارند. همان‌گونه که قبلاً نیز اشاره شده، شالوده یک نظام منطقه‌ای بر دو اصل یک‌پارچگی جغرافیایی و هم تکمیلی کارکردی استوار است.

گرچه کلیه سازمان‌های بین‌المللی اعم از جهانی و منطقه‌ای در فرایند قدرت جهانی و

ساختار نظام ژئوپلیتیکی موردنظر نقش دارند، اما بدیهی است که همانند نقش دولت‌ها، نقش و تأثیرگذاری این نهادها و سازمان‌ها را نیز با یکدیگر نمی‌توان یکسان فرض کرد. مثلاً چگونه می‌توان آثار تصمیمات شورای امنیت سازمان ملل را با تصمیمات اتحادیه بین‌المجالس یا نقش اتحادیه اروپایی را با نقش سازمان وحدت آفریقا و یا تأثیر مصوبات اوپک را با مصوبات سازمان کنفرانس اسلامی، در فرایندهای نظام ژئوپلیتیک جهانی برابر دانست؟

سازمان‌های غیرحکومتی (Non Governmental Organizations) (N.G.O'S)؛ تشکل‌هایی هستند که معمولاً خارج از حوزه اقتدار دولت‌ها قرار داشته و به‌طور رسمی نیز توسط آنها شکل نگرفته‌اند. این سازمان‌ها همچون سازمان‌های بین‌حکومتی دارای نقش‌های گوناگون، ماهیت‌های اجتماعی مختلف و حوزه‌های عملکردی پراکنده‌ای هستند. بنابراین، میزان قدرت آنها در مقیاس جهانی نیز طبعاً با یکدیگر متفاوت است.

تشکیلات این سازمان‌ها معمولاً کوچک‌تر از دو دسته اول بوده و درعین‌حال برخلاف آنها که رسمی و متعارف هستند، غیررسمی بوده حتی گاهی پنهانی عمل می‌کنند. ضمن اینکه به‌دلیل تعدد، تنوع و پراکندگی بسیار زیادی که این تشکل‌ها دارند و نیز به واسطه غیررسمی بودنشان، اولاً به‌طور کامل شناخته شده نیستند، ثانیاً رفتار آنها نیز به‌دلیل قابلیت زیاد مانورشان کمتر قابل پیش‌بینی است. بنابراین تأثیرشان بر ساختار نظام، تدریجی و آرام اما پیوسته و مداوم است و با توجه به قابلیت‌های تکنولوژیکی بسیار زیادی که امروزه در اختیار دارند، ساختار نظام موصوف را بیشتر تحت تأثیر اعمال خود قرار خواهند داد. برای اثبات این نکته کافی است به عملکرد گروه «القاعده» و نقشی که این گروه تروریستی در ایجاد آشفتگی و هرج‌ومرج بین‌المللی به‌عهده داشت اشاره کرد.

از نظر وظیفه و نقشی که این سازمان‌ها ایفا می‌کنند، می‌توان آنها را به گروه‌های عمده چندی؛ از قبیل: سازمان‌های اقتصادی، همچون شرکت‌های چندملیتی، سازمان‌های با کارکرد سیاسی ـ نظامی، نظیر گروه القاعده، سازمان‌های با کارکرد اجتماعی، نظیر صلح سبز یا پزشکان بدون مرز و یا سازمان‌های با کارکرد فرهنگی همچون رسانه‌های بین‌المللی طبقه‌بندی کرد.

ویژگی‌های نظام ژئوپلیتیک جهانی

بر پایه داده‌های پیشین، ویژگی‌های عمده این نظام را می‌توان به شرح زیر خلاصه کرد:

* نظام ژئوپلیتیک جهانی، ماهیتی سیاره‌ای داشته و از طبیعت واحد، یکپارچه و پیوستهٔ کره زمین ناشی شده است. واژه «ژئو» در عنوان اصطلاح ژئوپلیتیک نیز دربردارنده همین مفهوم جهانی است که نشان‌دهنده پیوستگی فضایی و وابستگی متقابل کلیه پدیده‌های محیط جغرافیایی کره زمین به یکدیگر است. از این‌رو چنین به‌نظر می‌رسد که اولاً خانه بزرگ ما یعنی سیاره زمین با وجود پهناوری آن، به‌واسطه همین یک‌پارچگی و پیوستگی‌ها، کاملاً در برابر رویدادهای گوناگونی که منشأ جهانی دارند، آسیب‌پذیر می‌نماید. بنابراین، همان‌گونه که پارگی لایه ازن تنها به نیم‌کره جنوبی مربوط نیست، آثار زیان‌بار آزمایش‌های اتمی آمریکا و فرانسه در صحرای نوادا یا جزیره گویان نیز تنها متوجه ساکنان این مناطق نیست و به جامعه جهانی ارتباط دارد. در عرصه موضوعات اجتماعی و سیاسی نیز هرآنچه بر سر مردم فلسطین، عراق یا رواندا می‌آید و یا هر ضربه تازیانه‌ای که در زندان بر سر بی‌گناهی نواخته می‌شود، وجدان بشریت را آزرده می‌سازد.

* در حال حاضر به‌نظر می‌رسد نظام ژئوپلیتیک جهانی در وضعیتی به‌سر می‌برد که به سبب آسیب‌پذیری‌های ذاتی آن، که عمدتاً از بالا بودن میزان **ارتباط متقابل** و نیز **کنش متقابل** عناصر سیستم ناشی شده، میل به ثبات و آرامش دارد؛ زیرا این حقیقت روشن است که تحقق امنیت و ثبات جهانی تنها در گرو درک حساسیت‌ها و داشتن احساس مسئولیت مشترک همه کشورها و مردم جهان تحقق می‌یابد. از این‌رو عموماً مسئولیت سنگین تصمیم‌گیری‌های سیاسی در کلیه کشورها به‌تدریج به‌عهده مجموعه‌ای از نخبگان نرم‌افزاری (نظریه‌پردازان و مدیران ارشدی که تصمیمات کلان و استراتژیکی می‌گیرند) و سخت‌افزاری (مدیران اجرایی که مجری طرح‌ها و استراتژی‌ها هستند) گذارده می‌شود، که نه براساس تمایلات و منافع شخصی یا گروهی خود، بلکه بر پایه منطق علمی، حفظ منافع ملی و نیز مسئولیت‌پذیری‌های بین‌المللی تصمیماتی اتخاذ نمایند که به حفظ ثبات و امنیت جهانی یاری رساند؛ زیرا تصمیمی

که با این ویژگی‌ها مغایرت داشته و برخلاف علائق بین‌المللی و در جهت ایجاد تنش در روابط بین‌دولت‌ها اتخاذ گردد، ممکن است صلح و امنیت همگانی را در معرض خطر قرار دهد. شاید به همین دلیل است که به‌تدریج حکومت‌ها در کشورهای در حال توسعه به سمت اعمال شیوه‌های دمکراتیک اداره جامعه تمایل می‌یابند و در جهت اعتبار بخشیدن به نهادهای مدنی حرکت می‌کنند. جهان پس از پشت سر گذاردن چالش‌ها، بحران‌ها و ناآرامی‌هایی که به‌دنبال فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی پدید آمد، اینک دوران آرامش و ثبات خود را آغاز کرده و ما اینک در آستانه مرحله‌ای از فرایند تحول نظام قرار گرفته‌ایم که هر تنش و حادثه‌ای، هرچند مقطعی و گذرا، می‌تواند بنیان سیستم را متزلزل ساخته و آن را از حالت ثبات کنونی خارج سازد. بنابراین، به‌دلیل ماهیت بسیار پیچیده سیستم و درهم تنیدگی بسیار زیاد عناصر گوناگون آن، اساساً مجموعه نظام در برابر هر رویدادی که به کلیت آن آسیب رساند، حساس بوده و بدان واکنش نشان می‌دهد.

* نظام ژئوپلیتیکی حاضر آمیخته‌ای از وجوه گوناگون قدرت در مقیاس جهانی است. در این نظام فرایند قدرت سیاسی در مقیاس جهانی؛ یعنی **ژئوپلیتیک** (Geopolitic) با جهانی شدن قدرت اقتصادی یا **ژئواکونومی** (Geoeconomy) و جهانی شدن قدرت فرهنگی؛ یعنی **ژئوکالچر** (Geoculture) به‌شدت درهم آمیخته و ترکیب پیچیده‌ای را ایجاد کرده که بدان **پلی‌نومی** (Polynomy) می‌گویند. از این‌رو ماهیت نظام مورد نظر بیانگر حالت‌های سه‌گانه و درهم تنیده فرایند سیاسی؛ یعنی **تقابل، رقابت و همکاری** است که در اشکال سه‌گانهٔ **تأسیس، حفظ** و **تخریب** انواع نظام‌های سیاسی، خود را به نمایش می‌گذارد. این فرایند همچنین متضمن شیوه‌های گوناگون اعمال قدرت؛ نظیر **زور**، **تحمیل**، **تطمیع**، **ترغیب** و **فریب** است که به دو صورت متفاوت قدرت مشروع (اقتدار)، و قدرت نامشروع اعمال می‌گردد. درواقع، پیچیدگی نظام ژئوپلیتیکی نیز درست از همین تداخل و درهم‌تنیدگی عناصر گوناگون و متعددی ناشی شده که تحت تأثیر دو دسته **علل ساختاری** (Structural Forces) و **علل رفتاری** (Behavioral Forces) به خلق رویدادهای بی‌شماری می‌پردازند که هرروز شاهد

وقوع آنها هستیم. درست به همین سبب است که بشر متمدن با همه تجربیات، آگاهی‌ها و توانایی‌های ابزاری خود هرگز قادر نیست تا وقوع بسیاری از رویدادهای کوچک و بزرگ جهانی را پیش‌بینی کرده و در برابر آنها چاره‌اندیشی نماید. این موضوع، حتی برای نظام‌های سیاسی مقتدر نیز میسر نیست. مثلاً با تصوری که همه آمریکاییان و حتی بسیاری از مردم جهان نسبت به توانایی‌های اطلاعاتی و تکنولوژیکی ایالات متحده، به‌ویژه دربارهٔ مسائل امنیت ملی این کشور داشتند، هرگز وقوع حمله انتحاری عناصر گروه کوچک و غیررسمی القاعده به برج‌های اقتصادی نیویورک قابل پیش‌بینی نبود و حتی در ابتدا بسیاری آن را محال می‌پنداشتند، اما ناگهان مردم آمریکا و همه مردم جهان ناباورانه انهدام این برج‌ها را که تجلی تمرکز ثروت و قدرت جهانی ایالات متحده بود نظاره کردند. وقوع این حادثه به‌قدری گیج‌کننده بود که حتی بسیاری از مردم آن را به خود آمریکاییان و برخی عناصر درون نظام قدرت در این کشور نسبت می‌دادند، درحالی‌که این رویداد و بسیاری از رویدادهایی که هر روز در گوشه و کنار جهان به‌وقوع می‌پیوندد، نشانگر همین پیچیدگی‌هایی است که از سرشت نظام ناشی شده و در اینجا سعی شد تا به‌طور مختصر به برخی از آنان اشاره شود.

فصل سوم: موقعیت و جایگاه ایران در نظام ژئوپلیتیک جهانی

در فصل قبلی تلاش شد تا علاوه بر تشریح ساختار و کارکردهای نظام ژئوپلیتیک جهانی، دورنمایی از تحولات آینده این نظام متحول به تصویر کشیده شود. اینک شایسته است که بر پایه مفروضات اساسی تحقیق، به تحلیل نقش و جایگاه جمهوری اسلامی ایران به‌عنوان یک بازیگر سطحی منطقه‌ای پرداخته و از دیدگاه‌های گوناگون ساختاری ـ کارکردی و نیز رفتاری به بررسی ظرفیت‌ها، توانایی‌ها و نیز ضعف‌ها و چالش‌های پیش روی قدرت ملی و منطقه‌ای ایران در قالب نظام ژئوپلیتیکی موصوف بپردازیم.

موقعیت جغرافیایی ایران؛ فرصت‌ها و چالش‌ها

کشور جمهوری اسلامی ایران امروز تنها بخش کوچکی از سرزمین تاریخی ایران را

تشکیل می‌دهد. این سرزمین پهنه جغرافیایی وسیعی است که طی قرن‌ها قلمرو فرهنگ و تمدن کهن ایرانی به‌شمار می‌رود. وسعت این پهنه، بسیار وسیع‌تر از کشور کنونی ایران و شامل سرزمین‌هایی است که یا در داخل فلات وسیع ایران و یا در حاشیه‌های آن قرار دارند. کانون جغرافیایی یا ناحیه محوری سرزمین (Pivot Area) را فلات مرکزی ایران تشکیل می‌دهد که در مدخل رشته کوه‌های عریض و فرسوده زاگرس در باختر و رشته کوه‌های باریک اما مرتفع البرز در شمال واقع شده است. درعین‌حال، این منطقه از دیرباز محل استقرار طوایف بزرگ پارسی و پارتی بوده که از شاخه‌های اصلی نژاد آریایی به‌شمار می‌رفتند و طلایه‌داران استقرار نخستین حکومت‌های ایرانی‌تبار این سرزمین بوده‌اند. چگونگی استقرار طوایف پارسی در موطنشان که تقریباً با حدود جغرافیایی استان کنونی فارس در مرکز جغرافیایی ایران تطابق دارد، بیانگر تقارن تاریخی و جغرافیایی ایران زمین بوده است و **رنه گروسه** آن را به شایستگی در اثر خود توصیف کرده است.[۲۸]

ازجمله مهم‌ترین ویژگی این سرزمین، استقرار آن در منطقه‌ای حائل است که بدان یک نقش برجسته گذرگاهی بخشیده است. گذرگاهی میان قاره‌های بزرگ جهان، میان چند قلمرو بزرگ جغرافیایی و میان چند حوزه دیرینه فرهنگی.

از دیدگاه نظری موقعیت‌های جغرافیایی سرزمین‌ها گوناگون و متنوع است. برخی موقعیت برّی یا قاره‌ای و برخی دیگر موقعیت دریایی یا ساحلی دارند. پاره‌ای از وضعیت حائل، عده‌ای دیگر از موقعیت حاشیه‌ای و برخی نیز از موقعیت گذرگاهی برخوردارند که هر یک از انواع این موقعیت‌ها دربردارنده امتیازات یا تنگناهایی است که تا حدودی ساختار اقتصاد سیاسی آنها را تحت تأثیر قرار می‌دهد. در این میان موقعیت‌های گذرگاهی از اهمیت و کارکردهای ویژه‌ای برخوردارند؛ زیرا واسطه برقراری ارتباطات بین‌المللی بوده و این امتیاز را دارند که یا موجب انسداد و یا گشایش جریان مبادله و جابه‌جایی انرژی گردند.

موقعیت‌های گذرگاهی نیز یا زمینی هستند یا دریایی یا هوایی و یا مجموعه آنها. در این میان مکان‌های دارای موقعیت گذرگاهی سه‌گانه، از اهمیت و اعتبار نسبی بیشتری برخوردارند.

از سوی دیگر اهمیت موقعیت‌های یاد شده بستگی به حوزه عملیاتی آنها یا قلمرو کنش و واکنش‌های بین‌المللی دارد. آن دسته از موقعیت‌های گذرگاهی که در مقیاس منطقه‌ای (منظور حوزه‌های قاره‌ای) نقش‌آفرینی می‌کنند، به موقعیت‌های ژئوپلیتیکی (Geopolitical Location) و برخی دیگر از موقعیت‌های گذرگاهی یا ژئوپلیتیکی که در سطح بین‌المللی عمل کرده و فرایندهای سیاسی در آنها اثرات جهانی از خود به‌جای می‌گذارند، به موقعیت‌های ژئواستراتژیکی (Geostrategical Location) معروف‌اند.

موقعیت جغرافیایی سرزمین ایران در طول تاریخ همواره از اهمیت و جایگاه ویژه‌ای برخوردار بوده است؛ چه هنگامی که جهان شناخته شده تنها به برّ قدیم یا قاره‌های کهن آسیا، اروپا و آفریقا محدود می‌شد و چه امروزه که جهان سیاره‌ای گردیده و همه سرزمین‌ها و نواحی جغرافیایی در یک تعامل گسترده با یکدیگر به‌سر می‌برند. نکته جالب توجه اینکه در زمان‌های دور؛ یعنی پیش از کشف قاره جدید، سرزمین ایران در میانه جهان کهنی قرار داشت که از یک‌سو به چین (محل طلوع خورشید) و از سوی دیگر به سرزمین مغرب در آفریقا (محل غروب خورشید) ختم می‌شد. شاید به همین سبب بود که در داستان‌های افسانه‌ای و شاهنامه فردوسی، ایران را **سرزمین نیم‌روز** که در میانه جهان شناخته شدهٔ آن روز قرار داشت می‌نامیدند. همچنین این سرزمین همواره نقش پل ارتباطی میان قاره‌ای را ایفا می‌کرده، به همین سبب کلیه مسیرهای ارتباطی میان قاره‌های کهن جهان چه از طریق راه‌های زمینی و چه دریایی و اینک هوایی، الزاماً از مدخل یا حاشیه آن عبور می‌کرده است. عبور جاده‌های ابریشم و ادویه از فلات ایران، که یکی چین و دیگری شبه‌قاره هند را به اروپا متصل می‌ساخت، از گذشته‌های دور نقش برجسته‌ای به این سرزمین بخشیده بود. بعدها نیز به‌دنبال گسترش راه‌های دریایی، خلیج فارس به عرصه رقابت میان قدرت‌های بزرگ دریایی جهان بدل گشت. امروز نیز با توسعه فنون هوانوردی و گسترش مبادلات هوایی، اهمیت آسمان ایران؛ به‌عنوان کوتاه‌ترین کریدور هوایی میان‌قاره‌ای، علاوه بر اینکه کاهش نیافته بلکه افزون‌تر نیز گردیده است. بنابراین، موقعیت گذرگاهی ایران به‌سبب نقش پراهمیتی که در مبادلات منطقه‌ای ایفا

می‌کند و همچنین اثرات عمیقی که بر تحولات سیاسی ـ اقتصادی حوزه‌های وسیعی؛ همچون آسیای مرکزی، شبه‌قاره و اقیانوس هند، بین‌النهرین و آناتولی دارد، تبدیل به یک موقعیت حساس ژئوپلیتیکی گردیده است.

از سوی دیگر، وجود ذخایر عظیم سوخت‌های فسیلی در زیر بستر خلیج فارس و اعماق خاک کشورهای منطقه و نیاز روزافزونی که جهان به این منابع دارد، موجب گردیده هر روز تعداد زیادی شناور حامل مواد سوختی از تنگه هرمز عبور نمایند و همین امر موقعیت ژئوپلیتیکی ایران را تبدیل به یک موقعیت ژئواستراتژیکی در جهان ساخته است، به‌گونه‌ای که انطباق موقعیت‌های ممتاز ژئوپلیتیکی و ژئواستراتژیکی بر یکدیگر، کشور ایران را یکی از نواحی پراهمیت جهان مطرح ساخته است.

طی جنگ سرد همجواری ایران با سرحدات جنوبی کشور اتحاد جماهیر شوروی و اردوگاه شرق از یک‌سو و منطقه نفت‌خیز خلیج فارس و خاورمیانه و اهمیتی که این منطقه برای جهان صنعتی و اردوگاه غرب داشت از سوی دیگر، سبب شده بود تا ایران در عین‌حال به‌عنوان یک **سرزمین حائل** (Buffer Area) میان این دو اردوگاه ایدئولوژیکی، از اعتبار خاصی برخوردار باشد.

مجموعه کارکردهای حاصل از موقعیت‌های چندگانه ذکر شده، از دیرباز به‌گونه‌ای ساختاری، فضای سیاسی ایران را تحت تأثیر قرار داده است؛ به‌گونه‌ای که تحلیل عملی چالش‌های پیش روی آن بدون توجه به نقش این موقعیت‌ها هرگز به نتیجه‌ای منطقی منجر نخواهد شد. البته در اینجا قصد نداریم با تأکید زیاد بر نقش موقعیت جغرافیایی در سرنوشت سیاسی کشور، به نوعی اسیر تفکرات جزم‌گرایانه جبر جغرافیایی گردیم، بلکه علاقه‌مندیم براساس دیدگاه مکتب اختیار در جغرافیا و بر پایه نگرش‌های انسان‌گرایانه جدید، این نکته مهم را یادآور شویم که محیط طبیعی امکانات و فرصت‌های زیاد و متنوعی را در اختیار مردم این سرزمین گذارده و این مردم‌اند که بر پایه دانش و ادراک منطقی خود می‌توانند از این امکانات و فرصت‌ها برای پیشرفت اقتصادی و توسعه اجتماعی خود سود برند، یا برعکس آنها

را عقیم گذارده و یا به شیوه‌های نادرستی از آنها استفاده به‌عمل آورند، به‌گونه‌ای که منافع ملی را به مخاطره اندازد.

درباره اهمیت نقش موقعیت جغرافیایی و مکانی کشورها، یادآوری این نکته ضروری است که مثلاً تفاوت و گاهی تضادی که معمولاً در الگوهای سیاست خارجی دو کشور پادشاهی متحده بریتانیا و جمهوری فدرال آلمان در قبال مسائل مختلف اروپایی و جهانی مشاهده می‌گردد، عمدتاً بازتاب تفاوت در ساختار موقعیت جغرافیایی و مکان قرارگیری آنها در قاره اروپاست؛ برای مثال درحالی‌که موقعیت دریایی بریتانیا در مجاورت قاره، علاوه بر اینکه تا حدود زیادی ضامن امنیت خارجی این کشور بوده، همواره توجه دولتمردان انگلیسی را به این نکته معطوف ساخته تا به‌منظور تضمین امنیت خود، نگذارند یک قدرت مسلط بر قاره اروپا چیرگی یابد. بدین لحاظ در طول قرن‌ها همواره سعی کرده‌اند با پیروی از یک استراتژی ثابت و با استفاده از شیوه‌های پیچیده دیپلماتیک، مثلاً تشکیل ائتلاف‌ها و اتحادیه‌های گوناگون، مانع از برتری یک دولت اروپایی در این قاره را گردند. در مقابل، آلمان‌ها شاید به‌واسطه موقعیت قاره‌ای خود در قلب اروپا و قرار گرفتن در میانه اروپای قاره‌ای و دریایی، همواره تمایل به یک‌پارچگی ملل اروپایی و به‌عهده گرفتن رهبری قاره را داشته، بقای خود را در گرو اروپایی متحد و یکپارچه می‌دیده‌اند. برای اثبات این نکته می‌توان به نقش برجسته این کشور طی دو جنگ جهانی اخیر اشاره کرد.[۲۹]

با توجه به مطالب گفته شده، روشن است که نقش موقعیت جغرافیایی ایران به‌عنوان پل ارتباط میان‌قاره‌ای از یک سو و مجاورت آن با تنگه هرمز که محل ترانزیت محموله‌های نفتی است از سوی دیگر، آنچنان اهمیت برجسته‌ای به این کشور بخشیده که هرگونه تحول سیاسی در آن موجب برانگیخته شدن حساسیت‌های جهانی می‌گردد.

امروز جهانی شدن سیاست، اقتصاد و فرهنگ به‌گونه‌ای پیچیده موجب پیوستگی همه جوامع بشری به یکدیگر گردیده و تحریک‌پذیری آنان را نسبت به تحولات غیرمتعارف افزایش داده است. بنابراین، هر رویداد به‌ظاهر کم‌اهمیتی که ممکن است در گوشه‌ای از جهان

روی دهد، می‌تواند بازتاب‌های وسیع و گسترده‌ای از خود بر جای گذارد. از این‌رو همه تحولات مربوط به ایران، چه داخلی و چه بین‌المللی همواره از سوی جهانیان به‌ویژه قدرت‌های بزرگ با حساسیت و دقت زیادی نگریسته می‌شود و نگرانی از احتمال وقوع هر بحرانی که موجبات ناامنی مسیرهای بزرگ دریایی را فراهم ساخته و خصوصاً امنیت نقاط استراتژیکی همچون تنگه هرمز را به‌مخاطره اندازد، آنان را بی‌درنگ به واکنش وامی‌دارد. این موضوع بیانگر این است که جهان همواره علاقه‌مند ثبات و امنیت ایران بوده و از هر کوششی که به این هدف دست یابد پشتیبانی می‌کند.

همان‌گونه که پیش‌تر گفته شد، یکی از ضرورت‌های ساختاری نظام ژئوپلیتیک جهانی قرن بیست و یکم، گسترش همکاری‌های بین‌المللی میان کشورهاست که سرانجام به شکل‌گیری نظام‌های منطقه‌ای می‌انجامد. این نظام‌ها مجموعه‌ای متشکل از کشورهایی است که یا از نظر ساختاری و یا بر پایه توافق‌های چندجانبه گرد هم آمده و به‌منظور حفظ بقای دسته‌جمعی و نیز دستیابی به توسعه اقتصادی در یک تعامل کارکردی با یکدیگر به‌سر می‌برند. بنابراین، تصور عمومی مبتنی بر این است که جهان آینده مجموعه‌ای از نظام‌های متعدد منطقه‌ای خواهد بود که به‌عنوان زیرسیستم‌های نظام ژئوپلیتیکی ایفای نقش می‌کند و چنین به‌نظر می‌رسد که در روند موجود، چاره‌ای جز پیوستن ایران به یک اتحادیه منطقه‌ای کارامد که الزاماً بر ساختار نظام منطقه‌ای متناسب با آن منطبق باشد، نیست. اما مشکل اینجاست که باید دید، این نظام منطقه‌ای بالقوه اساساً چگونه و بر پایه کدام اصول و چه ویژگی‌هایی باید شکل گیرد، و از همه مهم‌تر اینکه اعضای آن را کدام کشورها باید تشکیل دهند؟ متأسفانه تجربیات حاصل از عملکردهای ضعیف سازمان اکو به‌ویژه طی سال‌های اخیر و یا عدم موفقیت سازمان کشورهای ساحلی دریای خزر در زمینه دستیابی به یک توافق همه‌جانبه درخصوص مسائل مشترک، مؤید این نکته است که اولاً هر اتحادیه منطقه‌ای لزوماً با ساختار نظام منطقه‌ای متناسب با آن منطبق نیست. نکته بعدی اینکه صرفاً وجود یک اتفاق‌نظر و داشتن یک هدف مشترک بین رهبران چند کشور، به‌تنهایی متضمن تشکیل یک نظام منطقه‌ای نیست؛ زیرا

مهم‌ترین عامل شکل‌گیری یک نظام منطقه‌ای، علاوه بر یک‌پارچگی جغرافیایی، وجود ساختارهای قوی مشترک میان اعضاست. این کشورها در وهله نخست باید در زمینه‌های گوناگون سیاسی، نظامی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی مکمل هم بوده و یکدیگر را پوشش دهند که البته در این میان، داشتن اهداف سیاسی و نظامی مشترک از اولویت بیشتری برخوردار است. از آنجا که کارامدی و موفقیت در مسیر اهداف مشترک یک نظام منطقه‌ای در وهله نخست، محصول یک فرایند پیچیده تعاملی میان اعضاست که طبعاً در طول زمان هویت می‌یابد، بنابراین ضروری است که مسئولان کشور بی‌درنگ به بازنگری در اتحادیه‌های موجود پرداخته و در صورت ضرورت با همکاری دیگر کشورهایی که دارای ساختارهای مناسبی در این زمینه هستند، نسبت به تشکیل یک اتحادیه منطقه‌ای که بر نظام منطقه‌ای موصوف نیز منطبق باشد اقدام کنند.

تحول دیگری که به‌نظر می‌رسد به موازات منطقه‌ای شدن در نظام ژئوپلیتیک جهانی به‌وقوع پیوسته و در آینده با شدت بیشتری تداوم خواهد یافت، محول شدن برخی نقش‌ها و کارکردهای دولت‌های ملی به عهده سازمان ملل متحد و دیگر نهادهای بین‌المللی است. گرچه از عمر این سازمان تاکنون بیش از نیم قرن سپری شده و شاید به‌رغم انتظارات جهانی، این سازمان هنوز نتوانسته در انجام وظایف خطیر خود که حفظ صلح جهانی است عملکرد چندان موفقی از خود نشان دهد، اما وقوع تحولات اخیر؛ به‌ویژه در مورد کشور عراق، بیانگر این نکته است که افکار عمومی مردم جهان مایل به ایفای نقش جدی‌تری از سوی این سازمان در زمینه تأمین صلح و نیز توسعه اقتصاد جهانی است. از این‌رو، به‌نظر می‌رسد این سازمان به‌تدریج در جایگاه واقعی خود قرار گرفته و به‌عنوان نهادی قدرتمند و بی‌طرف و به نمایندگی از سوی همه اقوام و ملت‌ها به داوری میان آنان پرداخته است و در صورت لزوم، با انجام اقدامات عملی صلح بین‌المللی را تضمین می‌نماید. چنین پیداست که این سازمان به‌منظور تأمین ضمانت اجرایی کافی به‌منظور پیشبرد اهداف خود، ناگزیر در آینده به ابزارها و نیروهای اجرایی و عملیاتی کافی نیز مجهز خواهد شد.

با توجه به این پیش‌فرض، به‌نظر می‌رسد جمهوری اسلامی ایران نیز ناگزیر است در چارچوب آرمان‌های ملی و بومی خود با این سازمان و دیگر نهادهای بین‌المللی همکاری نزدیکی داشته و حتی همچون دیگر کشورهای جهان آمادگی لازم برای واگذاری برخی حقوق، نقش‌ها و مسئولیت‌های خود را به این سازمان داشته باشد.

ویژگی‌های یاد شده بیانگر این حقیقت است که نقش و مسئولیت‌های چندگانه دولت‌های ملی، امروز تحت تأثیر پدیده جهانی شدن و کارکردهای ویژه نظام ژئوپلیتیک جهانی قرن بیست و یکم، به‌تدریج به عهده نهادهای بین‌المللی و نیز برخی نهادهای مشترک منطقه‌ای واگذار گردیده است. از این‌رو، براساس مدل مشهور جغرافی‌دان فقید، پرفسور **ژان گاتمن**، که به مدل **آیکونوگرافی و سیرکولیشن** یا «نمادسازی و حرکت» (Iconography & Circulation) معروف است، دولت‌ها معمولاً در اتخاذ سیاست‌های راهبردی خود، دو شیوه متناقض را پیش روی دارند: یا از طریق بازگشایی مرزهای سیاسی، گمرکی، فرهنگی و ... خود بر روی مبادلات بین‌المللی و حذف موانعی که موجب کاهش یا قطع ارتباط این کشورها با دیگر دولت‌ها می‌گردد، به روند جابه‌جایی انرژی کمک کرده و از این طریق موجبات کاهش سطح آنتروپی در داخل را فراهم می‌سازند؛ نظیر کشورهای عضو اتحادیه اروپایی که با حذف تدریجی مرزهای گمرکی، اداری، پولی و...، جریان مبادلهٔ کالا، سرمایه و نیروی انسانی را میان خود تسهیل و تسریع کرده و سرانجام به یک مجموعه متشکل و واحد تبدیل گشته‌اند؛ و یا اینکه تلاش می‌کنند با برجسته ساختن نمادهای ملی، اسطوره‌ها، یادمان‌های تاریخی و یا الگوهای ایدئولوژیکی و ارزشی خود، و در مقابل، کاهش ارتباطات بین‌المللی و ایجاد مانع در مسیر واردات الگوهای خارجی، موجبات پیوند هرچه بیشتر مردم و ایجاد وحدت ملی را فراهم سازند؛ نظیر سیاست‌های اتحاد جماهیر شوروی سابق و نیز برخی کشورهای در حال توسعه که همواره در تلاش‌اند تا از طریق تحکیم مرزهای سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و ... میان خود با دیگر کشورها، مانع از برقراری جریان عادی انرژی گردند که نهایتاً بر اثر ازدیاد آنتروپی یا اختلاف سطح زندگی، به‌تدریج زمینه فروپاشی را فراهم می‌سازند.[۳۰]

بر پایه این مدل ژئوپلیتیکی، نظام سیاسی ایران اکنون در آستانه یک تصمیم‌گیری راهبردی در زمینه انتخاب یکی از دو الگوی یاد شده؛ یعنی آیکونوگرافی یا سیرکولیشن قرار دارد. از یک‌سو تمایل نهادینه‌شده‌ای به حفظ ارزش‌ها و مبانی اعتقادی و نیز الگوهای برخاسته از انقلاب اسلامی وجود دارد که نشانه‌های آن را می‌توان به‌ویژه در سیاست‌های ضدآمریکایی نظام به‌خوبی مشاهده کرد. این تمایل بیانگر مدل آیکونوگرافی است که در صدد تقویت نمادهای بومی و ارزشی بوده و معمولاً میل وافری به تفکیک و جداسازی خودی از بیگانه دارد. پیروی از این الگو سبب شده تا همواره بر دیدگاه‌های قطبی‌گرایانه‌ای (Polarism)؛ نظیر مقولات خیر و شر، انقلابی در برابر غیرانقلابی، دوست در مقابل دشمن و مفاهیمی از این قبیل تأکید گردد. بنابراین، همواره تلاش می‌گردد تا با اتخاذ سیاست‌های نسبتاً درون‌گرایانه، در مقابل ورود کالا، سرمایه، مدل‌های رفتار و نیز امواج فرهنگی مانع ایجاد کرده و در مقابل، به تقویت اعتقادات، نمادها، اسطوره‌ها و ارزش‌های بومی و ملی بپردازد.

از سوی دیگر، تحولات پدیدآمده به‌ویژه در زمینه سیاست خارجی کشور، بازتاب این حقیقت است که فرایند جهانی شدن و نیز کارکردهای ناشی از ماهیت نظام ژئوپلیتیکی قرن حاضر، به‌تدریج الزاماتی را چه در زمینه سیاست خارجی و چه در عرصه مسائل داخلی بر ما تحمیل کرده و در آینده نیز بدان تداوم خواهد بخشید. این الزامات برخاسته از سرشت نظام موصوف بوده و بر خلاف مدل پیشین، در مسیر حذف موانع ارتباطی با جهان خارج، تحمیل الگوهای جهانی و نیز اشاعه ویژگی‌های مدرنیسم حرکت می‌کند. ماهیت این جریان بر پایه یکسان‌سازی الگوهای رفتاری و حتی فکری همه مردم جهان قرار دارد و این درواقع تحقق همان چیزی است که امروز به **دهکده جهانی** موسوم است.

در سطح داخلی و براساس یک الگوی تحلیل جامعه‌شناختی که معمولاً از بالا و به صورت عمودی به ساختار اجتماعی کشور می‌نگرد، افزایش سطح مطالبات مردم که ناشی از فرایندهای با منشأ درون‌زا بوده و معمولاً توسط مجموعه عوامل با منشأ برون‌زا تعمیق و گسترش می‌یابند؛ ازجمله چالش‌های پیش روی نظام حکومت در ایران به‌شمار می‌روند. این انتظارات عموماً

برخاسته از سرشت درونی نظام اجتماعی بوده و بروز آنها تا حدود زیادی غیرقابل اجتناب است. تنها، شیوه مواجهه با این مطالبات می‌تواند موجب ثبات و یا بی‌ثباتی نظام سیاسی کشور باشد. بدیهی است به‌کارگیری شیوه‌های مقابله‌گرانه که معمولاً متضمن برخوردهای فیزیکی و روش‌های سرکوب‌گرانه است، هرگز در بلندمدت به نتایج مفیدی منجر نخواهد شد و تنها حکم آرام‌بخش موقت را خواهند داشت؛ پس به‌محض کاهش ظرفیت ابزارها یا شیوه‌های کنترل‌کننده نظامی و انتظامی و یا هنگام جابه‌جایی سازمان قدرت، زمینه‌ها بروز می‌یابند و موجب عدم امنیت ملی می‌گردند. بنابراین، پیروی از سیاست حفظ آرامش واقعی و تضمین امنیت داخلی کشور، در وهله نخست مستلزم نهادینه ساختن آزادی‌های اساسی و تعمیق روابط اجتماعی از طریق نهادهای واسطه است. این نهادها که معمولاً نقش حلقه واسطه را میان حکومت و مردم، در نظام‌های باز و دموکراتیک و در مقابل، نقش حلقه گمشده را در نظام‌های بسته یا جمع‌گرا (Totalitaire) بازی می‌کنند، حکم نیروهای حائل یا ضربه‌گیر اجتماعی را دارند. ضمن اینکه از فشار سیاست‌های حکومت بر مردم کاسته و تا حد زیادی آثار اجتماعی و اقتصادی این سیاست‌ها را متعادل می‌سازند. در عین‌حال، از بروز هیجانات انفعالی مردم در پاسخ به تصمیمات حکومت تا حدود زیادی جلوگیری کرده و آنها را سازماندهی و هماهنگ می‌کنند. به‌عبارت دیگر کارکرد عمده این نهادها، کاستن از فشارهای متقابل حکومت و مردم نسبت به یکدیگر و تأمین ثبات و امنیت نهادینه‌شده در کشور از طریق سازماندهی مطالبات مردم است. بنابراین چنین به‌نظر می‌رسد که نظام حکومت در ایران ناگزیر است به‌منظور کاستن از ظرفیت‌های تخریبی بحران‌های داخلی که عمدتاً ناشی از بالا بودن میزان آنتروپی، یا به‌عبارتی وجود شکاف‌های گوناگون اقتصادی، سیاسی و اجتماعی است و همواره نیز توسط امواج رسانه‌ای افزون‌تر می‌گردد، زیرساخت‌های لازم را به‌منظور شکل‌گیری و تقویت آنچه امروز به **جامعه مدنی** موسوم است فراهم ساخته و الگوهای مناسب و علمی مدیریت کلان را در اداره امور جامعه به‌کار گیرد.

در سطح داخلی، این‌بار براساس یک الگوی تحلیل اداری ـ جغرافیایی، که معمولاً بر پایه

نگرش افقی به نواحی فرهنگی کشور استوار است، به تحلیل دیگر چالش پیش روی نظام سیاسی جمهوری اسلامی ایران می‌پردازیم. همان‌گونه که پیش‌تر نیز گفته شد، یکی از مهم‌ترین مشکلاتی که امروز در اغلب کشورهای در حال توسعه به‌وضوح به‌چشم می‌خورد، وجود نابرابری‌های ناحیه‌ای و شکاف عمیق ناشی از سطوح نابرابر توسعه در ساختار اداری ـ جغرافیایی این‌گونه کشورهاست. این درست همان موضوعی است که پیش از این **امانوئل والرشتاین** اقتصاددان مشهور آمریکایی، تحت عنوان **نظام جهانی** یا نظریه **مرکز ـ پیرامون** (Core – Periphery) در چارچوب یک مدل نظری مطرح ساخته بود. والرشتاین اقتصاد جهانی را پدیده‌ای می‌داند که بر پایه شیوه تولید سرمایه‌داری و منطق انباشت سرمایه استوار است. بدین لحاظ، جهان را به‌صورت یک نظام فضایی متشکل از سه حلقه محور، پیرامون و شبه‌پیرامون تصویر می‌کند که در یک روند طولانی‌مدت در حال گسترش می‌باشد. او معتقد است، در نظام سرمایه‌داری مازاد سرمایه همواره از طریق یک جریان نابرابر مبادله و با اعمال قدرت سیاسی، همواره از سوی مناطق پیرامونی به سمت منطقه هسته‌ای، یا حوزه قدرت‌های محور جریان دارد. بعدها پیتر تیلور، جغرافی‌دان برجسته مکتب ساختارگرا، ویژگی‌های مدل نظام جهانی والرشتاین را به مقیاس ملی و درون‌کشوری تعمیم داد و وجود نابرابری‌های ناحیه‌ای در کشورهای در حال توسعه را براساس همان منطق انباشت مازاد سرمایه در مقیاس داخلی تعبیر کرد.[۳۱] بر پایه این مدل، در حال حاضر در کشور ما نیز وجود نابرابری‌های ناحیه‌ای و اختلاف سطح توسعه میان نواحی مختلف کشور بیانگر ویژگی‌های مدل مرکز ـ پیرامون است. بر این اساس، تهران به‌عنوان کلان‌شهر ملی یا ناحیه هسته‌ای، درست همان نقشی را در مقیاس ملی ایفا می‌کند که ایالات متحده در مقیاس جهانی عهده‌دار است و وظیفه آن همان جذب مازاد سرمایه‌های ملی است. در حلقه دوم این مدل می‌توان جایگاه مادرشهرهای ناحیه‌ای؛ همچون تبریز، اصفهان، مشهد و شیراز را با جایگاه برخی کشورهای نیمه‌پیرامون در مدل مذکور؛ نظیر کره جنوبی، سنگاپور یا اسرائیل قیاس نمود که حلقه واسط میان جریان مبادله و جابه‌جایی سرمایه‌های جهانی محسوب می‌گردند. در دایره سوم نیز بقیه نواحی کشور که هریک به نوعی اسیر دایره توسعه‌نیافتگی بوده،

عنوان نازیبای مناطق محروم را بر خود دارند، قرار گرفته‌اند که نقش آنها مشابه نقش اغلب کشورهای توسعه‌نیافته یا در حال توسعه جهان است که وظیفه ارسال سرمایه را عهده‌دارند. وجود این نابرابری‌ها موجب گردیده تا علاوه بر عقیم ماندن بخش عظیمی از منابع ملی، ظرفیت‌های بحران‌خیزی این نواحی نیز به‌شدت افزایش یابد، به‌گونه‌ای که هرازگاهی در اشکال گوناگون و اغلب خشونت‌آمیز به نمایش درمی‌آید. بی‌شک، بخش عمده‌ای از این نابرابری‌ها ریشه در ساختارهای کلی دارند، اما منشأ پاره‌ای از آنها نیز به نوع اداره ناحیه و رفتار مدیران منصوب از سوی مرکز بازمی‌گردد. متأسفانه هنوز پس از گذشت سال‌های متمادی از دوران استقرار نظام اداری مدرن در ایران، هنوز هم نگرش تصمیم‌گیران مرکزنشین به نواحی حاشیه‌ای کشور مبتنی بر همان شیوه امنیتی سابق است. بدین معنی که هنوز هم نگرانی از بروز تمایلات مرکزگریز و گرایش‌های واگرایانه در نواحی حاشیه‌ای کشور سبب شده تا برای واگذاری مسئولیت‌های خطیر سیاسی در این نواحی، اغلب نه از مدیران بومی، بلکه از اهالی غیربومی و نه از تکنوکرات‌های مجرب و کارآزموده، بلکه اغلب از غیرمتخصصان استفاده به‌عمل آید، که این امر علاوه بر ایجاد و تقویت ذهنیت‌های منفی در مردم مبنی بر وجود بی‌اعتمادی میان آنان و حکومت، به‌دلیل عدم وابستگی عاطفی کافی مدیران به محل خدمت خود و کوتاه بودن دوران مسئولیت آنان، انگیزه کافی نیز برای طراحی و اجرای برنامه‌های کلان و درازمدت توسعه وجود نخواهد داشت. بنابراین، یکی دیگر از الزامات ساختاری که امروز نظام سیاسی کشور را تحت تأثیر قرار داده، ضرورت انتخاب میان دو گزینه اصلی درخصوص چگونگی اداره امور نواحی کشور است که عبارت‌اند از:

* ادامه همان شیوه‌های سنتی و غیرمفید گذشته، مبتنی بر تمرکزگرایی اداری ـ جغرافیایی، یا سانترالیزم (Centralism) که اولاً در طول زمان و به تجربه، ناکارامدی خود را در زمینه رفع مشکلات مردم؛ به‌ویژه در استان‌های غیربرخوردار نشان داده، و درعین‌حال بستر مناسبی را نیز برای رشد نارضایتی‌های قومی و فرهنگی در نواحی حاشیه‌ای کشور که درحال‌حاضر به‌شدت در معرض تحریکات خارجی هستند، فراهم ساخته است.

اتخاذ سیاست توزیع قدرت و واگذاری اختیارات و تصمیم‌گیری‌های اداری به‌عهده نواحی سیاسی، یا شیوه فدرالیسم (Federalism)، گرچه ممکن است در ابتدا مشکلاتی را ایجاد نماید، اما در صورت اجرای صحیح و تداوم و پایداری، در عمل می‌تواند بسیار ثمربخش بوده و بخش زیادی از فشارهای ناشی از مسئولیت‌های دولت مرکزی را در قبال استان‌ها کاهش دهد و نقش نظارتی را جایگزین نقش‌های اجرایی کنونی نماید. البته همان‌گونه که اتخاذ چنین تصمیمی در فضای سیاسی کنونی، با موانعی جدی همراه خواهد بود و برخی سعی خواهند کرد با امنیتی ساختن موضوع و دامن زدن به نگرانی‌های ناشی از گرایش‌های جدایی‌طلبانه برخی نواحی حاشیه‌ای، با آن مخالفت ورزند، اما اساساً اجرا و پیاده ساختن این روش نیز بسیار سخت بوده و دشواری‌های مالی، اداری، هنجاری و از همه مهم‌تر امنیتی زیادی را به‌همراه خواهد داشت؛ زیرا در کشوری که طی قرن‌های متمادی تنها به شیوه متمرکز اداره شده و ازجمله افتخارات آن برخورداری از یک پیشینه درخشان در زمینه اداره متمرکز یک امپراتوری گسترده است، بسترهای لازم فکری و سازمانی برای چنین منظوری فراهم نیست، درحالی‌که ایجاد یک سیستم فدرال پیش از هر چیز نیازمند بسترهای دمکراتیک است.

خلاصه و نتیجه‌گیری

در این نوشتار تلاش بر این بود تا با تکیه بر اصول علمی و با استفاده از برخی نظریه‌ها که تا کنون اندیشمندان جغرافیای سیاسی، ژئوپلیتیک و دیگر شاخه‌های علمی مرتبط مطرح کرده‌اند، به تجزیه ـ تحلیل و بازشناسی مفهوم نظام ژئوپلیتیک جهانی در قرن بیست و یکم بپردازیم. از این‌رو ضمن ارائه یک چارچوب نظری و معرفی برخی مفاهیم کلیدی به‌کار رفته در تحقیق، ابتدا پرسش‌هایی در زمینه ماهیت و ویژگی‌های نظام موصوف مطرح و سپس فرضیه تحقیق به‌صورت یک عبارت، مشتمل بر تعریف این نظام ارائه گردید.

در فصل دوم سعی شد از دیدگاه سیستمی و بر پایه نظریه عمومی سیستم‌ها، به تشریح ساختار و ویژگی‌های نظام ژئوپلیتیک جهانی بپردازیم. از آنجا که این نظام در وهله اول یک سیستم سیاسی

است، به ناچار می‌باید ابتدا ساختار و کارکردهای یک نظام سیاسی مورد شناسایی قرار می‌گرفت و سپس در ضمن تشریح ماهیت و کار ویژه‌های قدرت سیاسی، ارتباط آن با فرایندها و نیز اشکال گوناگون نظام‌های سیاسی از یک‌سو و با فضای جغرافیایی کره زمین به‌عنوان خاستگاه و محل وقوع و جریان این فرایندها از سوی دیگر، مورد بحث و تفسیر قرار می‌گرفت. در همین ارتباط و در قالب یک مدل نظری به بررسی ویژگی‌ها، نمادها و نیز چشم‌اندازهای متفاوت جغرافیایی نظام‌های سیاسی باز و بسته به‌عنوان دو شکل متضاد این نظام‌ها پرداخته شد.

در مبحث بعدی این فصل، ضروری می‌نمود تا نقش نیروهای اجتماعی در فرایند قدرت و در یک مقیاس جهانی مورد توجه قرار گیرد. پس به‌منظور سهولت مطالعه، این نیروها ابتدا به سه دسته اصلی؛ شامل دولت‌ها، سازمان‌های بین‌حکومتی و سازمان‌های غیرحکومتی تفکیک گردید و دربارهٔ نقش و میزان تأثیرگذاری‌های هر یک از آنها در نظام ژئوپلیتیک حاضر مطالبی گفته شد.

در فصل سوم که به موضوع جایگاه ایران در نظام ژئوپلیتیک جهانی اختصاص داشت، بیشتر از منظر ساختاری به کلیت سرزمین تاریخی ایران پرداخته شد و به‌ویژه نقش موقعیت جغرافیایی آن به‌عنوان ترکیبی از موقعیت‌های چندگانه گذرگاهی، حائل، ژئوپلیتیکی، و ژئواستراتژیکی مورد تأکید قرار گرفت.

در این بخش به این نکته اشاره شد که ترکیب موقعیت‌های چندگانه یاد شده وضعیتی ممتاز، حساس و درعین‌حال خطرناک را برای ما ایجاد کرده است. این وضعیت از یک‌سو متضمن امنیت، ثبات و رشد اقتصادی است و از سوی دیگر، دربردارنده ناامنی، بی‌ثباتی و عقیم گذاردن فرصت‌ها و ظرفیت‌هاست. از این‌رو نظام سیاسی ایران هم‌اکنون در مقام یک تصمیم‌گیرندهٔ حساس و سرنوشت‌ساز قرار گرفته است. از یک‌سو پافشاری بر مواضع سنتی و ادامه سیاست‌های گذشته، متضمن پذیرش خطراتی است که عمدتاً از سوی نیروهای خارجی متوجه کشور است و از سوی دیگر، پیروی از سیاست‌های جهانی که عمدتاً نیز از سوی دولت‌های غربی و به‌ویژه آمریکا مطرح می‌گردد، به‌منزله چشم‌پوشی از برخی مواضع بنیادین انقلاب است.

در مورد نخست، این نیروها خود را عامل ثبات نظام ژئوپلیتیک جهانی معرفی کرده و با

این توجیه که نظام موصوف هم‌اینک در حال گذار از دوره متشنج پس از جنگ سرد به سمت دوره تثبیت مجدد است و در نتیجه نیاز مبرم به آرامش و امنیت دست‌جمعی دارد، درصددند تا با هرگونه، به اعتقاد خودشان، اغتشاش و بی‌نظمی که از سوی هر بازیگری اعم از کشورها، سازمان‌ها و گروه‌های اجتماعی صورت گیرد به‌شدت به مقابله برخیزند.

متأسفانه این در شرایطی است که کشور ما هم‌اکنون با چالش‌های گوناگون ساختاری و رفتاری مواجه است. ازجمله این چالش‌ها در سطح خارجی می‌توان به رویارویی جمهوری اسلامی ایران با آژانس بین‌المللی انرژی اتمی و فشار این سازمان مبنی بر لزوم پذیرش پروتکل الحاقی از سوی ایران اشاره داشت که تداوم آن طبعاً می‌تواند فشارهای بین‌المللی را از این پس افزایش دهد. همچنین در این زمینه می‌توان به فشارهای مداوم کمیساریای عالی حقوق بشر سازمان ملل، در ملزم ساختن جمهوری اسلامی ایران به رعایت حقوق اقلیت‌ها، زنان، زندانیان سیاسی و یا لزوم رعایت حقوق شهروندی اشاره داشت.

نکته حائزاهمیت اینکه، مجموعه این رویارویی‌ها هنگامی که با برخی تهدیدهای نظامی از سوی قدرت‌های بزرگ هماهنگ و هم‌سو می‌گردد، دامنه خطر را به‌شدت افزایش داده و آن را به یک بحران بدل می‌سازد. بر این اساس، هرگونه موضع‌گیری ایران درقبال مسائل بین‌المللی و به‌ویژه در ارتباط با همسایگانش که طبعاً با منافع ملی ما درآمیخته، به‌منزله مخالفت با نظم جهانی تلقی شده و دایره فشارهای نظامی ـ امنیتی را تنگ‌تر و فشرده‌تر می‌سازد. آنان مدعی‌اند، با توجه به این نکته که درحال‌حاضر نظام ژئوپلیتیکی، یا نظام بین‌الملل، یا نظام جهانی در آستانه مرحله ثبات و آرامش خود به‌سر می‌برد و با توجه به حساسیت و تحریک‌پذیری بسیار زیاد آن نسبت به رویدادهای تنش‌زا، این وظیفه و رسالت همه انسان‌ها، نهادها و به‌ویژه کشورهاست که با جدیت کافی با هر عاملی که ممکن است منشأ تنش یا اغتشاش بین‌المللی باشد، به‌شدت مقابله نمایند. درواقع، با توسل به همین استدلال بود که ایالات متحده تصمیم گرفت، حتی بدون موافقت برخی کشورها و شاید افکار عمومی مردم جهان و به‌ویژه مردم خاورمیانه، به عراق لشکرکشی کرده و برخلاف موازین حقوق بین‌الملل و عرف بین‌الملل که مبتنی بر احترام به حق حاکمیت

کشورهاست، این کشور را اشغال نظامی نماید.

با توجه به مطالب گفته شده، مبنی بر حساسیت و آسیب‌پذیری‌های نظام ژئوپلیتیکی از یک‌سو و اقدامات یک‌جانبه‌ای که امروز معمولاً از سوی برخی کشورها و به‌ویژه ایالات متحده صورت می‌گیرد از سوی دیگر، چنین پیداست که جدولی که قرار بود با جابه‌جایی خانه‌های آن منطقه ژئوپلیتیکی خاورمیانه نیز همچون دیگر مناطق ژئوپلیتیکی جهان به آرامش و ثبات لازم دست یابد، هم‌اینک در حال کامل شدن است و ظاهراً با توجه به رویدادهای اخیر، به‌نظر می‌رسد کلمه رمز آن نیز بنیادگرایی اسلامی در ایران، سوریه، عربستان سعودی و احتمالاً اردن باشد. البته در دو مورد اول منظور حکومت این کشورها، و در دو مورد بعدی، منظور گروه‌های شبه‌نظامی بنیادگرای درون این کشورهاست.

از دیدگاه نظامی نیز چنین پیداست که یکی از اهداف مجموعه عملیاتی که پس از حادثه یازدهم سپتامبر، با اشغال خاک افغانستان آغاز گردید و سپس با تهاجم به عراق ادامه یافت، می‌تواند کشور جمهوری اسلامی ایران باشد که در صورت تداوم روند گذشته، مقدمات لازم حقوقی، روانی و نظامی لازم برای اجرای آن نیز تا حدود زیادی فراهم گشته و ظاهراً تنها نیازمند زمان بیشتری است.

در خاتمه یادآوری این نکته بجاست که هدف از این‌گونه پژوهش‌ها صرفاً فراهم نمودن بستر فکری لازم برای تدوین‌کنندگان سیاست‌ها و استراتژی‌های کلان کشور است و یقیناً این نخبگان تنها در یک فضای علمی ـ تجربی مناسب و در مسیر برخورد اندیشه‌های گوناگون است که می‌توانند برنامه‌های خود را تدوین و عرضه نمایند. بنابراین، طرح دیدگاه‌های نظری متفاوت از سوی کارشناسان و متخصصان رشته‌های مختلف علمی می‌تواند بستر مناسبی را برای این منظور فراهم سازد و این وظیفه سیاستمداران و مدیران اجرایی است تا شیوه‌های مناسب پیاده ساختن الگوهای نظری را یافته و آنها را به مورد اجرا گذارند. از سوی دیگر، نتایج حاصل از به‌کار بستن این الگوها در فضای واقعی می‌تواند مجدداً مورد ارزیابی واقع شده و پس از اصلاحات لازم دوباره در اختیار مدیران اجرایی قرار گیرد.

پی‌نوشت‌ها

۱. حیدری، غلامحسن؛ محلی شدن، ملی شدن و جهانی شدن در قرن بیست و یکم؛ گزارش گفت‌وگو، شماره ۲۸، مرداد ۱۳۸۱، ص ۸۳

۲. همان.

۳. معین، محمد؛ فرهنگ معین؛ جلد پنجم، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۴.

۴. مجتهدزاده، پیروز؛ جغرافیای سیاسی و سیاست جغرافیایی؛ سمت، ۱۳۸۱، ص ۳۸.

5. Arnold, Edward; A Dictionary of Geography, F.J. Monkhouse – 1964

6. Cohen, Saul. B.; Geostrategical and Geopolitical Regions; Geography and Politics in a World Divided – Random House, P 178, 1963.

۷. مجتهدزاده، پیروز؛ همان، ص ۲۹.

۸. موير، ریچارد؛ درآمدی نو بر جغرافیای سیاسی؛ ترجمه دره میرحیدر، سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح، ۱۳۷۹، ص ۳۱.

۹. همان، ص ۳۴.

۱۰. جانستون، رونالد جان؛ مسئله جا و مکان جغرافیایی؛ ترجمه جلال تبریزی، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۹، ص ۱۰۵.

۱۱. موير، ریچارد؛ همان، ص ۳۵.

۱۲. دولفوس، اولیویه؛ فضای جغرافیایی؛ ترجمه دکتر سیروس سهامی، نشر نیکا، ۱۳۶۹، ص ۱۶.

۱۳. شکوئی، حسین؛ اندیشه‌های نو در فلسفه جغرافیا؛ گیتاشناسی، ۱۳۷۵، ص ۲۷۴.

۱۴. حیدری، غلامحسن؛ همان، ص ۸۴

۱۵. دوئرتی، جیمز؛ فالتزگراف، رابرت؛ نظریه‌های متعارض در روابط بین‌الملل؛ جلد اول، ترجمه علیرضا طیب و وحید بزرگی ـ نشر قومس، ۱۳۷۲، ص ۲۲۳.

۱۶. همان، ص ۲۲۵.

۱۷. همان، ص ۲۲۶.

۱۸. توسلی، غلامعباس؛ نظریه‌های جامعه‌شناسی؛ سازمان سمت، ۱۳۷۴، ص ۱۲۵.

۱۹. میرحیدر، دره؛ سازماندهی سیاسی فضا؛ جزوه درسی کارشناسی ارشد جغرافیای سیاسی، دانشگاه

امام حسین، ۱۳۷۸.

20. Slowe, Peter M.; Geography and Political Power; Routledge, P 8, 1990.

۲۱. میرحیدر، دره؛ پیشین.

22. Taylor, Peter J.; Political Geography; Second Edition, Longman, P 6, 1989.

۲۳. موير، ريچارد؛ پیشین، ص ۱۰.

۲۴. میرحیدر، دره؛ مبانی جغرافیای سیاسی؛ سازمان سمت، ۱۳۷۵، ص ۴۸.

25. National Geographic Atlas of The World; National Geography Society, U.S.A, 1990.

۲۶. موير، ريچارد؛ همان، ص ۲۶۹.

۲۷. به نقل از: تافلر، الوین؛ جابه‌جایی در قدرت؛ انتشارات خوارزمی، ۱۳۷۲.

۲۸. گروسه، رنه؛ دنیکر، ژرژ؛ چهره آسیا؛ ترجمه غلامعلی سیار، نشر فرزان روز، ص ۷۵، ۱۳۷۵.

۲۹. حیدری، غلامحسین؛ ژئوپلیتیک نوین اروپا؛ کتاب اروپا، انتشارات مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران، ۱۳۸۲، ص ۲۸۴.

30. J. Gottman; The Significance of Territory; Charlottesville, University of Virginia.

31. J. Taylor, Peter; Political Geography; P 15, 1981.

فرصت‌ها و تهدیدهای امنیتی فراسوی جمهوری اسلامی ایران در نگرش به موضوع افغانستان

پیرمحمد ملازهی*

افغانستان در یک نگاه

افغانستان کشوری کوهستانی است. ویژگی اصلی موقعیت جغرافیایی آن وجود کوه‌های بلند و دره‌های عمیق است. افغانستان ساختار بیضی‌شکل نـامنظمی دارد. آمـار و ارقـام وسـعت آن از دقت کافی برخوردار نیست، اما آمار رسـمی وسـعت ایـن کـشور را ۶۵۲,۲۲۵ کیلومترمربـع و ارقام دیگر از ۶۲۰,۰۰۰ تا ۸۰۰,۰۰۰ کیلومترمربع در نوسان نشان می‌دهند.(۱)

برخی کوه‌های افغانستان افزون بر ۶,۰۰۰ متر ارتفـاع دارنـد و دره‌هـای تنـگ و عمیـق در کناره دره‌های وسیع‌تر که بخش‌هایی از آن بسیار حاصل‌خیز است، از ویژگی‌هـای جغرافیـایی طبیعی این کشور به‌حساب می‌آیند.

افغانستان به‌لحاظ آب و هوا تقریباً مانند ایـران و سـایر کـشورهای خاورمیانـه از ریـزش باران‌های موسمی شبه‌قاره هند محروم است. بنابراین، کشوری نیمه‌خشک به‌حـساب مـی‌آیـد،

---

*. کارشناس و تحلیل‌گر مسائل آسیا و خاورمیانه و عضو مجمع کارشناسان مؤسسه تهران

گرچه در مناطق شمالی وضعیت متغیر است. رودهای مهمی که از کوه‌های افغانستان سرچشمه می‌گیرند؛ عبارت‌اند از: رود کابل ـ هلمند یا هیرمند، آمودریا و هریرود.

آمار دقیقی از جمعیت این کشور در دست نیست، منابع مختلف ارقام متفاوتی را ارائه کرده‌اند که هیچ کدام از آنها قابل اعتماد نیست. بعضی تخمین‌ها جمعیت افغانستان را قبل از سال ۱۹۷۸ بین ۱۰ تا ۲۰ میلیون برآورده کرده‌اند که تنها شامل افراد ساکن است و مهاجران را شامل نمی‌شود. یک بررسی انجام‌گرفته در سطح محلی در سال‌های ۱۹۷۳ــ۱۹۷۲ از افراد ساکن منهای جمعیت کوچ‌نشین، جمعیت افغانستان را حدود ۱۴ میلیون نفر برآورد کرده است. آمار ارائه‌شده از سوی سازمان ملل قبل از کودتای مارکسیستی ۱۹۷۸ رقم ۱۵/۵ میلیون نفر و قبل از تهاجم شوروی ۱۷ میلیون نفر را نشان می‌دهد.[۲] دیگر منابع، جمعیت افغانستان را بین ۱۱,۰۰۰,۰۰۰ تا ۲۱,۹۲۳,۰۰۰ نفر هم برآورد کرده‌اند.[۳]

اما واقعیت آن است که هیچ کدام از این آمارها از دقت کافی برخوردار نیست و به‌راحتی می‌توان گفت که آمار دقیقی از جمعیت افغانستان وجود ندارد. علت را باید در وضعیت جغرافیایی و عدم دسترسی به اطلاعات و آمار درست جست‌وجو کرد. از نظر قومی، وضعیت کم و بیش روشن است. چندین قوم بزرگ و کوچک در افغانستان سکونت دارند که مهم‌ترین آنها پشتون، تاجیک، ازبک، هزاره و ده‌ها قومیت کوچک‌ترند. از نظر مذهبی افغان‌ها مسلمان، اکثریت سنی حنفی و شیعه و تعداد محدودی بودایی، سیک و هندو هستند. شکاف قومی و مذهبی در این کشور در سطح نسبتاً بالایی است و یکی از عوامل تشدیدکنندهٔ بحران و جنگ در افغانستان است.

از ترکیب قومی و مذهبی افغانستان نیز آمار دقیقی وجود ندارد و حدس و گمان فراوانی در این زمینه وجود دارد. اقوام مختلف می‌کوشند تا جمعیت خود را زیاد و جمعیت سایرین را کمتر نشان دهند. با این حال، بیشتر صاحب‌نظران بر این باورند که قومیت پشتون اکثریت جمعیت را داراست. این رقم از حدود ۵۰ درصد ادعای ناسیونالیست‌های پشتون تا ۳۰ درصد ادعای مخالفانشان در نوسان است. برخی محققان؛ میزان ۴۵ درصد را به واقعیت نزدیک‌تر

می‌دانند. قومیت دوم به‌لحاظ جمعیت و منزلت اجتماعی تاجیک‌ها و پارسیوان‌ها هستند. تاجیک‌ها اصالتاً ایرانی و زبانشان فارسی است. از سایر قومیت‌های مطرح می‌توان به ازبک‌ها از تیره ترک و هزاره‌ها از تیره مغول اشاره کرد. قومیت‌های کوچک‌تر هم قرقیز، ترکمن، ایماق، نورستانی و بلوچ هستند.

از دیگر ویژگی‌های مهم جمعیت قومی در افغانستان که در بحران و جنگ در این کشور و پیوند امنیت آن با امنیت کشورهای همجوار مؤثر است، تداوم قومیت‌های همسایه به‌داخل افغانستان است. تاجیک‌ها ادامه قومی کشور تاجیکستان‌اند؛ ازبک‌ها با اقوام ازبک ازبکستان پیوند قومی و خونی دارند؛ ترکمن‌ها ادامه قوم ترکمن و فارس‌زبان‌های هرات، ایرانی‌الاصل‌اند؛ بلوچ‌ها تیره‌ای از بلوچ‌های ایرانی‌اند و پشتون‌ها تا ایالت سرحد و بلوچستان پاکستان امتداد می‌یابند. این وضعیت قومی تقریبا همه کشورهای همسایه را در مقابل امنیت یا ناامنی افغانستان حساس می‌کند. افغان‌ها، فارس‌زبان‌ها، بلوچ‌ها و پشتون‌ها همگی در امنیت ملی ایران تأثیرگذارند.

موقعیت افغانستان به‌لحاظ تنوع مرزها نیز وضعیت ویژه‌ای دارد. این کشور با کشورهای آسیای مرکزی، چین، پاکستان و ایران مرزهای مشترک دارد. بیشترین مرزهای مشترک با آسیای مرکزی، پاکستان و ایران است و کمترین مرز مشترک را با چین دارد.

ورود به بحث

برای درک درست تأثیرگذاری تحولات داخلی افغانستان بر سرنوشت و امنیت ملی ایران باید وضعیت افغانستان را در مجموعه هویت تاریخی‌اش در حوزه فرهنگی ایران بررسی کرد. این واقعیت که ایران، افغانستان، آسیای مرکزی و بخش‌هایی از پاکستان امروز، در مجموع، به حوزه فرهنگی ایرانی تعلق دارند، جای بحث چندانی ندارد. در این حوزهٔ گسترده، زبان و دین هر دو در همگرایی یا واگرایی بین مرکزیت قدرت در ایران و سایر مناطق حوزه فرهنگی ایرانی مؤثر بوده‌اند. زبان فارسی امروز بیش از آنکه در حوزه جغرافیایی امروز ایران رشد و

بالندگی خود را آغاز کند، در آسیای مرکزی و شمال افغانستان شروع بـه تکامـل کـرده اسـت. اسلام نیز با زبان فارسی همگام بوده، از کوه‌های پامیر و هنـدوکش گذشـته تـا حـوزه تمـدنی کنفسیوسی ـ بودایی از یک طرف و حوزه تمدن هندی ـ بودایی از طرف دیگر گسترش یافتـه است.

در سیر طولانی تاریخی که مرکزیت قدرت در ایران بارها با تحول و جابـه‌جـایی روبـه‌رو شده، افغانستان جایگاه خاص خود را داشته است؛ هرچند محدوده جغرافیایی که ما امـروز آن را به‌نام افغانستان می‌شناسیم، در گذشته در این شکل و قالب نبوده و آنچـه امـروز جغرافیـای سیاسی افغانستان را تشکیل می‌دهد ناشی از واقعیت‌های رقابت‌آمیز قدرت‌های خارجی اسـت. هرگاه از بعدی تاریخی به افغانستان توجه کنیم، خواهیم دید محور تحولات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی این کشور قبایل پشتون ساکن در مناطق شـرقی و جنـوبی آن بـه مرکزیـت قنـدهار بوده‌اند. تحولات در بخش‌های شمالی افغانستان کمتر در تضاد با مرکزیت قـدرت ایـران قـرار می‌گرفته‌اند و در مقاطعی از تاریخ مرکزیت قدرت خاندان‌های حاکم در ایران در بخـش‌هـایی از افغانستان تمرکز می‌یافته است. این واقعیت تاریخی قابل تأمل است که مورخان ایرانی حتی خاندان‌های حاکم اصالتاً ترک‌تبار را که مرکزیت قدرت آنهـا در افغانـستان کنـونی بـوده و در مقاطعی از تاریخ بر ایران یا حداقل بخـش‌هـای مهمـی از آن حکومـت مـی‌کـرده‌انـد، هرگـز خاندان‌های حاکم غیرایرانی به‌حساب نیاورده‌اند. غزنویان بارزترین نمونه از این خانـدان‌هـای ترک‌تبارند که در غزنین افغانستان قـدرت گرفتنـد و بـا تـصرف سـایر منـاطق ایـران و حتـی پیشروی تا پنجاب هند، یک مرکز قدرت ایرانی به‌وجود آوردند؛ اما هیچ مورخ ایرانـی آنهـا را به اعتبار قومیت ترک‌شان غیر ایرانی نمی‌داند.

واقعیت تاریخی مهم‌تر این است که جابه‌جایی قدرت بین خاندان‌هـای مـدعی قـدرت بـا منشأهای ایلی در ایران با این دلیل پذیرفتنی بوده است که ذهنیت ایرانی تمامی قبایل و اقوامی را که در حوزه فرهنگی ایران زندگی می‌کرده‌اند، قطع‌نظر از زبان، تبـار قـومی و ویژگـی‌هـای خاص ایلاتی، اقوام ایرانی به‌حساب می‌آورده است. بنابراین، به هر دلیلی اگر یک قوم یا قبیلـه

در موقعیتی قرار می‌گرفته که در هر گوشه‌ای از حوزه گسترده تمدنی ایران حکومتی تشکیل می‌داده و مناطقی از این حوزه را در تصرف خود در می‌آورده، حکومتی ایرانی تلقی می‌شده است. درست به همین دلیل بوده است که قدرت خاندان‌های ترک‌تبار به اعتبار حوزه زیستشان در محدوده فرهنگی ایرانی، قدرت‌های ایرانی به‌حساب می‌آمد؛ اما واقعیت آن است که در این بین یک استثنا وجود دارد. این استثنا وضعیت قبایل پشتون است. این موضوع به‌لحاظ تاریخی قابل بررسی است که چرا فرهنگ ایرانی در کلیت خود جامعه پشتون را همچون سایر جوامع قومی و زبانی ساکن در فلات قاره ایران نپذیرفته است؛ چنانچه وقتی قبایل غلزائی از قندهار حرکت کردند و در چارچوب همان مناسبات و جابه‌جایی قدرت بر مبانی غلبه عملی، تا اصفهان پیش آمدند و خاندان‌های ترک‌تبار یا به روایتی کردتبار صفوی را از قدرت برکنار کردند، هیچ مورخ ایرانی این وضعیت را به‌رسمیت نشناخت و آن را فتنه‌ای عظیم در حد فتنه مغول ارزیابی نموده، از آن به‌نام «فتنه افغان» یاد کردند.

همین مفهوم را از قضاوت یکی از نویسندگان معاصر ایران به‌خوبی می‌توان استنباط کرد. وی در بررسی عوامل خارجی تهدید امنیتی ملی ایران، مورد حمله افغان‌ها و انقراض سلسله صفویه را در کنار حملات خارجی قرار می‌دهد و می‌نویسد:

«در تاریخ، ایران بارها از شمال، جنوب، شرق و غرب مورد تجاوز قرار گرفته است. حمله اسکندر و مسلمانان به ایران قبل از اسلام، مغولان در سده‌های میانهٔ پس از اسلام، حمله اشرف افغان و انقراض سلسلهٔ رو به زوال صفوی، تجزیه بخش‌هایی از ایران به‌دست روس و انگلیس، تصرف ایران در جنگ‌های جهانی اول و دوم و سرانجام، حمله عراق به ایران پس از پیروزی انقلاب اسلامی، همگی حاکی از روند مداوم تهدیدهای امنیتی خارجی بر ضد ایران است».[۴]

اما جالب‌تر آن است که وقتی نادرقلی افشار ترکمن علیه افغان‌ها قیام کرد و آنها را از ایران بیرون راند، نادرشاه لقب گرفت و ناجی ایران قلمداد شد. این واقعیت تاریخی گویای حقایقی است که اگر بخواهیم تحولات امروز افغانستان و تأثیرگذاری آنها را بر امنیت ملی ایران از

زاویه‌ای واقع‌بینانه بررسی کنیم، به فهم و درک موضوع کمک خواهد کرد. ترک‌ها، ترکمن‌ها و قاجارها همگی تبار ترکی داشته‌اند و برای مدت‌های طولانی در ایران حکومت کرده‌اند. جابه‌جایی قدرت همواره در رقابت قبایل ترک امکان‌پذیر بوده است. دست‌کم در طول ۷۰۰ سال گذشته می‌توان گفت که خاندان‌های خالص ایرانی کمتر فرصت و امکان حکومت طولانی بر سراسر ایران یا حوزه تمدنی ایرانی را یافته‌اند؛ در حالی‌که این ترک‌ها بوده‌اند که در بیشترین مدت زمان حکومت کرده و بیشترین حوزه تمدنی ایرانی را در حوزه نفوذ و قدرت خود در می‌آورده‌اند.

اگر از این وضعیت خاص که در تاریخ ایران‌زمین بارها تکرار شده است صرف‌نظر شود، افغانستان طی دو قرن اخیر محور مناقشات رقابت‌آمیز قدرت‌های خارجی و منطقه حائل بوده است. از نظر تاریخی، بخش‌های شرقی و جنوبی افغانستان همواره در طول تاریخ منطقه حائل بوده است؛ بدین معنا که در حد فاصل دو حوزه تمدنی ایران و هند قرار داشته است. بخش شمالی بلوچستان ایران تا منطقه گیلگت کشمیر، در فرهنگ قدیم «منطقه سرحد» نامیده می‌شده است. سرحد در واقع منطقه‌ای وسیع بوده که دو حوزه تمدنی را از هم جدا می‌کرده و به‌اصطلاح حائل بوده است. از این‌رو می‌توان گفت که «مرز» به‌معنای امروزی آن مسئله جدیدی است و در گذشته تاریخی، انسان‌های ساکن در این بخش از افغانستان، ایران و پاکستان کنونی با مفهوم سرحد سروکار داشته‌اند. همین معنا را دکتر پیروز مجتهدزاده به‌درستی چنین توضیح داده است:

«در حالی‌که انسان روزگار باستان برای تعیین حدود و جولانگاه خود با مفهوم سرحد سروکار داشت، توجه اساسی انسان مدرن دربارهٔ پیرامون حکومتش به تشخیص و تعیین مرز تمرکز دارد. مرز به مفهوم کنونی آن تا همین اواخر وجود نداشت. انسان کهن انتهای فتوحات خود را سرحد می‌شناخت. به این ترتیب، سرحد مفهومی کهن و مرز مفهومی نوست. سرحد حالت نگاه به بیرون را القا می‌کند و مرز حالت نگاه به درون را؛ در حالی‌که مرز خط مشخصی در فضای انسانی است، سرحد منطقه تماس دو قدرت است».[۵]

دو احتمال وجود دارد که قبایل پشتون ساکن در جنوب و شرق افغانستان که حوزه زیستی آنها در منطقه‌ای قرار داشته که هم‌اکنون هم سرحد شناخته می‌شود، به‌صورت خالص، ایرانی به‌حساب نیامده‌اند. حتی زمانی‌که حکومت‌های ایرانی رسماً بر این مناطق تسلط داشته‌اند، نگاه مرکزیت قدرت در ایران به قبایل پشتون نگاه یکسانی با سایر قبایل و طوایف ساکن در حوزه فرهنگی ایرانی نبوده است. این دو احتمال را می‌توان چنین خلاصه کرد:

۱ـ حوزه زیستی

حوزه زیستی در منطقه سرحد نوعی استقلال عمل به قبایل پشتون می‌داده است که آنها را همواره در قبال اعمال قدرت حکومت مرکزی ایران گردنکش باقی می‌گذاشته است. به این ترتیب، قدرت مرکزی در ایران همواره با این قبایل سرحدی درگیر بوده است، قبایلی که از امکان مانور و حفظ استقلال عمل خود برخوردار بوده‌اند و منطقه صعب‌العبور حوزه زیستی آنها این امکان را در اختیارشان گذاشته است که در مقابل حکومت‌های مرکزی مقاومت کنند و در شرایط اضطراری و برخوردهای نظامی به هند نگاه مثبت داشته باشند.

۲ـ ابهام تباری

موضوع دوم، ابهام در تبار قبایل پشتون است که طبق یک افسانه اثبات نشده، تبار این قبایل به قوم یهود می‌رسد. روشن است که راهی برای اثبات این افسانه وجود ندارد، این در حالی است که مشخصات ظاهری، زبان و فرهنگ پشتون‌ها متعلق به زبان و فرهنگ ایرانی است. اما سؤال این است که آیا وجود همین تبار افسانه‌ای عاملی نبوده است که قبایل پشتون در کلیت جامعهٔ ایرانی، همچون سایر قومیت‌ها نگریسته نشوند. پاسخ روشنی برای چنین پرسش ابهام‌آمیزی وجود ندارد. با این حال، اشاره به این افسانه خالی از لطف نخواهد بود. مؤلف کتاب «افغانستان، روحانی، مارکس و مجاهد» این افسانه تباری را چنین آورده است:

«ساختار قبیله‌ای پشتون ریشه در بخشی از افسانه‌شناسی دربارهٔ قبایل افغان دارد. براساس یک افسانه که شاید ریشه‌هایش در داستان‌های نانوشته باشد، به‌رغم این واقعیت که زبان

پشتون‌ها امروز به خانواده هندواروپایی تعلق دارد، قبایل پشتون خود را به ده قبیله گمشده اسرائیل نسبت می‌دهند که بنا به گفته بعضی در «گور» هزاره‌جات غربی، پس از اسارت آنها در «بابیلون» به گذشته سپرده شدند. منبع و مأخذ مکتوب برای شناسایی این دودمان، کتابی خطی است که راجع به «افغانا» نوه شاه سائول کتاب مقدس است. بعداً تمامی گروه نژادی پشتون از اولاد «بنی افغانا» زاده شدند، کسانی که در سلک اسلام به رهبری حضرت محمد (ص) به مبارزان مسلمان پیوستند. دسته‌بندی‌های قبیله‌ای مردم افغان از جمله پشتون‌ها بر سه فرزند پسر رهبر اولیه مؤثر بوده است. ابدالی‌ها نوادگان «شارکیون» و یوسفزایی‌ها نوادگان «خارشبون» هستند. غلزائی‌ها پس از پذیرفته شدن به‌عنوان پشتون بر طبق این افسانه به خاندان نوادگان پسری از بنی افغانا تعلق نداشتند، بلکه از خانواده دختری که وابسته به نوادگان ضحاک؛ یعنی شخصی که در اسطوره‌های ایرانی مخلوق بی‌رحم و شیطان‌صفت است، بودند».(۶)

در این موضوع نمی‌توان قضاوت قطعی نمود که صرف‌نظر از صحت و سقم چنین افسانه‌ای، ذهنیت مورخان ایرانی تحت تأثیر آن قرار گرفته است و قبایل پشتون را که همچون سایر قبایل در محدوده فرهنگ ایرانی سکونت داشته‌اند، به‌حساب نیاورده‌اند. ولی در هر حال، با ذهنیت منفی که دربارهٔ قوم یهود در ایران وجود داشته است، احتمال آن را نمی‌توان نادیده گرفت که این افسانه در قضاوت مردم و مورخان ایرانی درباره قبایل پشتون مؤثر بوده است. حداقل می‌توان تصور کرد که در ضمیر ناخودآگاه ایرانیان برای عدم پذیرش پشتون‌ها به‌عنوان یک قبیله ایرانی بی‌تأثیر نبوده است.

البته احتمالاً چنین حالتی یک‌طرفه نبوده است و در مقابل، قبایل پشتون نیز خود را رعیت کامل دولت‌های مرکزی ایران به‌حساب نمی‌آورده‌اند. خصلت‌های گردنکشانه و استقلال‌طلبانه آنها مزاحم قدرت مرکزی خاندان‌های حاکم بر ایران بوده است و بنابراین، مناسبات پشتون‌ها و ایرانیان به‌لحاظ تاریخی، تفاوت‌هایی با سایر اقوام ایرانی داشته است.

۳ـ تفاوت مذهبی

از منشأ نژادی و تباری افغان‌ها که بگذریم، عامل مذهب را می‌توان یکی از موانع

همگرایی تاریخی پشتون‌ها و ایرانیان ارزیابی کرد. افغان‌های سنی حنفی‌مذهب به‌ویژه بعد از شکل‌گیری یکپارچه‌تر تشیع در ایران در دوران حکومت خاندان ترک‌تبار صفوی میل به جدایی بیشتری یافتند و تمرد قبایل پشتون در قندهار شکل واقعی‌تری گرفت. تضاد پشتون‌ها با حکومت صفویه بدون شک در تمرد و حرکت محمود افغان و تصرف اصفهان و سقوط قدرت شیعی صفوی بی‌تأثیر نبوده است. این وضعیت تا زمان حاضر امکان تداوم یافته است. احساسات تند گروه طالبان علیه ایران را به هر دلیلی که بدانیم، نمی‌توان واقعیت تضاد تاریخی افغان‌ها و ایرانیان را نادیده گرفت. مذهب اکثریت شیعه در ایران و حنفی پشتون‌ها، در هر حال، یک عامل بازدارنده از همگرایی بوده و به واگرایی‌ها کمک کرده است. از این رو می‌توان گفت که افغانستان در بستر تاریخی‌اش با هر تحولی که روبه‌رو شده، تأثیرات امنیتی خاص خود را بر ایران داشته است. این وضعیت ناشی از جغرافیای منطقه به‌عنوان منطقه حائل بوده است. هنوز هم تحولات افغانستان را از همین زاویه می‌توان نگاه کرد و تأثیرات خاص آن را بر ایران شناسایی نمود.

منطقه حائل بودن افغانستان در شکل تاریخی‌اش شاید کمتر برای قدرت مرکزی در ایران مسئله‌ساز بوده است، ولی در قرن‌های نوزدهم و بیستم به‌دلیل ورود عامل استعمار انگلیس و امپراتوری‌های تزاری ـ کمونیستی روسیه و شکل‌گیری رقابت‌ها که تا زمان حاضر تداوم یافته است، تأثیرگذاری افغانستان بر ایران شدیدتر و جدی‌تر بوده است. رقبا در مقاطعی از تاریخ منطقه جابه‌جا می‌شده‌اند، ولی در ماهیت منطقه حائل و رقابت‌ها تغییر عمده‌ای روی نمی‌داده است. چنان‌که سقوط امپراتوری تزاری روسیه و جایگزین شدن اتحاد شوروی سابق و یا شکست و عقب‌نشینی امپراتوری استعماری انگلیسی و جایگزین شدن امپریالیسم آمریکا، تحولی عمده در ماهیت رقابت‌های قدرت‌های خارجی در افغانستان به‌وجود نیاورد. حتی در مقاطعی بر شدت رقابت‌ها افزود و افغانستان را درگیر جنگ و اشغال کرد که تاکنون ادامه یافته است. افغانستان در حقیقت از یک جنگ و اشغال خارجی رها شده ولی بلافاصله در چنگ قدرت رقیب گرفتار آمده است. شکست و عقب‌نشینی انگلیس‌ها، روس‌ها را در

موقعیتی برتر در افغانستان قرار می‌داده و شکست و عقب‌نشینی روس‌ها، آمریکایی‌ها را به کابل رسانده است. این دور باطل، خود ناشی از موقعیت استراتژیک خاص افغانستان است؛ چنان‌که در سال ۱۹۰۷ که قرارداد پترزبورگ بین دو قدرت استعماری رقیب روسیه تزاری و امپراتوری حریص انگلیس به امضا رسید، واژه منطقه حائل برای افغانستان رسماً پذیرفته شد. معاهده ۱۹۰۷ از طرف افغان‌ها به‌دلیل آن‌که آنها مورد مشورت قرار نگرفتند رد شد، ولی واقعیت آن است که از نظر روسیه و انگلیس، افغانستان منطقه محافظ و حائل شناسایی شد که در حقیقت، حوزه نفوذ استعمار انگلیس و شبه‌قاره هند و روسیه در آسیای مرکزی را از هم جدا می‌کرد.[۷]

شک نباید داشت که تحولات افغانستان که منتهی به جدایی کامل آن از حوزه نفوذ و قدرت مرکزی ایران بود، با منطقه حائل بودن آن بین دو امپراتوری استعماری انگلیس و روسیه تزاری و بعدها بین اتحاد شوروی سابق و حوزه نفوذ آمریکا در جنوب آسیا در ارتباطی تنگاتنگ بوده است. برای نمونهٔ تاریخی از تأثیر امنیتی تحولات افغانستان بر ایران، می‌توان به قضیه هرات و محاصره آن در زمان محمدشاه قاجار و صف‌آرایی نظامی کشتی‌های جنگی انگلیس در جنوب ایران اشاره کرد که سرانجام آن نگرانی از دخالت انگلیس و به‌خطر افتادن اساسی حکومت قاجار در ایران بود که قرارداد پاریس امضا شد و ایران از هرات دست کشید و افغانستان را به‌عنوان یک کشور مستقل به رسمیت شناخت.

با عنایت به این سابقه تاریخی، تحولات جاری افغانستان و تأثیرگذاری آنها را بر جمهوری اسلامی ایران بهتر می‌توان درک کرد. اکنون پرسش اصلی این است که افغانستان امروز در شرایط اشغال قدرت امپریالیستی آمریکا چه تأثیری بر امنیت ملی ایران می‌تواند داشته باشد. برای فهم این موضوع، باید مجموعه شرایط، فرصت‌ها، تهدیدها و چالش‌ها را در ارتباط با افغانستان و پیامدهای آنها را برای ایران در یک کلیت در نظر گرفت تا تصویری واقع‌بینانه‌تر به‌دست آورد. از این‌رو، لازم می‌شود که یک مقطع زمانی مشخص را در نظر گرفت. گمان می‌رود که مقطع زمانی فاصله قدرت طالبان از ظهور تا سقوط زمانی مناسب

باشد. دوره حکومت طالبان در افغانستان یک دوره بسیار مهم و خاص است که به‌نظر می‌رسد از جنبه‌های متفاوتی برای امنیت ملی ایران تهدیدآمیز بوده است. بنابراین، قاعدتاً سقوط طالبان فرصت‌های جدیدی را برای ایران به‌وجود می‌آورد که با بهره‌گیری از آن، وضعیت متحول افغانستان از تهدید به فرصت برای ایران تغییر شکل می‌داد، اما این‌گونه نشد. بررسی علل و موجبات چنین وضعیتی بسیار ضروری است، هرچند که مجادله‌آمیز و مناقشه‌آمیز خواهد بود؛ چراکه به‌سختی می‌توان دیدگاهی منسجم و یکپارچه که مورد قبول همگان باشد در این خصوص به‌دست داد. واقعیت آن است که در ایران امروز به‌دلیل جناح‌بندی‌های درونی، قضاوت درباره یک امر واحد از تضاد قابل توجهی برخوردار می‌شود. یک امر واحد ممکن است از دیدگاهی فرصت و از دیدگاهی دیگر تهدید به‌حساب آید. از این رو، باید در قضاوت در این‌باره با احتیاط عمل کرد تا حداقل گوشه‌هایی از واقعیت‌های پنهان به سطح کشانده شده و ملموس‌تر گردند. بنابراین، ابتدا باید دید که آیا حکومت طالبان برای ایران تهدید بوده و اگر چنین بوده، دلایل توجیهی آن چه بوده است؟ عناصر دخیل خارجی و داخلی آن چه بوده و چگونه می‌توان تصویری واقع‌بینانه از آن به‌دست داد؟ با توجه به این‌گونه مسائل می‌توان فرصت‌ها و تهدیدها را در ضریب شدت نسبی و چالش با ضریب شدت کمتر محوربندی کرد.

فصل اول: بازیگران اصلی در افغانستان

چنان‌که قبلاً اشاره شد، افغانستان همواره به‌عنوان یک کشور حائل مورد توجه قدرت‌های بین‌المللی و منطقه‌ای بوده است. تحولات افغانستان به‌ویژه پس از کودتای سردار داودخان را بدون توجه به رقابت قدرت‌های خارجی بر سر نفوذ در افغانستان نمی‌توان به‌طور واقع‌بینانه‌ای تحلیل نمود. نتایج این‌گونه رقابت‌ها برای افغانستان مصیبت‌بار بوده است. جنگ‌ها و اشغال‌های افغانستان در طول قرن‌های نوزدهم و بیستم و ادامه آن تا مقطع کنونی که آمریکا آن را اشغال کرده است، همگی در ارتباط با واقعیت منطقه حائل بودن افغانستان

قابل توضیح می‌شود. در گذشته، قدرت‌های استعماری انگلیس و روسیه در هر دو شکل امپراتوری تزاری و امپراتوری کمونیستی به تحولات داخلی افغانستان شکل می‌داده‌اند و در دوران اخیر، رقابت دو بلوک قدرت شرق و غرب قبل از فروپاشی اتحاد شوروی نقش مشابهی در افغانستان ایفا کرده‌اند. برای آن‌که از تکرار بحث‌ها جلوگیری شود، تنها به شرایط کنونی این کشور نگاهی گذرا خواهیم انداخت و از رقابت‌های گذشتهٔ قدرت‌ها صرف‌نظر می‌کنیم.

واقعیت آن است که بعد از شکست و عقب‌نشینی اتحاد شوروی از افغانستان رقابت‌ها در سطح قدرت‌های بزرگ برای مدت محدودی کاهش چشمگیری یافت. در آن مقطع چنین به‌نظر می‌آمد که آمریکا علاقه‌ای به دخالت در افغانستان ندارد و اجازه داده است که نیروهای مجاهدان، قدرت یکدیگر را در جنگ داخلی بی‌حاصل تحلیل ببرند. روس‌ها هم که طعم تلخ شکست را چشیده بودند، درگیر جنگ قدرت در داخل شدند و از افغانستان موقتاً صرف‌نظر کردند. در این فاصله، شرایط برای عرض اندام قدرت‌های منطقه‌ای مساعد شد. در حقیقت، بازیگران بین‌المللی جای خود را به بازیگران منطقه‌ای دادند. به‌همین دلیل سه کشور ایران ـ پاکستان و عربستان سعودی و در سطح محدودتری امارات متحده عربی، کشورهای آسیای مرکزی، چین و هند مشغول بازی شدند. این وضعیت تا ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ که سازمان القاعده مظنون اصلی در حوادث نیویورک و حمله به برج‌های دوقلوی تجارت جهانی شد، تداوم داشت. از این مقطع زمانی می‌توان گفت قدرت‌های بین‌المللی مجدداً به تحولات افغانستان علاقه‌مند شدند و اشغال افغانستان توسط آمریکا این علاقه‌مندی را به اوج خود رساند.

بنابراین، در حال حاضر می‌توان بازیگران خارجی را در افغانستان در دو گروه کلی جای داد. بررسی سیاست‌ها و منافع هر کدام از بازیگران بین‌المللی و منطقه‌ای کمک می‌کنند که به تحولات جاری افغانستان، تأثیرگذاری آنها بر منافع و امنیت ملی ایران،کشور همسایهٔ افغانستان، تصور روشن‌تری بیابیم. این دو گروه از بازیگران را می‌توان چنین در نظر گرفت:

الف ـ ائتلاف پاکستان، آمریکا، عربستان سعودی و ترکیه؛

ب ـ ائتلاف ایران، روسیه و هند.

البته روشن است که هیچ کدام از این کشورها این تقسیم‌بندی را با چنین صراحتی تأیید نمی‌کنند، ولی واقعیت آن است که در پشت صحنهٔ رقابت در افغانستان برای نفوذ، چنین ائتلاف نانوشته‌ای وجود دارد. از این‌رو، بررسی اهداف هرکدام از این بازیگران به درک مشکل افغانستان کمک خواهد کرد. به‌دلیل اهمیت پاکستان ـ عربستان سعودی و ایران به اختصار موقعیت این سه کشور را در قبال افغانستان مورد توجه قرار می دهیم.

پاکستان

بدون شک، پاکستان مهم‌ترین بازیگر در افغانستان است. پاکستان منافع خاص استراتژیک خود را در افغانستان دارد. استقرار دولتی هوادار پاکستان در کابل تنها یک آرمان ملی برای پاکستانی‌ها نیست، بلکه ضرورتی اجتناب‌ناپذیر است. بقای پاکستان بستگی تمام و کمالی به وجود دولت هماهنگ با سیاست‌های پاکستان در افغانستان دارد. دست‌کم این باور در نظامیان پاکستان وجود دارد که امنیت ملی این کشور در رقابت با هند ایجاب می‌کند که در کابل، دولتی دوست روی کار باشد تا هند نتواند با نفوذ در آن، منافع ملی و امنیتی پاکستان را تهدید کند. پاکستان به‌لحاظ امنیتی از ناحیه افغانستان تا بدان حد ضربه‌پذیر است که تمامی چرخش‌های اخیر ژنرال‌های ارتش در مقابل سیاست‌های آمریکا را می‌توان در ارتباط با همین موضوع تحلیل کرد. دخالت مؤثر پاکستان در تحولات افغانستان به روشنی توضیح می‌دهد که چرا این کشور تا بدین حد مایل به حضور در کابل است. سیاست پاکستان در افغانستان جنبه‌های مختلفی دارد و در این راستا ترکیبی از منافع سیاسی، اقتصادی برای پاکستان قابل شناسایی است.

الف ـ منافع اقتصادی

منافع اقتصادی و تجاری پاکستان در افغانستان روشن و از تنوع قابل توجهی برخوردار

است. بخشی از این منافع سنتی است و بخشی دیگر، از شرایط جدید ناشی شده‌اند. محاسبه رقابت با هند نیز در این بخش، از نظر پاکستان دور نمانده است. افغانستان، کشوری محصور در خشکی، برای دسترسی به بازارهای بین‌المللی از گذشته‌های دور به راه‌های ارتباطی پاکستان نیازمند بوده است. بندر کراچی همواره یک بندر تسهیل‌کنندهٔ واردات و صادرات افغانستان بوده است. خط ترانزیت کالاهای وارداتی و صادراتی افغانستان تا قبل از احداث جاده سالنگ توسط روس‌ها و احداث پل بر رودخانه آمودریا خط ترانزیتی انحصاری بود. پاکستان نیز از این طریق، منافع اقتصادی و تجاری زیادی را به‌دست می‌آورد. بعد از احداث جاده سالنگ افغانستان با کشورهای آسیای مرکزی کنونی مرتبط شد و از طریق مسکو به اروپا راه یافت. اما واقعیت آن است که این مسیر به‌دلایل سیاسی و اقتصادی نتوانست کاملاً جایگزین خط ترانزیتی پاکستان شود؛ حتی در دوره حکومت مارکسیستی کابل و اشغال افغانستان توسط ارتش سرخ اتحاد شوروی سابق، تجارت افغانستان از طریق کراچی کم و بیش ادامه داشت.

مسئله دوم که در شرایط کنونی اهمیت بیشتری دارد، دسترسی پاکستان به آسیای مرکزی از طریق افغانستان است. اهداف اقتصادی و تجاری پاکستان در این خصوص مهم‌ترین انگیزهٔ دخالت پاکستان در افغانستان است. منافع اقتصادی پاکستان در این جهت از دو زاویه مد نظر است:

اول: عبور خطوط لوله نفت و گاز آسیای مرکزی از طریق افغانستان به پاکستان؛

دوم: ترانزیت کالاهای پاکستان به آسیای مرکزی از طریق افغانستان.

اهمیت این هر دو موضوع برای جمهوری اسلامی ایران در آن است که به‌نوعی با منافع ملی ایران ارتباط دارد و در حقیقت، در پشت‌پرده نوعی رقابت چالش‌آمیز بین ایران و پاکستان در این‌باره وجود دارد. یک محقق افغانی این موضوع را از زاویه رقابت ایران و پاکستان در افغانستان در ارتباط با هر دو مورد فوق چنین یادآور شده است:

«دستیابی به بازارهای آسیای مرکزی و انتقال نفت و گاز این کشورها یکی از عوامل مهم

اقتصادی و تأثیرگذار در سیاست‌گذاری پاکستان محسوب می‌شود. کشورهای آسیای مرکزی انتقال نفت و گاز خود را از طریق خط لوله‌ای که باید از یکی از دو کشور ایران یا پاکستان عبور کند همواره یک مسئله اصلی و اساسی دانسته‌اند. عبور خط لوله نفت و گاز از هر سرزمینی بدون شک امتیازات سیاسی و اقتصادی چندی را برای آن کشور به همراه خواهد داشت. نگاه اقتصادی پاکستان از دو زاویه قابل تحلیل و بررسی است. از دیدگاه منافع اقتصادی حاصل از عبور این خط لولهٔ نفتی و از رهگذر رقابت اقتصادی با ایران و نفوذ در کشورهای آسیای مرکزی. نمونه دوم را زمانی شاهد بودیم که پاکستان پس از تحرکات اقتصادی ایران در آسیای مرکزی درصدد برآمد تا با احیای راه ترانزیتی افغانستان ـ پاکستان خط ارتباطی آسیای مرکزی با دریای عمان و اقیانوس هند را از مسیر ایران منحرف سازد».[۸]

اکنون بهتر می‌توان درک کرد که رقابت‌های بین ایران و پاکستان بر سر افغانستان جدی‌تر از گذشته شده است. پاکستان به کمک چین و آمریکا در حال سرمایه‌گذاری در بندر گوادر واقع در سواحل بلوچستان است که فاصله کمی با بندر چابهار دارد. ظاهراً بندر گوادر پایانه اصلی صدور گاز ترکمنستان از طریق ترانس افغان به‌شیوهٔ گاز مایع و قابل حمل به‌وسیله کشتی به بازارهای بین‌المللی به‌ویژه بازارهای شرق آسیا خواهد بود. علاوه بر این، قرار است به‌موازات خط لوله یک جاده ارتباطی، بندر گوادر را از طریق کویته ـ چمن به قندهار و کابل اتصال دهد که سرمایه‌گذاری آن به کمک آمریکا تأمین خواهد شد. به این ترتیب، قابل تصور خواهد بود که دو بندر کراچی و گوادر پاکستان در رقابت با چابهار و بندرعباس ایران قرار گیرند.

ب ـ منافع سیاسی

محور نگاه سیاسی پاکستان به افغانستان را می‌توان در چند نقطه اساسی متمرکز یافت:

۱ ـ اختلافات مرزی ناشی از خط دیوراند و مسئله پشتونستان؛

۲ ـ رقابت‌های پاکستان با هند؛

۳ ـ رقابت‌های پاکستان با ایران.

به‌صراحت می‌توان گفت که پاکستان همواره در تلاش است که از روی کار آمدن دولتی که به هر دلیلی مسئله خط دیوراند را مطرح کند، جلوگیری نماید و ثانیاً برای پاکستان دولتی که به‌نوعی با هند احساس نزدیکی کند بسیار نامطلوب خواهد بود. چنین وضعیتی اگر در کابل شکل بگیرد که در مناسباتش ایران را بر پاکستان ترجیح دهد، حساسیت پاکستان را برخواهد انگیخت. در کنار این‌گونه موضوعات این واقعیت را باید در نظر داشت که منافع پاکستان، آمریکا و عربستان سعودی با نفوذ ایران در افغانستان مغایرت دارد. یکی از دلایل هماهنگی این کشورها در سرنگون کردن دولت برهان‌الدین ربانی و استقرار طالبان در این واقعیت نهفته بود که آنها احساس کردند دولت ربانی با ایران نزدیک است. برداشتی که چندان هم دور از واقعیت نبود. دکتر پرویز ورجاوند، استاد دانشگاه تهران استراتژی بنیادین پاکستان را حول سه محور متمرکز می‌داند:

۱ ـ سلطه بر افغانستان و جلوگیری از استقرار یک دولت مستقل و نیرومند؛

۲ ـ سلطه بر کشمیر؛

۳ ـ دستیابی به قدرت اتمی برای مقابله با هند و بالا بردن توان نظامی در سطح منطقه.

این استاد دانشگاه با نگاه به این استراتژی سه‌گانه پاکستان، اهداف این کشور را در افغانستان این‌گونه توضیح می‌دهد:

۱ ـ ایجاد ارتباط بازرگانی با منطقه آسیای مرکزی جدا از مسائل و موانعی که در صورت وجود یک دولت مستقل در افغانستان می‌تواند برای آن به‌وجود آید.

۲ ـ کوشش برای انتقال لوله نفت و گاز آسیای مرکزی از مسیر افغانستان به پاکستان و در نهایت، ادامه آن تا هند.

۳ ـ سلطه بر افغانستان برای تثبیت شرایط سیاسی ـ نظامی در مرزهای غربی خود به‌منظور متمرکز کردن نیروهای آن در مرزهای شرقی برای رویارویی با هند.[۹]

به این ترتیب مشاهده می‌شود که سیاست پاکستان در افغانستان سیاستی حساب‌شده و استراتژیک است که گذشت زمان و تحولات داخلی این کشور نمی‌تواند در آن تغییر عمده‌ای

به‌وجود بیاورد. از این زاویه اگر به سیاست پاکستان در افغانستان توجه شود، می‌توان گفت که چرخه ناآرام قدرت در این کشور و دست به‌دست گشتن قدرت بین نخبگان سیاسی و ژنرال‌های ارتش تاکنون نتوانسته است تغییری در این سیاست استراتژیک پاکستان در قبال افغانستان ایجاد نماید. اصولاً، سیاست پاکستان در افغانستان و کشمیر را بخش آی.اس.آی ارتش تعیین و پیگیری می‌کند و دولت‌های حاکم در اسلام‌آباد در این خصوص نقش تعیین‌کننده‌ای ندارند. این سیاست فعال را برخی محققان در ارتباط با رقابت‌های پاکستان و هند دانسته‌اند، از جمله آقای عبدالکریم پاکزاد می‌گوید:

«چگونگی رابطه افغانستان با پاکستان یکی از کلیدهای آینده افغانستان است. منازعات افغانستان و پاکستان به زمان پیدایش پاکستان بر اثر تجزیه هند برمی‌گردد. سیاست پاکستان در افغانستان بر دو محور اصلی استوار است:

۱ ـ از بین بردن هرگونه تهدیدی که متوجه امنیت پاکستان به‌عنوان همسایه افغانستان بود، نظیر وضعیت دوران اشغال شوروی؛

۲ ـ پاکستان سعی دارد افغانستان را متحد استراتژیک خود در مقابل هند بداند. نتیجهٔ این سیاست آن است که ناسیونالیسم افغان تضعیف شود و در کابل دولتی ضعیف روی کار باشد.[۱۰]

آمریکا

آمریکا تاکنون، در دو مقطع زمانی به‌عنوان بازیگر اصلی بین‌المللی در افغانستان ایفای نقش کرده است. مقطع اول، دوران جنگ سرد و تشدید رقابت‌ها بر سر نفوذ در افغانستان بین آمریکا و اتحاد شوروی بود. این رقابت‌ها به تحول خشونت‌بار قدرت در کابل منتهی شد و سرانجام شوروی‌ها افغانستان را اشغال کردند و آمریکا از مخالفان اشغال حمایت نمود و در نهایت، روس‌ها از افغانستان اخراج شدند. مقطع دوم، بعد از ۱۱ سپتامبر و اشغال افغانستان ارتش آمریکاست که به بهانه تحویل ندادن اسامه بن‌لادن توسط ملامحمد عمر، رهبر طالبان

صورت گرفت. در هر دو مقطع آمریکا اهداف خاص سیاسی و اقتصادی خود را پیگیری می‌کرده است. از نقطه‌نظر سیاسی می‌توان گفت که آمریکا اهداف سیاسی بین‌المللی و منطقه‌ای خاص خود را در افغانستان دارد. واقعیت مهم در این زمینه آن است که افغانستان از موقعیت سوق‌الجیشی خاصی برخوردار است. تسلط بر افغانستان همواره در رقابت قدرت‌های بزرگ یک هدف استراتژیک برای قدرت‌های رقیب بوده است؛ به‌طوری‌که می‌توان گفت، روس‌ها همواره بر روی عبور از تنگه خیبر فکر می‌کرده‌اند و آمریکایی‌ها خواب روزی را می‌دیده‌اند که با عبور از سالنگ و آمودریا به آسیای مرکزی دست بیابند.

واقعیت آن است که روس‌ها در حمله به افغانستان و قبل از آن، با طراحی کودتای مارکسیستی نورمحمد تره‌کی مرتکب خطای استراتژیکی شدند که شرایط را برای باخت روس‌ها و برد آمریکایی‌ها در افغانستان و کل منطقه آسیای مرکزی و جنوب آسیا مساعد کرد. به‌طوری‌که سرانجام، به اشغال افغانستان و حذف طالبان از قدرت و نفوذ آمریکا در آسیای مرکزی منتهی گشت. البته اشغال افغانستان را نباید پایان رقابت‌ها ارزیابی کرد؛ ولی این واقعیت مهم وجود دارد که در هر حال، آمریکا در موضع مسلط قرار گرفته است. آمریکا علاوه بر اشغال افغانستان، در بعضی از کشورهای آسیای مرکزی پایگاه نظامی به‌دست آورده است؛ موضوعی که برای روس‌ها غیرقابل تحمل و باور است. در زمینهٔ حضور نظامی آمریکا مهم این واقعیت است که این کشور برای اولین‌بار به اهداف استراتژیک‌اش در آسیای مرکزی و جنوب آسیا نزدیک شده است. آمریکا با حضور در افغانستان چندین هدف را به‌طور هم‌زمان پیگیری می‌کند که موقعیت خاص سوق‌الجیشی افغانستان به این اهداف کمک می‌کند. آمریکا در شرایط حضور در افغانستان و آسیای مرکزی قادر خواهد بود روس‌ها را تحت نظارت دائم خود دربیاورد. اهمیت این موضوع در آن است که روس‌ها بعد از یک دوره گرایش به غرب (پس از فروپاشی اتحاد شوروی)، به‌تدریج به اهداف غرب پی برده‌اند و در دوره پوتین، نوعی گرایش به بازسازی قدرت در روسیه مجدداً شکل گرفته است. بنابراین، آیندهٔ تحولات قدرت در روسیه از نظر منافع آمریکا با ابهام روبه‌روست. از این‌رو، اعمال

نظارت بر روسیه که رفتار سیاسی قابل قبولی برای آمریکا داشته باشد، بیش از گذشته در سیاست‌های آمریکا در آسیای مرکزی و جنوب آسیا ضرورت یافته است.

در مورد چین نیز باید اشاره کرد که وضعیت مشابهی در سیاست‌های آمریکا در این بخش از جهان و در همسایگی چین قابل ردیابی است. چین در حال تبدیل شدن به یک قدرت تأثیرگذار منطقه‌ای در شرق آسیاست و با این پتانسیل که طی چند دهه آینده قادر خواهد بود از نردبان قدرت جهانی تا بالاترین پله‌ها بالا رود، به‌تدریج از حالت قبلی که به‌عنوان شریک آمریکا مطرح بوده است بیرون می‌آید و در قالب رقیب آمریکا ظهور می‌کند. اگرچه دولت چین همواره بر شراکت با آمریکا تأکید دارد ولی آمریکا به‌درستی می‌داند که این کشور در آینده رقیبی جدی برای آن خواهد بود. از این‌رو قابل تصور است که آمریکا از هم‌اکنون و قبل از آنکه چین به‌صورت یک رقیب قدرتمند درآید، تدابیر بازدارنده کافی را اعمال کند. محاصره چین از شرق و غرب از طریق طرح دفاع موشکی در شرق، پیشروی ناتو در آسیای مرکزی و حضور نظامی مستقیم آمریکا در افغانستان را می‌توان از این‌گونه تدابیر بازدارنده در نظر گرفت. علاوه بر این، باید در نظر داشت که آسیای مرکزی با ایالت مسئله‌آفرین و مسلمان‌نشین سین کیانگ چین مرزهای مشترک طولانی دارد. قومیت ایغور در چین مدت‌هاست که ادعای کشور ترکستان شرقی را دارد. تحریک تجزیه‌طلبی در چین هدف اعلام‌نشدهٔ آمریکا در گسترش نفوذ و حضور در آسیای مرکزی و افغانستان است. اشغال افغانستان این وضعیت تاریخی را در اختیار آمریکا قرار داده است که حضور آزاردهنده‌اش را برای منافع و امنیت ملی چین در مرزهای این کشور به نمایش بگذارد.

در مورد جمهوری اسلامی ایران نیز حضور نظامی آمریکا در افغانستان و آسیای مرکزی به معنای تنگ کردن حلقه محاصره انقلاب اسلامی است. از این‌رو می‌توان گفت که یکی از اهداف مهم اشغال افغانستان توسط آمریکا، جلوگیری از نفوذ ایران در افغانستان بوده است. هدف مهم دیگر، قطع ارتباطات سالم ایران و آسیای مرکزی است که در هر حال، در حوزه نفوذ فرهنگ و تمدن ایرانی قرار دارند. اگر به اشغال افغانستان از چنین زاویه‌ای توجه شود،

قابل تصور خواهد بود که امنیت ملی و منافع ایران با ضریب شدت نسبتاً بالایی تهدید می‌شود. گذشته از این، باید در نظر داشت که آمریکا با حضور خود در افغانستان می‌تواند در تحریک و ایجاد ناامنی در شرق ایران مؤثر باشد.

آمریکا از طریق افغانستان می‌تواند بر هند نیز اعمال نظارت کند، هر چند در مواضعی، سیاست هند از نوعی هماهنگی با سیاست‌های آمریکا برخوردار است، اما هند در هر حال یک قدرت مهم منطقه‌ای است و آمریکا نمی‌تواند در شرایط نوین جهانی و ادعای تک‌قطبی کردن قدرت بین‌المللی هیچ بازیگر دیگری را تحمل کند. هند، دیر یا زود، مدعی شناسایی جایگاهش در سطح قدرت منطقه و جهان خواهد بود.

در مورد پاکستان نیز به‌رغم همکاری مؤثر این کشور با آمریکا، در آنچه از آن به‌نام مبارزه علیه تروریسم طالبان و القاعده یاد شده است، حضور نظامی آمریکا در افغانستان در بلندمدت امنیت و منافع این کشور را نیز تحت تأثیرات منفی خود قرار خواهد داد. از این‌رو، با ضریب اطمینان قابل قبولی می‌توان گفت که اشغال افغانستان به‌دلیل موقعیت استراتژیک افغانستان به زیان منافع ملی و امنیت کشورهای روسیه، چین، ایران، پاکستان و هند و همچنین منافع و امنیت ملی کشورهای آسیای مرکزی خواهد بود. آنچه در ارتباط با حضور نظامی آمریکا در افغانستان از اهمیت بالاتری برخوردار می‌شود، با در نظر گرفتن اشغال عراق و تکمیل محاصره ایران است. یک محقق افغانی در زمینهٔ سیاست خارجی آمریکا در افغانستان، قبل از اشغال این کشور توسط آمریکا دو محور مهم و اساسی را در ارتباط با جمهوری اسلامی ایران مورد توجه قرار داده است:

۱ ـ جلوگیری از تشکیل و استقرار دولتی که با جمهوری اسلامی ایران هم‌سویی و هم‌آوایی داشته باشد.

۲ ـ به‌وجود آوردن رژیمی که سیاست‌های آمریکا را در قبال ایران اجرا کند و با ایجاد ناامنی در مرزهای شرقی ایران، صدور قاچاق موادمخدر ایران را تحت فشار قرار دهد.

از نظر این محقق افغانی، نقطه آغازین این سیاست آمریکا در قبال ایران جلوگیری از

شکل‌گیری دولتی هم‌سو با ایران در افغانستان و نقطه نهایی آن به‌وجود آمدن دولتی ضد ایران در این کشور خواهد بود.[۱۱]

یک محقق ایرانی، استراتژی آمریکا را در افغانستان در دو محور «انرژی» و «مهار چین» متمرکز می‌داند و اهداف استراتژیک آمریکا در افغانستان را چنین محوربندی می‌کند:

۱ـ دستیابی به انرژی ارزان؛

۲ـ مهار ناسیونالیسم عربی؛

۳ـ کنترل ایدئولوژی اسلام سیاسی ایران؛

۴ـ حفظ امنیت اسرائیل.[۱۲]

عربستان سعودی

دخالت عربستان سعودی در افغانستان هرچند غیرمستقیم و بیشتر در قالب کمک‌های مالی به آن بخش از مجاهدانی بوده است که به سیاست‌ها و ایدئولوژی حاکم بر این کشور گرایش داشته‌اند؛ ولی واقعیت آن است که عربستان سعودی دلایل خاص خود را برای حضور مؤثر در افغانستان دارد. در دوران اشغال افغانستان توسط روس‌ها، عربستان سعودی به گروه‌های جهادی اهل سنت مستقر در پیشاور، کمک مالی می‌کرد و از آن‌ها حمایت سیاسی می‌نمود. پس از عقب‌نشینی شوروی سابق، سیاست عربستان سعودی در افغانستان هم‌سویی بیشتری با پاکستان و آمریکا در به شکست کشاندن و ناکام ساختن دولت برهان‌الدین ربانی پیدا کرد. در واقع می‌توان گفت که عربستان سعودی تا حد زیادی سیاست‌های خود را در افغانستان، در هماهنگی با پاکستان مدنظر داشت و این امر ترکیبی از منافع ایدئولوژیک و سیاسی بود. عربستان سعودی از میان گروه‌های جهادی عمدتاً به حزب اسلامی عبدالرسول سیاف گرایش داشت که تمایل بیشتری به وهابیت، ایدئولوژی حاکم در عربستان سعودی، از خود نشان می‌داد؛ ولی این بدان معنا نبود که سایر گروه‌های جهادی از کمک‌های مالی این کشور

بی‌نصیب بوده‌اند. عربستان سعودی اهداف متنوعی برای دخالت در افغانستان دارد که مهم‌ترین آنها عبارتند از:

۱ ـ ترویج وهابیت در افغانستان و از این طریق، صدور آن به آسیای مرکزی؛

۲ ـ رقابت ایدئولوژیک با انقلاب اسلامی ایران.

در این واقعیت که یکی از مهم‌ترین انگیزه‌های عربستان سعودی در افغانستان ترویج وهابیت به‌عنوان ایدئولوژی مورد قبول این کشور در افغانستان و آسیای مرکزی بوده است، جای بحث زیادی وجود ندارد. اساساً عربستان، کشورهای پاکستان و افغانستان را محیط مناسبی برای ترویج وهابیت یافته است. این سیاست به دوره جهاد افغانستان باز می‌گردد که در آن زمان، عربستان سعودی و پاکستان در ارتباط بسیار نزدیکی با هم بودند. عربستان سعودی از طریق ایجاد مدارس مذهبی و اعطای کمک‌های مالی سخاوتمندانه به این‌گونه مدارس و احداث مساجد که عالی‌ترین نمونه آن مسجد ملک فیصل در اسلام‌آباد است، حضور سیاسی و ایدئولوژیک خود را در پاکستان تقویت کرده است. مسجد ملک فیصل، بزرگ‌ترین مسجد دنیاست. شاید یکی از دلایل توجه عربستان سعودی به پاکستان و افغانستان نزدیکی فکری پیروان مکتب دیوبندی با گرایش وهابی است. دلایل واقعی هر چه باشد، بعد از اشغال افغانستان توسط ارتش سرخ شوروی سابق، بیشترین سرمایه‌گذاری روی مدارس دینی را عربستان سعودی کرده و در ایالت‌های سرحد بلوچستان در سطح وسیع و ایالت‌های سند و پنجاب در سطح محدودتری، یک سلسله از مدارس دینی مورد توجه عربستان قرار گرفتند. این مدارس را احزاب مذهبی جمعیت علما و جماعت اسلامی راه‌اندازی کردند، ولی پول آن از عربستان سعودی، تأمین می‌شد. از ویژگی‌های این مدارس، تدریس به شیوه عربستان سعودی و تقویت گرایش وهابی بود. طالبان که برای مدت کوتاهی قدرت را در کابل تصرف کردند، از همین مدارس فارغ‌التحصیل شده بودند. گذشته از این، عربستان سعودی دانشگاه مدینه را برای جذب افراد بااستعداد و فارغ‌التحصیل از مدارس دینی پاکستان در نظر گرفت و هر سال تعدادی از طلاب مدارس دینی پاکستان برای تکمیل تحصیلات خود وارد این دانشگاه می‌شدند.

نتیجه این سرمایه‌گذاری در پاکستان برای عربستان سعودی حیرت‌آور بود. نسلی از علمای مذهبی تربیت شدند که عربستان سعودی را مهد اسلام و تنها حامی واقعی مسلمانان جهان می‌دانستند و خاندان سلطنت در عربستان سعودی از اعتبار بالایی در میان فارغ‌التحصیلان مدارس دینی برخوردار شدند. این دیدگاه مثبت درباره عربستان سعودی، از مدارس دینی پاکستان به سراسر کشورهای اسلامی در میان اهل سنت صادر می‌شد، چراکه این مدارس موفق شدند از همه کشورهای اسلامی داوطلبان تحصیل را جذب نمایند. به‌طوری‌که اکنون یکی از مشکلات دولت پاکستان بعد از تغییر سیاست‌های حمایتی از این مدارس در گذشته، پیروی نکردن آنها از سیاست‌های دولت و جذب محصلان خارجی به‌صورت غیرقانونی است. واقعیت آن است که عربستان سعودی با صرف دلارهای نفتی، شبکه‌ای از هواداران جدی را در میان اهل سنت به‌وجود آورده است و این به‌رغم آن است که وهابیت در میان قاطبهٔ اهل سنت فرقه‌ای قابل قبول تصور نشده است. عربستان سعودی از این طریق موفق شده است این ذهنیت را تقویت کند که حامی اصلی اسلام و پادشاه عربستان سعودی خادم حرمین شریف است.

آنچه در ارتباط با سیاست عربستان سعودی در افغانستان قابل تأمل است، نگاه مثبت این کشور به آسیای مرکزی بعد از سقوط اتحاد شوروی و استقلال کشورهای مسلمان در این بخش از جهان است. عربستان، سعودی خیلی زود متوجه نقش مثبت مدارس مذهبی پاکستان به‌سود سیاست‌هایش شد و همین رویه را در مورد کشورهای آسیای مرکزی نیز پیشه کرد. گمان می‌رود که در این خصوص پاکستان، عربستان سعودی و آمریکا سیاست مشترکی یافتند. البته هر کدام منافع خاص خود را در اولویت قرار می‌دادند؛ ولی در هر حال، منافع مشترکی در نفوذ وهابیت در این کشورهای عمدتاً سنی مذهب وجود داشت. واقعیت آن است که عربستان سعودی از تجربیات خود در تأسیس و حمایت از مدارس دینی در پاکستان استفاده کرد و سیاست مشابهی را در کشورهای تازه استقلال‌یافتهٔ آسیای مرکزی از طریق افغانستان به مرحله اجرا گذاشت.

بحث دوم رقابت ایدئولوژیک عربستان سعودی با انقلاب اسلامی ایران است. این رقابت‌ها قبل از ظهور طالبان نیز وجود داشت. یکی از انگیزه‌های اصلی عربستان سعودی در حمایت مالی از گروه‌های جهادی و تشویق جوانان عرب به شرکت در جهاد افغانستان در همین ارتباط قابل توضیح است. آنچه امروز به‌عنوان عرب افغان شناخته می‌شود، محصول چنین سیاستی در عربستان سعودی است. البته اطلاعات موثق در این‌باره که عربستان سعودی چگونه و از چه راه‌هایی به حمایت‌های مالی خود از مجاهدان افغان و یا چگونگی تشویق جوانان عرب به شرکت در جهاد افغانستان ادامه می‌داده، به سختی دست‌یافتنی است. با این حال، به‌نظر می‌رسد که از هر دو طریق حمایت دولتی و حمایت سازمان‌های خیریه، این حمایت‌ها ادامه داشته است. انگیزه عربستان را می‌توان در این واقعیت جست‌وجو کرد که عربستان سعودی مدعی مرکزیت جهان اسلام است و انقلاب اسلامی ایران نیز با چنین برداشتی روبه‌رو بوده است. از این‌رو، قابل تصور است که این دو مرکزیتِ مدعی، وارد رقابت شده باشند. به‌ویژه آن‌که این دو، به‌لحاظ فلسفه سیاسی، متضاد به‌نظر می‌رسیده‌اند. دو نوع برداشت انقلابی و محافظه‌کارانه از اسلام به‌طور طبیعی، انقلاب اسلامی و اندیشه وهابیت را در دو جبهه متضاد قرار می‌داده است. از این‌رو می‌توان گفت که افغانستان محل آزمایش این رویارویی بوده است.

محدود کردن توسعه نفوذ ایران اسلامی در افغانستان و گسترش نفوذ وهابیت از طریق شبکه مدارس دینی و علمای اهل سنت هوادار عربستان سعودی می‌توانسته است در سیاست‌های عربستان جایگاه خاص خود را داشته باشد. بنابراین، عربستان سعودی به‌عنوان یک بازیگر مهم در صحنه رقابت آینده در افغانستان، از تمامی امکانات خود بهره گرفته است تا نفوذ ایران را محدود کند. این واقعیت را به‌ویژه در دوره حکومت برهان‌الدین ربانی که مناسبات نزدیکی با ایران داشت، به‌راحتی می‌توان ارزیابی کرد. در آن مقطع، عربستان سعودی و پاکستان سیاست یکسانی در به شکست کشاندن دولت برهان‌الدین ربانی ایفا کردند و ظهور طالبان نتیجه همین سیاست بود. بنابراین، می‌توان گفت که ایران و عربستان سعودی در

افغانستان و آسیای مرکزی درگیر نوعی رقابت سیاسی و ایدئولوژیک بوده‌اند. این رقابت‌ها را یک نویسنده افغان این‌گونه ارزیابی می‌کند:

«عربستان سعودی به‌عنوان مرکز جهان اسلام و داعیه‌دار خلافت اسلامی همواره تلاش داشته است از نقش جمهوری اسلامی ایران به‌عنوان محور تجمع امت اسلامی جلوگیری کند. در این جهت، نخستین راهکار عربستان سعودی تبلیغ و ترویج آیین وهابیت در ممالک اسلامی و به‌ویژه کشورهای تازه استقلال‌یافته آسیای مرکزی است».(۱۳)

جمهوری اسلامی ایران

جمهوری اسلامی ایران یکی از بازیگران مهم و تأثیرگذار در تحولات افغانستان است. علت آن است که امنیت ملی ایران به‌ویژه در شرق کشور، با امنیت و ثبات افغانستان دارای پیوندهایی انکارناپذیر است. از این‌رو، ایران تنها به‌عنوان یک کشور اسلامی به سرنوشت افغانستان علاقه‌مند نیست، بلکه ملاحظات امنیتی این علاقه‌مندی را با توجیه ملی و دستیابی منافع خاص روبه‌رو می‌سازد. تصور بر این است که در تمامی دوران اشغال افغانستان به‌وسیله شوروی سابق ایران از جهادگران مسلمان افغانستان حمایت می‌کرده است. حضور بیش از ۲ میلیون آواره افغانی که همواره در مورد بازگشت آنها به کشورشان بحث وجود داشته است، یکی از دلایل مهم درگیر شدن ایران در مسئله افغانستان بوده است. سرایت ناامنی در افغانستان از طریق توسعه کشت خشخاش و ترانزیت موادمخدر از مسیر ایران به بازارهای مصرف اروپا دلیل مهم دیگری بوده است که ایران را به آرامش در افغانستان و تقویت صلح و ثبات راغب می‌کرده است.

با این حال یک واقعیت مهم را نباید در ارتباط با نحوه عمل ایران در افغانستان نادیده گرفت و آن این واقعیت است که سیاست ایران در قبال افغانستان عاری از ابهام نبوده است. به‌طوری‌که تصور شده، ایران در افغانستان یک سیاست رسمی و یک سیاست غیررسمی اما

عملی داشته است. سیاست نظری و عملی ایران در افغانستان متفاوت تصور شده‌اند. دلایل واقعی چنین وضعیتی هرچه باشد، برای دیگران این تصور به‌وجود آمده است که سیاست نظری اعلام‌شده و عملی اعلام‌نشدهٔ ایران تفاوت‌هایی دارد. به‌ویژه بعد از سقوط اتحاد شوروی و خروج از افغانستان که نیروهای جهادی طبق توافق پیشاور وارد کابل شدند و قدرت اسلامی در افغانستان شکل گرفت، سیاست ایران در افغانستان محل مناقشه بوده است. دلایل احتمالی این‌گونه مناقشات را می‌توان چنین خلاصه کرد:

۱ ـ حمایت ایران از جهاد در افغانستان در شکل عمده خود متوجه گروه‌های شیعه مذهب بوده است و در سطح بالاتری، مسلمانان سنی تاجیک و فارسی‌زبان را شامل می‌شده است؛ ولی در هر حال، گروه‌های جهادی سنی و پشتون را شامل نمی‌شده است.

۲ ـ بعد از خروج شوروی از افغانستان، ایران با پاکستان و عربستان سعودی بر سر کسب نفوذ در افغانستان وارد رقابت‌های سیاسی و ایدئولوژیک فشرده‌ای شده است.

۳ ـ رقابت کشورهای منطقه‌ای، جایگزین رقابت قدرت‌های بزرگ بعد از سقوط رژیم مارکسیستی افغانستان شده و به نوبه خود در ادامه جنگ داخلی ایفای نقش کرده است.

۴ ـ حمایت ایران از دولت ربانی حساسیت پاکستان، آمریکا و عربستان سعودی را در پی داشته است.

هرکدام از این موضوعات در جای خود قابل بحث‌اند و دلایلی در رد یا اثبات آنها وجود دارد. اما در این واقعیت تردیدی نیست که ایران، به‌عنوان یک بازیگر مهم در افغانستان، حضوری مؤثرتر و همه جانبه‌تر داشته است؛ به‌ویژه بعد از سقوط دولت برهان‌الدین ربانی و اخراج وی از کابل، حمایت ایران از برهان‌الدین ربانی ادامه یافت و همین مطلب بود که سوء‌تفاهم‌های عمده‌ای را در میان سایر بازیگران دامن زد. ظهور و سقوط طالبان در افغانستان بحث‌های زیادی را در پی داشته است ولی در تمامی دوره کوتاه حکومت طالبان، امنیت ملی ایران با چالش جدی روبه‌رو بوده است. به‌ویژه آنکه تصور شده، استقرار حکومت طالبان با دیدگاه جزمی آنها، چالش جدی ایدئولوژیک با انقلاب اسلامی ایران و اندیشه سیاسی حاکم بر

ایران بوده است. در کتاب «طالبان، جنگ مذهب و نظم نوین در افغانستان» این موضوع چنین مورد تأیید قرار گرفته است:

«هراس ایران از جنبش سنی‌های تندرو در کنار مرزهای شرقی کشور ممکن است باعث حمایت آن کشور از مخالفان شمال افغانستان گردیده باشد. رهبران گروه‌های مخالف طالبان به‌کرات به تهران سفر کرده‌اند و فرستاده ویژه دولت ایران در امور افغانستان «علاءالدین بروجردی» نیز بارها با رهبران شمال افغانستان دیدار کرده است. بنابراین چنین وضعیتی در اینجا حکمفرماست که باعث گردیده پاکستان و ایران به‌عنوان حامیان طرفین این جنگ تلقی شوند».(۱۴)

اما همه اینها مربوط به گذشته و قبل از اشغال افغانستان توسط آمریکا و حذف طالبان از قدرت است. آنچه در شرایط کنونی، امنیت ملی ایران را به چالش می‌کشاند، حضور نظامی آمریکا در افغانستان است. حضوری که در آیندهٔ قابل پیش‌بینی (۵ تا ۱۰ سال آینده) گمان می‌رود همچنان پررنگ باقی بماند. هرچند که در قالب اشغال کنونی نخواهد بود و به احتمال قوی، منحصر به دستیابی به پایگاه نظامی در شکل‌های تجربه شده آن در گوشه و کنار جهان خواهد بود. پایگاه‌های بگرام در شمال کابل و شیندند در غرب افغانستان، در ولایت هرات، از مهم‌ترین پایگاه‌های نظامی مورد توجه آمریکا در افغانستان است. در قندهار و مزار شریف نیز احتمال تأسیس پایگاه نظامی آمریکا وجود دارد.

واقعیت آن است که آمریکایی‌ها در برخورد با سیاست‌های ایران در افغانستان نگرانی‌ها و تردیدهای جدی دارند. بقایای طالبان و سازمان القاعده احتمالاً در رویارویی نظامی با آمریکا تا مدت‌ها از انگیزه کافی برخوردار باقی خواهند ماند و این موضوع می‌تواند مشکلات امنیتی جدی برای حضور نظامی آمریکا در افغانستان به‌وجود بیاورد. با توجه به اهمیت منطقه و حفظ امنیت ملی، اقدامات القاعده به‌منزله تهدیدی علیه منافع ملی ایران محسوب می‌شود؛ به‌طوری‌که هرگونه تماس با آن نیز چشم‌انداز خطر جنگ را نمایان می‌کند. ایران و پاکستان

هر دو به‌نوعی در مظان اتهام در ارتباط با القاعده قرار دارند. ظاهراً ادعای ایران که استراتژی‌اش اساساً کمک به صلح و ثبات افغانستان است، برای آمریکایی‌ها چندان مورد قبول نیست. هرچند که مقامات آمریکایی به گزارش رادیو آمریکا در مقاطعی اظهاراتی داشته‌اند که بوی نوعی مصالحه با ایران می‌داده است. رامسفلد، وزیر دفاع آمریکا، در مصاحبه‌ای با رادیو آمریکا گفته بود، «ایران منافع مشروعی در آنچه در افغانستان می‌گذرد دارد و در به‌وجود آمدن هر دولتی در آینده نقش خواهد داشت».[۱۵]

البته روشن است که نمی‌توان روی این‌گونه اظهارات خوش‌بینانهٔ برخی مقامات آمریکا حساب باز کرد. سیاست آمریکا در خاورمیانه و جنوب و مرکز آسیا از پیچیدگی‌های خاص خود برخوردار است. آمریکا برای خودش منافع متنوعی را در منطقه تعریف می‌کند که با منافع ملی ایران در تضاد قرار می‌گیرند. از این‌رو می‌توان گفت که سیاست آمریکا علیه منافع ملی ایران است و نحوه رفتار آمریکا با ایران را این‌گونه منافع رقم خواهند زد. ظاهراً بعضی‌ها با خوش‌بینی بر این باورند که آمریکا به‌دلیل موقعیت استراتژیک ایران و توان انقلاب اسلامی در بسیج نیرو که در جنگ هشت ساله تحمیلی عراق تجربه شده است، درصدد ضربه زدن به منافع و امنیت ملی ایران بر نخواهد آمد؛ ولی واقعیت این است که نمی‌توان روی این گونه برداشت‌ها حساب ویژه‌ای باز کرد و چنین اندیشید که آمریکا واقعیت انقلاب اسلامی ایران را پذیرفته و درصدد تحمیل تحول بر آن نخواهد بود. از این‌رو، بعضی اندیشمندان شرایط کنونی ایران را در ارتباط با مسائل منطقه‌ای به اعتباری فرصت و به اعتباری دیگر تهدید برای ایران می‌دانند و فرصت یا تهدید بودن آن را در رابطه با رفتار ایران و آمریکا ارزیابی می‌کنند. دکتر ورجاوند در این خصوص با صراحت بیشتری از دیگران به همین مفهوم اشاره دارد. وی ضمن آنکه موقعیت استراتژیک ایران را یادآوری می‌کند، می‌نویسد:

«موقعیت محوری و حساس ایران در قلب منطقه برای ملت ما می‌تواند هم فرصت‌ساز باشد و هم فاجعه‌آفرین. اگر نتوانیم با هوشمندی از فرصت پدیدآمده بهره ببریم و تحرکات برخی جناح‌ها اوضاع را بیش از این آشفته کند، در نهایت دردمندی و نگرانی باید گفت که

ممکن است لطمه‌های جبران‌ناپذیری بر پیکر میهن وارد آید. برای برکنار ماندن از این ترکش و لطمات شدید، باید همهٔ آگاهی‌های خود را به‌کار گیریم و با شناخت واقعیت‌ها و امکانات و محدودیت‌ها، به‌گونه‌ای عمل کنیم که منافع ملی‌مان حکم می‌کند، نه برخی خواسته‌های جناحی و دیدگاه‌های ایدئولوژیک».[۱۶]

فصل دوم: فرصت‌ها

«فرصت» در فرهنگ فارسی معین به معنای «وقت مناسب برای انجام دادن کاری، هنگام لایق، مجال، وقت، وقت مناسب دست دادن» است. با عنایت به این مفهوم از واژه فرصت، بحث اصلی این است که با وضعیت سیاسی، اجتماعی، نظامی و فرهنگی مرتبط با افغانستان، کشور همسایهٔ جمهوری اسلامی ایران، چه نوع فرصت‌هایی برای بهره‌برداری و توسعه همکاری‌ها بین دو کشور وجود دارد. فرصت‌ها ممکن است محدود یا گسترده باشند. در این‌باره ممکن است نظریات متفاوتی وجود داشته باشد. در اینجا محور اصلی بحث، حذف طالبان از قدرت به‌عنوان یک جریان متضاد با منافع ملی ایران است که یک فرصت تلقی می‌شود. البته این حذف به‌دست آمریکا صورت گرفته و خود، تهدید امنیتی دیگری را برای ایران جایگزین تهدید امنیتی طالبان کرده است. این بحث در چند محور اصلی قابل طرح است:

- حذف طالبان از قدرت، حذف یک رقیب ایدئولوژیک؛
- حذف طالبان از قدرت، کاهش نفوذ عربستان سعودی و پاکستان؛
- حذف طالبان از قدرت، توازن نسبی قدرت به‌سود جبهه شمال؛
- حذف طالبان از قدرت، توسعه ژئوپلیتیک زبان فارسی و اندیشه سیاسی شیعه.
- بالفعل کردن فرصت‌ها

حذف طالبان از قدرت، حذف یک رقیب ایدئولوژیک

قدرت گرفتن طالبان در افغانستان بدون شک، شکل‌گیری یک رقیب ایدئولوژیک برای

جمهوری اسلامی ایران بود. اندیشه جزمی طالبان تحت تأثیر دو مکتب وهابیت مورد حمایت عربستان سعودی و مکتب دیوبندی مسلط بر اندیشه دینی و سیاسی در پاکستان قرار داشت که اساساً با شیعه تضادهای بنیادین دارند. بر این اساس، قطعاً حذف طالبان از قدرت؛ به‌عنوان حذف یک رقیب ایدئولوژیک، در ایران با استقبال روبه‌رو می‌شد ولی از آنجا که این حذف را آمریکا، دشمن قدرتمندتر ایران صورت داد، جمهوری اسلامی ایران نتوانست از فرصت پیش‌آمده بهره لازم را ببرد.

احتمالاً برای جمهوری اسلامی ایران که به‌لحاظ نظری خود را منادی وحدت اسلامی می‌داند و بعد از پیروزی انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ تاکنون در همین زمینه سرمایه‌گذاری کرده و هزینه برگزاری سمینارها و کنفرانس‌های گوناگون را تقبل کرده است؛ پذیرش این موضوع که بین شیعه و سنی وحدت‌نظر کامل شکل نگرفته قابل درک نیست؛ اما واقعیت آن است که دست‌کم درباره طالبان به‌صراحت می‌توان گفت که ندای وحدت‌طلبانه شیعه و سنی در بین آنها انعکاس مناسبی نیافته است. علت را باید در عمق باورها و ایدئولوژی طالبان جست‌وجو کرد. نحوه آموزش طالبان مبنی بر مکتب دیوبندی است. مکتب دیوبندی یکی از مکاتب شکل‌گرفته در شبه‌قاره هند است که اکنون در پاکستان به‌صورت مکتب فکری مسلط درآمده است. به‌لحاظ تاریخی می‌توان تأسیس دارالعلم دیوبند در روستایی به همین نام را به‌دست مولانا ناتاتوری در سال ۱۸۶۷، آغاز این جنبش اسلامی در جامعه اهل سنت منطقه دانست. آنچه بر اهمیت این مکتب می‌افزاید، تضادهای آشکار این مکتب با شیعه است. این تضادها تا آنجا عمیق تصور شده‌اند که از نظر یک دیوبندی مؤمن، در اساس مسلمان بودن تشیع تردید شده است. از این‌رو می‌توان گفت که حذف چنین اندیشه‌ای در افغانستان، حذف یک قدرت رقیب در کشور همسایه ایران شیعه بوده است. احمد رشید، روزنامه‌نگار برجسته پاکستانی، همین مفهوم را از مکتب دیوبندی در مقاله‌ای با عنوان «پاکستان و طالبان» به‌درستی توضیح داده است:

«پشتون‌های متعلق به جمعیت علمای پاکستان مشترکات زیادی با طالبان دارند. هر دو از

قبایل درّانی هستند که پیروان یک گروه اصلاح‌طلب بنیادگرایند و اسلام، به‌ویژه اوامر و نواهی آن را در مورد زنان به‌طرزی افراطی تفسیر می‌کنند. سنت دیوبندی مخالف ساختارهای قبیله‌ای و فئودالی جامعه پاکستان نیز هست و اعتقاد محکم به مساوات انسان‌ها دارد. به‌علاوه، دیوبندی ضدیت عمیقی با مسلمانان شیعه دارد و آنها را کافر می‌شمارد و در نتیجه ضدایران نیز به‌شمار می‌رود. طالبان با ارتباط محدودی که با جهان داشتند، به مدرسه‌های جمعیت علمای اسلام وارد شدند، فقط از دانش ملاهای تنگ‌نظر روستایی برخوردار شدند و به‌زودی به دیوبندی‌های سرسخت و متعصب مبدل گشتند».(۱۷)

بنابراین، دشوار نخواهد بود که قدرت طالبان را در افغانستان هر چند که نابهنگام و زودگذر بود و عمر کوتاهی در حفظ قدرت در افغانستان یافت، یک تهدید ایدئولوژیک برای نظام اسلامی مبتنی بر تشیع بدانیم. این برداشت نیز در محافلی در ایران وجود دارد که قدرت گرفتن طالبان در افغانستان توطئه طراحی‌شدهٔ خارجی به زیان ایران و به‌منظور آن بوده است که از صدور انقلاب اسلامی در شکل تشیع و ایرانی آن به جهان اسلام جلوگیری شود. این برداشت در ملایم‌ترین شکل خود معرفی نامناسب اسلام تصور شده است؛ آن‌گونه که سیدمهدی علیزاده موسوی در کتاب «افغانستان ریشه‌یابی و بازخوانی تحولات معاصر» آورده است. وی در این‌باره بعد از آنکه نگاهی کلی به وضعیت افغانستان در دوران حکومت طالبان می‌اندازد، فعالیت دشمنان اسلام از جمله آمریکا و اسرائیل را چنین توضیح می‌دهد:

«بخش دیگری از فعالیت دشمنان، تبلیغ وسیع و جهانی برای معرفی نامناسب اسلام و مسلمانان است. شاخه‌ای از این تبلیغات، اتهاماتی مانند تروریسم به حرکت‌های آزادی‌خواهان است که با توجه به آشنایی افکار جهانی با بسیاری از این حرکت‌های آزادی‌خواهانه مانند مبارزات مردم فلسطین، این تبلیغات به‌جایی نرسید. اما شاخه دیگر این تبلیغات معرفی تعالیم حیات‌بخش اسلام به‌عنوان مسائلی خشک، سخت، دشوار و مرتجعانه است که متأسفانه عملکرد طالبان توانست دشمنان را در اجرای این نقشه کمی موفق کند».(۱۸)

اما آنچه از قدرت گرفتن طالبان، چالش ایدئولوژیک واقعی‌تری را با انقلاب اسلامی و

تفکر مبتنی بر ولایت فقیه شکل داد، تقابل ایدئولوژیک براساس منبع شرعی قدرت بود. چنان‌که می‌دانیم، قدرت اسلامی در ایران پس از پیروزی انقلاب اسلامی بر مبنای تئوری ولایت فقیه توضیح داده شد. در اصل پنجم و یکصد و هفتم قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، این موضوع به‌صراحت مورد تأکید قرار گرفته است. این در حالی است که از نظر طالبان، قدرت اسلامی بر مبنای سه منبع توضیح‌دهنده قدرت در عالم تسنن یعنی غلبه، حل و عقد و انتصاب، توجیه شرعی می‌یابد.

به‌عبارت روشن‌تر، آنچه طالبان در افغانستان در نظر داشتند که قدرت خود را با آن توجیه شرعی نمایند، با آنچه در جمهوری اسلامی ایران مشروعیت قدرت اسلامی را توضیح می‌دهد، از اساس متفاوت است. مدل طالبان، خلافت به شیوهٔ خلفای راشدین صدر اسلام بود. هرچند تردیدی وجود ندارد که طالبان در توجیه شرعی قدرت خود تحت تأثیر دو مکتب مهم دیوبندی و وهابیت قرار داشتند. علت آن بود که این دو مکتب فقهی در عالم تسنن از مدت‌ها قبل، از طریق مدارس مذهبی متعلق به احزاب مذهبی پاکستان در افغانستان نفوذ کرده بودند. اگر به این واقعیت توجه داشته باشیم که مبانی کلامی و فقهی گروه طالبان در مناطق سنی‌نشین در شرق ایران نیز می‌توانسته تأثیرگذار باشد، آنگاه درک این مطلب که گروه طالبان به‌لحاظ ایدئولوژیک به‌عنوان یک قدرت رقیب برای فلسفه وجودی و توجیه شرعی قدرت اسلامی بر مبنای ولایت فقیه بوده‌اند، ساده‌تر خواهد بود. این نکته را باید در نظر گرفت که تفکر فقهی اهل سنت، در هر حال، اکثریت جمعیت مسلمان جهان را شامل می‌شود. هرچند که بدون تردید روش حکومتی طالبان از نظر فقهی نمی‌توانسته است مورد قبول همه مسلمانان سنی مذهب باشد. ولی در هر صورت، رشد این اندیشه در افغانستان در همسایگی ایران نوعی چالش ایدئولوژیک را با توجیه شرعی قدرت در ایران، به ذهن متبادر می‌کرده است. به‌عبارت روشن‌تر، قدرت گرفتن طالبان و بقای طولانی‌مدت احتمالی آنها می‌توانست تئوری غلبه را با اصل شورا که شیوه ولایت فقیه در قدرت است، رویاروی هم قرار دهد و حداقل زیان آن برای ایران آن بود که ندای وحدت شیعه و سنی را کم‌رنگ‌تر کند. یک

نویسنده ایرانی همین معنا را این‌گونه مورد توجه قرار داده است:

«مسلماً تئوری تغلب با اصل شورا که یکی از بنیادهای اساسی جمهوری اسلامی ایران است، تعارض دارد و از این‌رو، مواجهه تفسیر متجددانه از دین با تفسیر واپس‌گرایانهٔ دین مشکل عظیمی را در حوزه اندیشه سیاسی اسلام به‌وجود خواهد آورد که این به تضعیف نظریه حکومتی ولایت فقیه کمک خواهد کرد».(۱۹)

از چنین زاویه‌ای اگر به حذف طالبان از قدرت نظر داشته باشیم، می‌توانیم آن را یک فرصت قابل توجه برای فلسفه سیاسی شیعه ارزیابی کنیم. به‌ویژه آن‌که حذف طالبان از قدرت در پایگاه اصلی آنها؛ یعنی پاکستان، تغییرات عمده‌ای را باعث شد که به سود منافع و امنیت ایران ارزیابی می‌گردد. البته شرط بهره‌گیری مناسب از این فرصت آن است که ایران بتواند به تحولاتی در پاکستان کمک کند که در نهایت، از نفوذ عربستان سعودی و فلسفه سیاسی و ایدئولوژیک وهابیت کاسته، زمینه همگرایی بین شیعه و سنی در این کشور را مساعد گرداند. در غیر این صورت، اگر به‌هر دلیلی نقش جمهوری اسلامی ایران در پاکستان کم‌رنگ شود و گروه‌های مذهبی شیعه و سنی احساس نکنند که ایران از وحدت‌طلبی سیاسی آنها حمایت می‌کند، دشوار می‌توان تصور کرد که ایران در موقعیت مناسبی برای بهره‌برداری مثبت از شرایط به‌وجود آمده در افغانستان قرار گیرد؛ به‌ویژه آن‌که می‌توان تصور کرد دست‌هایی در داخل پاکستان و خارج از آن در کار باشند که نگذارند روند همگرایی بین شیعه و سنی در پاکستان در یک روند طبیعی عملی گردد. حوادثی نظیر کشتار شیعیان هزاره در کویتهٔ پاکستان را می‌توان تلاش‌هایی در این جهت دانست.

در هر حال، این واقعیت وجود دارد که ایران از کاهش نفوذ تفکر طالبانی در افغانستان و پاکستان در بلندمدت سود خواهد برد و برعکس، هرچه تضادهای مذهبی در این دو کشور همسایه امکان رشد بیابند، هزینه‌ای که به ایران به‌لحاظ سیاسی و امنیتی وارد می‌شود، سنگین‌تر خواهد بود؛ چراکه در هر حالت، ایران محور تشیع و یک طرف مسئله و همواره در مظان اتهام باقی خواهد ماند. اما از جهتی دیگر، حذف طالبان از قدرت به‌دلیل جانشین شدن

قدرت و نفوذ آمریکا در افغانستان که با جمهوری اسلامی ایران تضادهای گسترده‌ای دارد، خالی از خطرات احتمالی نیست. واقعیت آن است که یکی از مشکلاتی که با حذف طالبان از قدرت همچنان باقی مانده است و می‌تواند در بلندمدت امنیت ملی ایران را تحت تأثیر قرار دهد، وضعیت مرزهای شرقی ایران است. ایجاد اغتشاش در مرزهای شرقی ایران هدف مشترک طالبان و آمریکا بوده و اکنون با تسلط آمریکا بر افغانستان گمان می‌رود که این خطر نه تنها رفع نشده بلکه این احتمال وجود دارد که ابعاد آن گسترده‌تر و متنوع‌تر گردد. یک محقق در این‌باره می‌گوید:

«یکی از ریشه‌های دخالت‌ها را باید در سیاست آمریکا مبتنی بر ایجاد اغتشاش در مرزهای شرقی ایران یافت. هدف آمریکا استفاده از افغانستان به‌عنوان پایگاهی علیه جمهوری اسلامی ایران و نیز دستیابی به کشورهای آسیای مرکزی که هدفی سیاسی و اقتصادی است، می‌باشد».[۲۰]

حذف طالبان از قدرت؛ کاهش نفوذ پاکستان و عربستان سعودی

اگر به موقعیت افغانستان در دوره کوتاه حکومت طالبان توجه داشته باشیم، درک این موضوع که حذف طالبان از قدرت باعث کاهش نفوذ پاکستان و عربستان سعودی در افغانستان و عامل افزایش نفوذ ایران شده است، چندان دشوار نخواهد بود. واقعیت آن است که طالبان به‌لحاظ ایدئولوژیک و سیاسی به‌شدت تحت تأثیر عربستان سعودی و پاکستان بودند. پیوندهای مالی و کمک‌های گسترده پاکستان و عربستان سعودی دست‌کم در مراحل اولیه، طالبان را سرپا نگاه داشت. هرچند که عربستان سعودی و پاکستان اعتراف به حمایت مالی طالبان نکردند، ولی نشانه‌های غیرقابل انکاری در این‌باره مورد تأیید محافل بی‌طرف قرار گرفته است.

از این گذشته، باید به واقعیت‌های مهم‌تر در تحولات افغانستان و تأثیرگذاری آن بر کشورهای منطقه از جمله جمهوری اسلامی ایران نظر داشت. واقعیت آن است که آنچه از

کودتای سردار داودخان تا به امروز در افغانستان گذشته است، ریشه در رقابت‌های بین‌المللی و منطقه‌ای در دو سطح همسایگان افغانستان و قدرت‌های بزرگ جهانی داشته است. شرح این رقابت‌ها فصلی غم‌انگیز از تاریخ معاصر افغانستان است. با این حال، اگر بپذیریم که از اشغال افغانستان توسط ارتش سرخ اتحاد شوروی سابق تا مقطع شکست و خروج این ارتش از افغانستان، این رقابت‌های بین‌المللی دو بلوک قدرت دوران جنگ سرد بوده که سرنوشت جنگ و جهاد در افغانستان را رقم زده است و بازیگران منطقه‌ای در درجه دوم اهمیت قرار داشته‌اند، بدون شک، بعد از خروج شوروی از افغانستان طبق توافق ژنو، اگر نگوییم رقابت قدرت‌های خارجی پایان یافت، حداقل می‌توان گفت که به‌نحو محسوسی کاهش پیدا کرد. اما سؤالی جدی در اینجا مطرح می‌شود، آیا با خاتمه یافتن رقابت‌های قدرت‌های بزرگ در افغانستان، رقابت سایر بازیگران از جمله کشورهای همسایه هم پایان یافت؟ پاسخ مثبت به این سؤال نه واقع‌بینانه است و نه اساساً امکان‌پذیر؛ چراکه شواهد بسیاری وجود دارد که نشان می‌دهد با پایان و یا کاهش رقابت قدرت‌های خارج از منطقه، کشورهای منطقه وارد رقابت‌های فشرده‌تری می‌شوند. این رقابت‌ها دست‌کم بین سه کشور ایران، عربستان سعودی و پاکستان جدی‌تر از سایر بازیگران و همسایگان افغانستان است.

گمان می‌رود که در شکل‌گیری و تداوم این‌گونه رقابت‌های ناسالم، محاسبات استراتژیک و سوءتفاهم به‌طور نسبی به‌صورت یکسان ایفای نقش کرده باشند. این‌گونه رقابت‌ها را در دو بعد سیاسی ـ ایدئولوژیک و اقتصادی می‌توان ارزیابی کرد.

الف ـ رقابت‌های سیاسی ـ ایدئولوژیک

جمهوری اسلامی ایران به‌لحاظ تئوریک، حکومتی بر مبنای فلسفه تشیع در شکل ولایت فقیه است. در مقابل، پاکستان و عربستان سعودی، حکومت‌های مذهبی مبتنی بر فلسفه اهل سنت و جماعت، می‌باشند. وهابیت وجه غالب و تعیین‌کننده هدایت دینی در عربستان سعودی است. وهابیت در پاکستان نیز به‌رغم آن‌که در سطح حکومتی تعیین‌کنندهٔ هویت حکومت نیست، اما از طریق احزاب مذهبی و مدارس متعدد مورد حمایت مالی عربستان

سعودی، از نفوذ قابل توجهی برخوردار است. وهابیت و تشیع به‌دلایل تاریخی متفاوتی در نوعی رویارویی ایدئولوژیک قرار دارند. یک علت برجسته در چنین حالتی، مسئله زیارت قبور ائمه است. به‌نظر می‌رسد که در فلسفه وهابیت هر نوع زیارت به‌لحاظ شرعی حرام است؛ به همین دلیل مبارزه‌ای جدی و دامنه‌دار با این موضوع در بین وهابی‌ها وجود دارد. این ممنوعیت به‌لحاظ اعتقادی تا آن حد قوی است که وهابی‌ها را تا سطح کافر دانستن معتقدان به زیارت قبور ائمه پیش برده است. ایجاد مانع به دور مرقد حضرت رسول اکرم (ص) در مدینه، به‌گونه‌ای که نتوان به‌حالت طواف در آن قرار گرفت، مؤید شدت این باور در میان اندیشه حکومتی در عربستان سعودی است.

در کلیه مناطق سنی‌نشین که وهابیت به‌نوعی نفوذ کرده، مبارزه‌ای سازمان‌یافته و جدی با اماکن متعلق به امامزادگان مورد تأیید شیعه، شکل گرفته است. گذشته از این، مراسم عزاداری ماه محرم نیز با برداشت مشابهی روبه‌روست و هر سال در پاکستان در قالب حمله به عزاداران شیعه مذهب، باعث اختلافات مذهبی است. جنگ‌ها و نزاع‌های فرقه‌گرایانه در پاکستان به‌خوبی نشان می‌دهد که عمدتاً این نزاع‌ها بین سازمان‌هایی روی می‌دهد که به‌نوعی با یکی از فرقه‌های مذهبی شیعه یا سنی ارتباط دارند. این برداشت نیز وجود دارد که رقابت‌های پشت‌پرده عربستان سعودی و ایران به فرقه‌گرایی در پاکستان دامن زده است. نشانه‌هایی نیز در این زمینه موجود است. دست‌کم از نظر بعضی از پاکستانی‌ها این برداشت وجود دارد که در مقاطعی که عربستان سعودی و ایران مناسبات تنش‌زایی داشته‌اند، فرقه‌گرایی در پاکستان تشدید شده و برعکس، هرگاه ایران و عربستان سعودی رو به کاهش تنش‌ها آورده‌اند، فرقه‌گرایی در پاکستان نیز تحت تأثیر آن قرار گرفته و به‌شدت کاهش یافته است. بر همین اساس، رواج فرقه‌گرایی در پاکستان مربوط به دوره‌ای است که عربستان سعودی و ایران در دوران جنگ تحمیلی در موضع خصمانه قرار داشتند و کاهش آن به دوره طرح تنش‌زدایی در سیاست خارجی ایران بعد از روی کار آمدن آقای خاتمی تعلق داشته است.

اگر به تحولات افغانستان از چنین زاویه‌ای توجه کنیم، با وضعیت کم و بیش مشابهی

روبه‌رو خواهیم بود. افغانستان در دوره حکومت طالبان به‌لحاظ ایدئولوژیک به‌شدت تحت تأثیر وهابیت عربستان سعودی قرار داشت. هرچند که به‌صورت رسمی چنین اعترافی وجود نداشت. اندیشه طالبان همچنان‌که قبلاً اشاره شد، تحت تأثیر وهابیت و مکتب دیوبندی بود و افغانستان را محیط مساعدی برای تحقق آرمان‌های ایدئولوژیک خود می‌دانست. اما واقعیت آن است که طالبان به‌دلیل خاستگاه قومی‌شان که از قبایل پشتون در شرق و جنوب افغانستان برخاسته بودند، با سایر قومیت‌ها به‌ویژه تاجیک‌ها، ازبک‌ها و شیعه‌های افغانستان نمی‌توانستند در موقعیتی برابر تعامل پیدا کنند. رقابت‌های سنتی قومی بین تاجیک‌ها که در قالب حکومت برهان‌الدین ربانی و فرماندهی قدرتمند احمدشاه مسعود در کابل تسلط داشت و طالبان پشتون یک مانع جدی همگرایی آنها بودند. اما آنچه این مشکل را تشدید کرد، بدون شک رقابت‌های ایران، عربستان سعودی و پاکستان بر سر نفوذ در افغانستان نیز بود.

از این‌رو قابل درک است که در تمامی طول دوران حکومت طالبان در افغانستان، جمهوری اسلامی ایران از دولت ربانی که در مساعدترین شرایط تنها ده درصد خاک افغانستان در شمال و به‌ویژه دره استراتژیک پنج‌شیر را در اختیار داشت، حمایت می‌کرد و طالبان مورد حمایت سیاسی، نظامی و مالی عربستان سعودی و پاکستان و در سطح کمتری امارات متحده عربی بودند؛ به‌طوری‌که دولت طالبان را فقط این سه کشور به رسمیت می‌شناختند. قدرت گرفتن طالبان در افغانستان از همان آغاز باعث نگرانی در ایران شد و این نگرانی وقتی که طالبان بر مزارشریف مسلط شدند و دیپلمات‌های ایرانی را به شهادت رساندند، به اوج خود رسید. به‌طوری‌که برای اولین بار بعد از شکست تاریخی «فتنه افغان» به‌دست نادرشاه و اخراج افغان‌ها از ایران، مرزهای شرقی ایران ناامن ارزیابی شدند و دولت ایران با تمرکز نیرو در استان‌های خراسان و سیستان و بلوچستان تا آستانه جنگ با طالبان پیش رفت که البته دولت آقای خاتمی از خود خردمندی نشان داد و از بروز یک بحران جدی که می‌توانست ایران را درگیر مشکلی بزرگ سازد و آینده حکومت اسلامی را در ایران با ابهام روبه‌رو کند، جلوگیری کرد؛ چراکه هیچ معلوم نبود اگر ایران با طالبان وارد جنگ می‌شد، این

جنگ محدود به ایران و طالبان باقی می‌ماند و به درگیری منطقه‌ای و در پی آن دخالت آمریکا منتهی نمی‌شد.

در هر حال، افغانستان در دوره حکومت طالبان با جمهوری اسلامی ایران به‌لحاظ باورهای دینی در تضاد قرار گرفت. در اینجا کافی است که بار دیگر، تفاوت در اندیشه سیاسی طالبان و ایران را در دو قالب حکومتی یادآور شویم. لااقل می‌توان گفت که جمهوری اسلامی ایران و حکومت طالبان توجیه شرعی حکومت خود را از دو منبع جداگانه اتخاذ کرده‌اند. اگر اندیشه سیاسی مبتنی بر ولایت فقیه را در قانون اساسی ایران بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، مبنای مشروعیت قدرت اسلامی در نظر بگیریم، طالبان نیز مشروعیت قدرت خود را ظاهراً از اجتماع ۱,۵۰۰ نفر از مولوی‌ها یا علمای دینی افغان گرفتند که در ۱۲ فروردین ۱۳۷۵ در قندهار اجتماع کردند و رأی به احیای مدل خلافت در حکومت اسلامی دادند و ملامحمد عمر را، به‌عنوان امیرالمؤمنین، در افغانستان اعلام کردند.[۲۱]

بنابراین، می‌توان گفت که طالبان به‌لحاظ ایدئولوژیک به رقابت‌های ایران با کشورهای پاکستان و عربستان سعودی دامن زدند. اگر این واقعیت را در نظر بگیریم که در هر حال در جهان اسلام اکثریت با اهل سنت است و اینکه در مقام مقایسه با اندیشه سیاسی اسلامی مبتنی بر ولایت فقیه و اندیشه تغلب مورد حمایت طالبان، به‌طور طبیعی گرایش اهل سنت به باور طالبان بیشتر است، آنگاه به‌راحتی می‌توان تصور کرد که طالبان یک رقیب جدی ایدئولوژیک برای جمهوری اسلامی ایران بوده‌اند؛ لذا حذف آنها از قدرت در واقع خنثی شدن یک چالش جدی و مدعی سیاسی ـ ایدئولوژیک بوده است. اما بحث مهم این است که این حذف در یک روند طبیعی ناشی از جنگ قدرت در داخل افغانستان نبوده است. به‌عبارت روشن‌تر، طالبان زمانی از قدرت حذف شدند که قدرت مداخله‌گر خارجی و دشمن ایران به‌دلایل خاص خود افغانستان را اشغال کرد و طالبان را از قدرت کنار زد. بحث اصلی دقیقاً در همین جاست که مناقشه‌آمیز به‌نظر می‌رسد. اختلاف بر سر این می‌تواند باشد که حذف طالبان از قدرت توسط آمریکا برای ایران فرصت بوده است یا تهدید. به‌سختی می‌توان وحدت نظری در این‌باره

سراغ گرفت. برداشت‌ها اساساً شخصی و احتمالاً برای دیگران مناقشه‌آمیز است. اینکه در جمهوری اسلامی ایران امکان بهره‌برداری از این شرایط افغانستان پیش نیامد، گمان می‌رود که به همین دلیل بوده است؛ بدین معنا که از یک طرف ایران حذف طالبان از قدرت را فرصتی مهم برای خود ارزیابی کرد ولی از طرف دیگر، به‌دلیل حذف طالبان توسط آمریکا و اشغال افغانستان توسط این قدرت بزرگ که با ایران خصومت دارد، در عمل آن را برای خود تهدید یافت. از این رو، بررسی واقع‌بینانه وضعیت افغانستان برای ایران بعد از حذف طالبان یک موضوع بسیار مهم و حساسیت برانگیز است.

با وجود این، اگر موضوع را از زاویه چالش برانگیز سیاسی ـ ایدئولوژیک آن بین ایران، پاکستان و عربستان سعودی در نظر بگیریم، بدون شک حذف طالبان از قدرت در افغانستان فرصتی هرچند از دست‌رفته برای ایران بوده است. اگر ایران نتوانسته است از این فرصت در جهت منافع ملی و امنیتی خود بهره‌برداری کند، موضوع دیگری است و به شرایط خاص داخلی ایران باز می‌گردد. وجود طالبان بر سر قدرت در افغانستان عامل بحران‌زایی در مناسبات ایران، پاکستان و عربستان سعودی بود. در این واقعیت، کوچک‌ترین تردیدی وجود ندارد. در تحلیل سیاست خارجی ایران در ارتباط با بحران افغانستان، یک محقق ایرانی به همین موضوع توجه کرده و موضوع را از بعد کلی‌تری نگاه کرده است.

«البته نباید از نظر دور داشت که گرچه ایران حضور شوروی را در خاک افغانستان، عاملی برای تهدید امنیت ملی کشور تلقی می‌کرد؛ اما در همان حال به گروه‌های مقاومتی که از سوی آمریکا و پاکستان مورد حمایت و پشتیبانی قرار می‌گرفتند، با احتیاط و عدم اعتماد کامل نظر داشت. چنین مسئله‌ای این سوءتعبیر را در برخی مواقع مطرح می‌کرد که گویی منافع ایران در افغانستان تنها محدود به افغان‌های شیعه است».[۲۲]

همین نویسنده ایرانی بعد از آن‌که نگاه ایران را از بعد مذهب شیعه در افغانستان نقد می‌کند، به رقابت‌های ایدئولوژیک ایران، عربستان سعودی و پاکستان نظری واقع‌بینانه می‌اندازد و قدرت گرفتن طالبان را درافغانستان، نوعی چالش ایدئولوژیک برای ایران ارزیابی

می‌کند. وی بر این باور است که قدرت گرفتن طالبـان در افغانـستان عامـل سـردی مناسـبات ایران و پاکستان بوده است. شک نیست زمانی می‌توان چنین قضاوتی را به‌درستی ارزیابی کرد که همه جوانب مرتبط با افغانستان را در نظر بگیریم. نویسنده تسلط طالبـان را از بعـد تـسلط وهابیت مورد حمایت عربستان سعودی نیز مورد توجه قرار داده، می‌نویسد:

«در کنار عوامل بحران‌زا بین ایران و پاکستان، نقش فراوان و در واقع بنیادی اسـلام‌آبـاد در زمینه پیدایش، تجهیز و توسعه فعالیت گروه طالبان که در نهایت به سقوط کابل و تسلط طالبان بر بخش اعظمی از خاک افغانستان منجر شد، بـه مهـم‌تـرین عامـل بـروز تـنش و سـردی در مناسبات متقابل دو کشور تبدیل شده است. به‌نظر می‌رسد که اسـلام‌آبـاد در پـی شـکل‌گیـری دولت تحت‌الحمایه در کابل می‌باشد که زمینه‌ساز حصول دولت این کشور بر تمامی آرمان‌های منطقه‌ای خود به‌ویژه تضعیف سطح نفوذ جمهوری اسلامی ایران در حوادث داخلی افغانـستان باشد. از سوی دیگر، حمایت‌های فراوان دولت عربستان از گروه طالبـان کـه در جهـت ایجـاد زمینه‌های لازم برای نهادینه ساختن آرمان وهابیت در صـحنه سیاسـی افغانـستان و مهـار نفـوذ ایران در افغانستان هدف‌گیری شده است، عملاً اسلام‌آباد و ریاض را در حول سیاست مشترک حمایت از طالبان به‌هم نزدیک سـاخته اسـت. در خـوش‌بینانـه‌تـرین صـورت تـسلط الگـوی ایدئولوژیک طالبان بر جامعه افغانستان همواره زمینه‌های بحـران‌هـای امنیتـی در نقـاط مـرزی کشور را فراهم خواهد آورد. از قبیل درگیری میان وهابیت حاکم با گروه‌های شیعی افغانـستان که به‌راحتی قابل گسترش به مرزهای کشور می‌باشد. از جهت دیگر تحقق الگوی فکری مزبور باعث تقویت گروه سپاه صحابه در پاکستان خواهد شد و بدین ترتیب حلقه امنیتـی در منـاطق یادشده گسترش خواهد یافت».[۲۳]

ب ـ رقابت‌های اقتصادی

با گسترش رقابت‌های سیاسی ـ ایدئولوژیک ایران، عربستان سعودی و پاکستان، رقابت‌هـا در سطح اقتصادی بین ایران و پاکستان از فشردگی بیشتری برخوردار می‌شود. اگر رقابت‌هـای بین ایران و عربستان سعودی را در سطح ایدئولوژیک منحصر بدانیم، چنین انحصاری را برای

پاکستان نمی‌توان قائل شد. پاکستان در افغانستان منافع متنوع‌تری نسبت به عربستان سعودی برای خود قائل است. از همین‌رو، انگیزه‌های پاکستان برای حفظ نفوذ در افغانستان قوی‌تر از سایر کشورهاست. دقیقاً با در نظر گرفتن تنوع منافع پاکستان در افغانستان که این کشور خواهان حکومتی دست‌نشانده و یا حداقل دوست در کابل است، در این محاسبهٔ پاکستان، ایران و هند هر دو از اهمیت بالایی برخوردارند. آنچه رقابت‌های پشت‌پرده ایران و پاکستان را می‌تواند توضیح بدهد، در دو جهت به‌لحاظ اقتصادی قابل بررسی است.

۱ ـ خط لوله گاز و نفت از آسیای مرکزی؛

۲ ـ ترانزیت کالا.

دربارهٔ خطوط لوله‌های نفت و گاز چنین توضیح داده شده است که پاکستان خواهان انتقال نفت و گاز حوضهٔ دریای خزر و آسیای مرکزی از مسیر پاکستان ـ افغانستان به بازارهای جهانی است. همچنین یادآوری شده است که این هدف پاکستان با اهداف آمریکا که خواهان حذف مسیر ایران و روسیه است، همخوانی دارد. مانع اصلی در تحقق این هدف مسائل امنیتی است. پس در هر حال، با توافق‌های به‌عمل آمده بین پاکستان، افغانستان و ترکمنستان برای احداث خط لوله ترانس افغان، شانس عملی شدن انتقال گاز به بازارهای مصرف از طریق افغانستان و ایجاد پایانه در بندر گوادر در سواحل مکران ایالت بلوچستان پاکستان افزایش یافته است. مسئله دوم رقابت‌آمیز بین ایران و پاکستان در افغانستان، بحث ترانزیت کالاست. این بحث از زمانی‌که ایران و هند وارد مذاکره شدند و هند تمایل خود را برای کمک به احداث خط ارتباطی بندر چابهار ـ زاهدان ـ زابل و ادامهٔ آن از طریق پل «میلک» به دل آرام و زرنج افغانستان ابراز داشت، وارد مراحل حساس‌تری شد. علت آن است که پاکستان امیدوار است مهم‌ترین و شاید تنها کشوری باشد که تجارت افغانستان را با دنیای خارج تسهیل کند. در گذشته بندر کراچی مهم‌ترین بندر برای صادرات و واردات افغانستان بوده است. بندر گوادر با کمک آمریکا و سرمایه‌گذاری چین در حال احداث است و قرار است که یک جاده ارتباطی از گوادر به کویته، چمن و قندهار احداث شود تا از این طریق صادرات و واردات افغانستان انجام شود.

واقعیت آن است که توافق‌های به‌دست آمده بین ایران و هند به زیان پاکستان تصور شده است و در صورت تحقق کامل، اعتبار جاده ارتباطی بندر گوادر به کویته، چمن و قندهار از یک طرف و کراچی، پیشاور، جلال‌آباد و کابل از طرف دیگر، مخدوش خواهد شد و مهم‌ترین برگ برندهٔ پاکستان را در مقابل افغانستان خنثی می‌کند. علاوه بر این، ایران مسیر دوم و مهم دیگری از بندرعباس به مشهد و هرات در اختیار دارد که به‌طور اساسی‌تر می‌تواند پاسخ‌گوی نیازهای تجاری افغانستان باشد؛ به‌ویژه آن‌که این مسیر تا مشهد با خط آهن مرتبط است و مسیر کوتاهی تا هرات در برنامه‌های ایران برای احداث خط آهن وجود دارد. بنابراین، از نظر پاکستان هر نوع حکومتی در کابل قدرت را به‌دست داشته باشد و هماهنگی کاملی با پاکستان نداشته باشد، نامطلوب خواهد بود. محاسبات اقتصادی ـ سیاسی و رقابت با هند در افغانستان مزید بر علت شده‌اند و به شرایطی دامن زده‌اند که پاکستان را در افغانستان به‌شدت درگیر کرده است.

البته روشن است که برای پاکستان به‌لحاظ اقتصادی تنها افغانستان مدنظر نیست، همچنان که برای رقیب قدرتمندترش در منطقه نیز چنین است. موضوع اصلی‌تر، آسیای مرکزی است. پنج کشور استقلال‌یافته از اتحاد شوروی سابق در مرکز رقابت قدرت‌های منطقه‌ای و بین‌المللی قرار گرفته‌اند. نگاهی گذرا به آسیای مرکزی روشن می‌سازد که این کشورها در موقعیت محصورشده جغرافیایی قرار دارند و از آنجا که سیاست دنیای غرب و به‌ویژه آمریکا آن است که هرچه سریع‌تر روابط این کشورها با روسیه تضعیف شود و مشکلات ارتباطی این کشورها از مسیرهای دیگری غیر از روسیه برطرف شود، مسیرهای ایران، چین، پاکستان و افغانستان به‌صورت جدی مطرح شده‌اند. شک نباید داشت که از این مسیرها تنها مسیر افغانستان و پاکستان است که با اهداف استراتژیک دنیای غرب همخوانی دارد. درست به همین دلیل است که ایران و پاکستان در خفا وارد رقابت شده‌اند. این رقابت‌ها را باید جدی گرفت؛ چراکه نه تنها با منافع سیاسی ـ اقتصادی ایران و پاکستان ارتباط تنگاتنگی یافته‌اند، بلکه از این جهت که در شکل قدرت در کابل تعیین‌کننده خواهند بود، مدنظر هستند.

حکمتیار و طالبان به نوبت انتخاب‌های پاکستان در سازماندهی حکومت اسلامی در کابل بودند که هر دو به‌دلایل متفاوتی در کسب و حفظ قدرت ناکام شدند. این ناکامی برای پاکستان اگر تلخ‌تر از ناکامی حکمتیار و طالبان نباشد، دست‌کم در همان سطح برای پاکستان ناگوار بوده است.

عامل مهم‌تری که بر دامنه تلقی ناکامی حکمتیار و طالبان برای پاکستان افزوده است، افزایش قدرت قومیت‌های اقلیت غیرپشتون در کابل بوده است. تاجیک‌ها، ازبک‌ها، هزاره و سایر اقلیت‌های قومی به‌طور سنتی با پاکستان مشکل داشته‌اند. بنابراین، تحولات افغانستان در بعد قومی نیز به زیان نفوذ پاکستان بوده است. اگر توجه داشته باشیم که عبور راه‌های اصلی ارتباطی از جاده سالنگ که پاکستان را امیدوار به دسترسی به آسیای مرکزی از طریق افغانستان می‌سازد، عمدتاً از مناطقی است که به‌لحاظ تاریخی حوزه زیستی تاجیک‌ها و ازبک‌ها و یا شیعه‌های اسماعیلی است؛ آنگاه راحت‌تر می‌توان تلاش‌های پاکستان برای استقرار حکومتی تحت تسلط پشتون‌ها را درک کرد. گذشته از این، باید در نظر گرفت که تجربه برای بار دوم گشودن مسیر کویته، چمن، قندهار و هرات که «بابر» وزیر کشور بوتو در نظر داشت و عامل ظهور طالبان شد نیز با شکست روبه‌رو شده است. از این‌رو می‌توان گفت که پاکستان در رقابت بر سر تسلط انحصاری نفوذ در افغانستان ناکام شده است و این ناکامی را به‌سود ایران می‌داند.

تردیدی نیست که اگر حذف طالبان از قدرت را از چنین زاویه‌ای مورد توجه قرار دهیم، یک فرصت تاریخی در اختیار جمهوری اسلامی ایران قرار داده است و این به‌رغم آن است که اشغال افغانستان توسط آمریکا نوع تهدیدها را متفاوت کرده است؛ ولی این موضوع مرتبط با مناسبات ایران و آمریکاست. جایگزینی تهدید جدید آمریکا به‌جای تهدید طالبان برای امنیت ملی ایران مقوله‌ای متفاوت است و شدت و ضعف آن بستگی به آن دارد که مناسبات ایران و آمریکا چگونه باشد. در حالی‌که تهدید امنیتی طالبان ابعاد سیاسی ـ ایدئولوژیک داشت و با موضوع قاچاق مواد مخدر نیز گره خورده و تقویت شده بود. علاوه بر این، باید توجه

داشت که شرق ایران از حوالی جنوب خراسان تا سیستان و بلوچستان و بخش‌هایی از استان‌های کرمان و هرمزگان سنی‌مذهب و در پیوستگی خاکی با هم قرار دارند که می‌توانستند از ایدئولوژی طالبان تأثیر بپذیرند. روشن است که تثبیت قدرت طالبان در بلندمدت می‌توانست در شرق کشور مسئله‌ساز باشد. از این‌رو نیز حذف طالبان فرصتی برای ایران به‌نظر می‌رسد.

حذف طالبان از قدرت، توازن نسبی قدرت به‌سود جبهه متحد شمال

یک واقعیت مهم در تاریخ معاصر افغانستان وجود دارد و آن این‌که رقابت‌های داخلی بر سر کسب و حفظ قدرت بین قومیت پشتون و تاجیک همواره وجود داشته است. تاجیک‌ها فارسی‌زبان و به‌لحاظ فرهنگی از رشد نسبی بالاتری از سایر اقوام ساکن در افغانستان برخوردارند. شیوه زیستی آنها کم و بیش یکجانشینی و درجه تمدن‌گرایی آنان بیشتر از قبایل پشتون است که پایبندی شدیدتری به سنت‌های قبیله‌ای از خود نشان می‌دهند. از این‌رو می‌توان گفت که رقابت پشتون‌ها و تاجیک‌ها ریشه‌دارتر است و اختصاص به افغانستان ندارد. در منطقه خاورمیانه و آسیای مرکزی اساساً نوعی تضاد و رقابت بین کوچ‌روها و یکجانشین‌ها وجود داشته است. این وضعیت در افغانستان، به‌دلیل عقب‌ماندگی اقتصادی و معیشت محدود، شدیدتر است.

اما آنچه در این زمینه مهم است، ادعای دو قومیت تاجیک و پشتون بر سر کسب قدرت با توجه به مزیت‌های هر کدام است. پشتون‌ها به‌دلایل تاریخی و اجتماعی مشخص در ۲۵۰ سال گذشته از موقعیت برتری در افغانستان برخوردار بوده‌اند و تنها حبیب‌الله خان معروف به «بچه سقا» از قومیت تاجیک در یک مقطع بحرانی در سال ۱۹۲۹ توانست یک حکومت کوتاه‌مدت ۹ ماهه در کابل به‌وجود بیاورد.[۲۴] این حکومت تاجیک‌ها هر چند کوتاه‌مدت و غیرمؤثر بود ولی به‌لحاظ روانی در ذهنیت تاجیک‌ها اثرات پایداری بر جای گذاشت. به‌طوری‌که می‌توان گفت در مرحله دوم قدرت، بعد از روی کارآمدن برهان‌الدین ربانی در کنار سایر عوامل داخلی و

خارجی یکی از دلایلی که تاجیک‌ها حاضر به واگذاری قدرت طبق توافق پیشاور نشدند، همین جنبه روانی و ذهنیت تاریخی تاجیک‌ها از قدرت بود. واقعیت آن است که تاجیک‌ها و ازبک‌ها احساس کردند که فرصتی تاریخی به‌دست آمده است که می‌توانند سهم مناسب خود را از قدرت در کابل بگیرند. در آن مقطع زمانی می‌توان برهان‌الدین ربانی و احمدشاه مسعود را نماد قدرت سیاسی و نظامی تاجیک‌ها دانست؛ همچنان‌که حکمتیار، نخست‌وزیری که مقر حکومتی خود را در کابل به موشک می‌بست، دست‌کم از نظر خودش نماد قدرت پشتون بود، هرچند که دیگران این‌گونه فکر نمی‌کردند. دولت تاجیک ربانی درهرحال، مورد تأیید قبایل پشتون قرار نگرفت و جدا از دخالت قدرت‌های خارجی نحوه تمدید حکومت ربانی که به‌شدت تحت تأثیر قدرت برتر نظامی گروه پنج‌شیری‌ها به رهبری احمدشاه مسعود قرار داشت، باعث مناقشات بیشتری شد. ربانی بر مبنای تئوری قدرت مورد نظر اهل سنت، بحث اهل حل و عقد را پیش کشید و با دست‌چین کردن افراد هوادار خود ادامه حکومتش را امکان‌پذیر ساخت، اما نتوانست به جنگ قدرت پایان دهد.

این وضعیت شکننده زمانی برای پاکستان مسلم شد که مشخص گردید گلبدین حکمتیار توان نظامی تصرف کابل را ندارد.[۲۵] موضع‌گیری‌های ضدآمریکایی حکمتیار و حمایت از صدام حسین، در جریان جنگ دوم خلیج‌فارس، باعث شد که پاکستان از حکمتیار قطع امید کند و طالبان را به‌وجود بیاورد. تصرف کابل توسط طالبان و انتقال دولت اسلامی ربانی به مناطق قومی و امن‌تر شمال افغانستان یک‌بار دیگر تجربه حبیب‌الله خان را برای قومیت تاجیک تکرار کرد. اما واقعیت مهم آن است که دیگر توازن قومی قدرت که در گذشته همواره به‌سود پشتون‌ها برقرار بود، در سایه جنگ و جهاد طولانی به‌هم خورد. تاجیک‌ها و سایر قومیت‌ها و مذاهب با اسلحه آشنا شده بودند. در چنین شرایطی بازگشت کامل پشتون‌ها به قدرت عملی نبود، به‌ویژه آن‌که طالبان تعصب مذهبی غیر قابل تحملی از خود نشان دادند و این خود مزید بر علت شد که قدرت آنها در شمال تاجیک‌نشین و ازبک‌نشین و مرکز شیعه‌نشین در بامیان با مقاومت روبه‌رو گردد.

ادامه این وضعیت تا مقطع زمانی یازده سپتامبر و حمله به برج‌های تجارت جهانی در نیویورک و مقر پنتاگون در واشنگتن، یک‌بار دیگر معادله قدرت را در افغانستان پیچیده‌تر کرد. اسامه بن‌لادن، رهبر سازمان القاعده و متحد عربی طالبان، متهم به طراحی و اجرای عملیات تروریستی یازدهم سپتامبر شد و آمریکا از طالبان خواست که وی را تحویل دهند. طالبان مقاومت کردند و این موضوع باعث تهاجم نظامی به افغانستان و اشغال این کشور شد. در این مقطع نیز جبهه متحد شمال که فرمانده اصلی خود را درست چند روز قبل در یک حادثه تروریستی از دست داده بود، اهداف مشترکی با آمریکا یافت. احمدشاه مسعود، به‌دست سازمان القاعده ترور شد و این اندکی قبل از حادثه یازدهم سپتامبر بود و القاعده متهم اصلی ترور احمدشاه مسعود نیز دانسته شد. این حوادث باز هم فرصت تاریخی دیگری در اختیار جبهه متحد شمال قرار داد که به کابل دست بیابد. شرایط مساعد بین‌المللی نیز به این هدف کمک کرد. ژنرال فهیم، عبدالله و یونس قانونی، از رهبران برجستهٔ گروه پنج‌شیری‌ها از فرصت استفاده کردند و به‌رغم به‌ظاهر توافق اولیه که به تنهایی کابل را تصرف نکنند، وقتی شکست طالبان قطعی شد، آنها به مخالفت‌های پاکستان و آمریکا توجه نکردند و کابل را به تصرف خود درآوردند. این سومین تجربه تاجیک‌ها برای تصرف قدرت در کابل بود. این بار شرایط متفاوت‌تر از گذشته بود و تاجیک‌ها هوشیارتر و باتجربه‌تر از گذشته عمل کردند. هرچند که ممکن است این تصور هم وجود داشته باشد که نوعی معامله پنهانی با نظامیان آمریکا برای تصرف کابل وجود داشته است، اما قضاوتی قطعی در این‌باره نمی‌توان به‌دست داد.

جدا از شکل تحولات و رویدادهای منتهی به حذف طالبان از قدرت، آنچه در ارتباط با امنیت و منافع ملی ایران قابل بحث است، این واقعیت مهم است که حذف طالبان از قدرت، یک فرصت تاریخی در اختیار جبهه متحد شمال و متحد با ایران به‌دست داد. گمان می‌رود که جبهه متحد شمال بهتر از ایران توانست از این فرصت بهره‌برداری کند. جمهوری اسلامی ایران به‌ظاهر ارزیابی واقع‌بینانه‌ای از عمق تحول قدرت در افغانستان نداشت، یا اینکه جایگزین شدن قدرت تحت نفوذ آمریکا را چندان به نفع خود احساس نمی‌کرد. واقعیت

هرچه باشد در ایران نوعی سردرگمی درباره افغانستان به‌وجود آمده است. این امر ناشی از ساختار ذهنی قدرت در ایران بود که همگام با تحولات نتوانست متحول شود. ادامه روند خصمانه بین ایران و آمریکا باعث شد که فرصت به‌وجود آمده از دست برود یا حداقل ایران نتواند از حذف طالبان و جایگزین شدن متحدان طبیعی‌اش در کابل، تهدیدات امنیتی خود را در شرق کشور کاهش دهد. به‌نظر می‌رسد که حذف طالبان از قدرت در دو جهت مشخص‌تر می‌توانست به‌سود ایران عمل کند:

۱ ـ گسترش ژئوپلیتیک، فرهنگ ایران مبنی بر زبان فارسی؛

۲ ـ گسترش ژئوپلیتیک، فرهنگ مذهبی مبنی بر فلسفه شیعه.

تسلط جبهه متحد شمال که در آن تاجیک‌های فارس‌زبان و تحت تأثیر تمدن و فرهنگ ایرانی وجه غالب را داشتند، در کنار حضور مؤثر و برای اولین‌بار شیعه مذهب‌ها و قومیت ازبک در کابل می‌توانست تحولات افغانستان را در حالت تهدیدآمیز امنیتی آن برای ایران که در دوره حکومت طالبان به اوج خود نزدیک شده بود، به یک فرصت مناسب مبدل سازد. به‌ویژه آن‌که موقعیت جغرافیایی استراتژیک کابل، به‌عنوان یک منطقه حائل نقش تاریخی خاصی را ایجاد می‌کرد. این نقش تا آنجا که به حوزه تمدنی و فرهنگی ایرانی مربوط است، ایجاد گسل تمدنی بین ایران، آسیای مرکزی و بخش‌هایی از پاکستان کنونی بوده است. خنثی کردن این گسل تمدنی توسط تاجیک‌ها از نظر زبانی و فرهنگ، شیعه‌ها از نظر مذهبی، هم می‌توانست ژئوپلیتیک تمدن و فرهنگ فارسی زبان را گسترش دهد و هم به‌دلیل حضور شیعه‌ها برای اولین‌بار در قدرت، بعد از منکوب شدن کامل فرهنگی آنها در زمان امیرعبدالرحمن خان، ژئوپلیتیک مذهب شیعه را گسترش چشم‌گیری داد. از این رو از هر دو جهت، حذف طالبان از قدرت و پیروزی جبهه متحد شمال متمایل به ایران را می‌توان فرصتی تاریخی برای ایران در نظر گرفت، هرچند که ایران بهره مناسب از این فرصت نگرفت.

به‌نظر می‌رسد که جبهه متحد شمال با واقع‌بینی متوجه ضعف‌های سیاسی ایران در استفاده از فرصت‌ها شد و به‌جای تأکید بر پیوندهای گذشته‌اش با ایران منافع خود را در هماهنگی

کامل‌تر با آمریکا تشخیص داد. فاصله گرفتن تدریجی اما حساب‌شدۀ جبهه متحد شمال از ایران بی‌ارتباط با این‌گونه مسائل نیست. گرچه چنین فاصله‌گیری در ظاهر قابل مشاهده نیست ولی در عمق همچنان وجود دارد و اگر گفته شود که تهدید امنیتی ایران در آینده در مرزهای شرقی کشور از افغانستان و پاکستان جدی‌تر و از شدت بیشتری برخوردار است، نباید چندان غیرواقع‌بینانه ارزیابی شود. این تهدید تنها زمانی فروکش خواهد کرد که ایران بتواند مشکلاتش را با آمریکا حل کند. اما بحث اینجاست که در ایران این ذهنیت به‌شدت وجود دارد که هرگونه تعامل با آمریکا زمانی ممکن خواهد بود که ایران از اهداف انقلاب اسلامی صرف‌نظر کند. به‌عبارت روشن‌تر، تابع آمریکا شود. تصوری که دست‌کم در مقطع کنونی عملی به‌نظر نخواهد آمد.

از این‌رو، حضور نظامی آمریکا در افغانستان تهدید بزرگ‌تری را جایگزین تهدید طالبان کرده است. تهدیدی که ممکن است، از نظر نظامی به مراتب برای ایران خطرناک‌تر از طالبان باشد. اگر بتوان تصور کرد که به‌هر دلیلی در آینده بین ایران و آمریکا نوعی رویارویی نظامی امکان‌پذیر شود، حضور نظامی آمریکا در افغانستان به‌همان نسبت حضور نظامی آمریکا در عراق برای امنیت ملی ایران مشکل‌ساز خواهد بود. حداقل آن است که ایران را در محاصره کامل‌تری قرار خواهد داد و فضای تنفسی آن را محدودتر خواهد کرد. احتمالاً چنین وضعیتی به‌تدریج رهبران ایران را متوجه خطرات امنیتی خواهد کرد و زمینه نوعی مصالحه با آمریکا را ابتدا در سطح افکار عمومی و به‌تدریج در سطح نخبگان سیاسی و فکری و سرانجام دولتمردان تحت فشار واقعیت‌های متحول‌شده به‌وجود خواهد آورد. از این‌رو، حتی اگر رویارویی نظامی بین ایران و آمریکا به‌طور کلی منتفی باشد که قاطعانه نمی‌توان گفت که چنین است، نفس حضور نظامی آمریکا در افغانستان و عراق برای ایران تهدیدآمیز و منبع اعمال فشار است که تا تغییر رفتار سیاسی و پذیرش هژمونی آمریکا ادامه خواهد داشت.

موضوع تهدیدآمیز بودن آمریکا در افغانستان برای امنیت ملی ایران از زاویه دیگری نیز قابل بررسی است. نگاهی به سیاست‌های تبلیغاتی آمریکا؛ از قبیل حمله نظامی به افغانستان و

عراق گویای واقعیت‌های قابل تأملی است و این ذهنیت را به‌وجود می‌آورد که آمریکا اهداف استراتژیک بین‌المللی دارد که به‌شدت پیگیر آن است. پس از سقوط اتحاد شوروی سابق و با طرح موضوع جهانی شدن، آمریکا تنها ابرقدرت جهان شد که مسئولیتی تاریخی برای خود قائل است و نظم نوین جهانی را آن‌طور که خود تشخیص می‌دهد طراحی می‌کند. استراتژی اقدام پیشگیرانه آمریکا را به‌درستی نمی‌توان درک کرد، مگر آن‌که اهداف واقعی آمریکا را برای تسلط یک‌جانبه بر جهان در نظر گرفت. اگر از این زاویه به وضعیت آمریکا و تعامل این کشور با دنیا توجه شود، این قدرت جهانی بعد از حذف قدرت رقیبش، اتحاد شوروی سابق، تقریباً با همان وضعیتی روبه‌رو شد که امپراتوری رم بعد از فتح قرطاج داشت که در آن مقطع از تاریخ، آخرین سرزمین مستقلی تصور می‌شد که تحت نفوذ امپراتوری رم قرار نداشت. توجیه‌گران قدرت امپراتوری رم برای حل این مشکل که دیگر دشمنی برای امپراتوری باقی نمانده است و این موضوع ممکن است در درازمدت باعث رکود و اضمحلال قدرت شود، راه‌حلی یافتند؛ به این معنی که جهان را به دو قطب متضاد و آشتی‌ناپذیر تقسیم کردند. امپراتوری تمدن و دنیای بربر خارج از آن، و شاید این طنز تاریخ باشد که همین تقسیم‌بندی باعث اضمحلال امپراتوری رم به‌دست بربرها شد.

جورج بوش پدر، بعد از سقوط اتحاد شوروی و حذف دشمن ایدئولوژیک نظام سرمایه‌داری، یعنی نظام مارکسیستی شوروی سابق، درست مانند امپراتور رم عمل کرد. او نیز جهان را به دو قسمت دنیای متمدن غرب با محوریت آمریکا و دنیای غیرمتمدن تقسیم کرد. در این تقسیم‌بندی، اسلام به‌عنوان ایدئولوژی معارض بر جایگاه اتهام نشانده شد. جنگ تمدن‌ها که ساموئل هانتینگتون، اندیشمند آمریکایی عنوان کرد، توجیه ایدئولوژیک مناسبی در اختیار جناح «بازها» در کاخ سفید قرار داد. دین اسلام نیز در درون خود دو شاخه اصلی داشت:

۱ ـ انقلاب اسلامی مبنی بر فلسفه شیعه؛

۲ ـ طالبان و القاعده مبنی بر فلسفه سیاسی اهل سنت.

انقلاب اسلامی ایران از همان آغاز پیروزی با منافع آمریکا در تضاد قرار گرفت. ماهیت ضداستکباری انقلاب اسلامی با منافع ابرقدرت آمریکا سازگاری نداشت. بدون شک، آمریکا همواره درصدد به شکست کشاندن این تجربه بوده و از همه امکانات خود در این جهت بهره‌گیری کرده است. تا مقطع یازدهم سپتامبر که القاعده سنی با گرایش سلفی‌گری و وهابیت ناشی از عربستان سعودی جنگ را به‌داخل آمریکا کشاند و فرمولی را به‌کار گرفت که قبلاً در فلسطین اشغالی تجربه شده بود و به اعتقاد برخی، تنها حربه مناسب برای ادامه مقاومت در شرایط نابرابری نظامی است، ایران شیعه مذهب دشمن اصلی و انقلاب اسلامی خطر عمده برای تسلط آمریکا بر جهان اسلام تصور می‌شد. اما یازدهم سپتامبر خطر بزرگ‌تری را پیش روی آمریکا قرار داد. خطر سلفی‌گری وهابیت و اهل سنت که گمان می‌رفت در سطح اندیشه سیاسی به نمادهای تاریخی شهید و شهادت مسلح نیست و لذا قابل کنترل است. از آنجا که اهل سنت در مقام مقایسه با شیعه بیشترین جمعیت مسلمانان را تشکیل می‌دهند و در میان ۵۷ کشور عضو کنفرانس اسلامی، تنها ایران مرکز تشیع است و جمهوری آذربایجان صرفاً به‌لحاظ جمعیت، شیعه مذهب است؛ روی آوردن اهل تسنن به نمادهای تاریخی شهید و شهادت به مراتب چالش جدی‌تری را در مقابل آمریکا قرار داد. سرسختی طالبان و القاعده را در مقابل آمریکا نباید تنها در ارتباط با جزمیت مذهبی و ناآگاهی سیاسی آنها از اوضاع و احوال جهان تصور کرد، هرچند پشتوانه اعتقادی آنها را نیز نمی‌توان انکار نمود.

در این منظر آنچه برای جمهوری اسلامی ایران در ارتباط با تحول قدرت از طالبان به دولت انتقالی ـ اسلامی افغانستان حائز اهمیت می‌شود آن است که نوعی جابه‌جایی دشمن برای آمریکا به‌صورت ناخواسته پیش آمد. آمریکا متوجه خطر افراطی‌گری در میان اهل سنت با جمعیت اکثریت جهان اسلام شد ـ تروریسم اسلامی واژه تعدیل شده‌ای است که جورج بوش (پسر) در یک حرکت احساسی اما واقعی از خود نشان داد و آن درست زمانی بود که حادثه یازدهم سپتامبر برای اولین‌بار آمریکایی‌ها را با این واقعیت تلخ روبه‌رو کرد که قدرت، جغرافیا، بزرگی، وسعت، علم، فن و تکنولوژی برتر، هیچ‌کدام امنیت آنها را تضمین نمی‌کند.

جورج بوش در مقام ریاست‌جمهوری آمریکا به‌صراحت اعلام کرد که یازدهم سپتامبر آغاز جنگ صلیبی است. این نظر هرچند به‌دلیل اعتراضاتی که در جهان اسلام به‌وجود آمد، تکرار نشد ولی واقعیت آن است که هر دوطرف؛ یعنی جورج بوش و بن‌لادن، عمیقاً باور داشتند که در جنگ صلیبی جدیدی درگیر شده‌اند. جورج بوش خود را نماد تمدن متعهد و مسلح به اخلاق و تمامی مزیت‌ها و البته قدرت برتر صاحب سلاح هسته‌ای و بن‌لادن را نماد همه بدی‌ها و در همان قالبی احساس می‌کند که امپراتوری رم بربرها را می‌دید. در مقابل، بن‌لادن جنگ صلیبی را از زاویه دید خود جنگی واقعی بین اسلام و کفر می‌داند. بوش از نظر بن‌لادن شیطان مجسم است و بن‌لادن از نظر بوش شیطان مجسم و در این بین، تروریسم اسلامی واژه برگزیده‌ای است که آگاهانه انتخاب شده است تا در سطح تبلیغاتی آن را محدود به افراطی‌های مسلمان سازند ولی در باطن، از آن انعطاف‌پذیری گسترده برخوردار است که هر مسلمان مخالف قدرت‌های استعماری را شامل خواهد شد.

ما چه بخواهیم، چه نخواهیم حادثه یازدهم سپتامبر افراطی‌های سنی را به خطر اصلی برای آمریکا مبدل کرد و این فرصتی تاریخی برای شیعه بود که از کرسی اتهام پایین بیاید. اینکه شیعه نخواست یا نتوانست از این کرسی اتهام پایین بیاید، بحث دیگری است. ولی این واقعیت وجود دارد که ایران به‌عنوان محور تشیع همچنان جایگاه اتهام‌آمیز خود را محکم نگاه داشت و این به‌رغم آن بود که شیعیان در افغانستان و عراق تشویق شدند که با آمریکا وارد همکاری شوند و سهم خود را از قدرت جایگزین طالبان و صدام حسین، مطالبه نمایند. واقعیت آن است که به‌درستی روشن نیست آیا ایران شیعه‌های افغانستان و عراق را تشویق به همکاری با آمریکا کرد تا زمینه برای مصالحه کلی‌تری فراهم شود یا این شیعه‌ها در افغانستان بودند که با آمریکا وارد تعامل سازنده‌تری شدند و ایران چاره‌ای جز پذیرش واقعیت‌های اتفاق افتاده نداشته است. در هر حال، واقعیت آن است که شیعه همچنان در سکوی اتهام باقی مانده است و همکاری محدود در عراق و افغانستان در هر حال راه‌گشایی برای ایران نشده است. هرچند که ممکن است در آینده تعدیل‌هایی در این خصوص صورت گیرد ولی در هر

حال، ایران از فرصت‌ها نه تنها استفاده نکرده بلکه اجازه داده است که فرصت‌ها تبدیل به تهدید شوند».[۲۶]

با توجه به این‌گونه مسائل در ارتباط با افغانستان است که می‌توان گفت در هر حال، تسلط تاجیک‌ها بر کابل ـ هرچند که با همکاری آمریکا ـ بعد از حذف طالبان از قدرت متفاوت‌تر از گذشته است و شانس توفیق نسبی آن نیز وجود دارد. تا آنجا که در هر حال، تاجیک‌ها و شیعه‌ها در کابل حضور مؤثری دارند و پیوندهای آنها با ایران قوی‌تر از سایر کشورهاست و تصور می‌رود که به کمک آمریکا و اروپا از تسلط قومی مجدد کامل پشتون‌ها در افغانستان جلوگیری شود، این به‌سود اقلیت‌های قومی و مذهبی افغانستان تمام خواهد شد. دست‌کم آنها می‌توانند در نوعی قدرت تعدیل‌شده قومی حضور تضمین شده‌تری از گذشته بیابند، مشروط بر آن‌که ایران ارزیابی واقع‌بینانه‌تری از تحول قدرت در افغانستان داشته باشد. این واقعیت که حذف طالبان، قدرت مسلط پشتون‌ها را در افغانستان از بین برده است، تجدیدنظر در جهت‌گیری سیاسی ایران را در قبال افغانستان دیر یا زود اجتناب‌ناپذیر خواهد ساخت. اقلیت شیعی و قومیت تاجیک نقش مسلط پشتون‌ها را به چالش جدی کشانده است؛ اما در همان حال، این تصور که آنها بتوانند قدرت مسلط در افغانستان شوند به دور از واقع‌بینی و فریب‌دهنده است.

موضوع افغانستان و تأثیرگذاری آن بر امنیت ملی ایران از زاویه دیگری هم قابل بررسی است. بدین معنا که طراحی ساختار قدرت آینده افغانستان مسئله‌ای بسیار حساس است. این حساسیت ناشی از واقعیت و شکل قدرت‌های سیاسی و ایدئولوژیک تجربه‌شده در افغانستان است. سلطنت، جمهوری چپ و ناسیونالیستی، مارکسیستی، حکومت اسلامی و امارت اسلامی هرکدام در فاصله‌های متفاوت تجربه شده و شکست خورده‌اند. اکنون به‌نظر می‌رسد که نیروهای غرب‌گرا و لیبرال در پناه قدرت نظامی ناتو و آمریکا فرصت تاریخی یافته باشند که نوعی مدل لیبرالی از قدرت را در افغانستان به تجربه بگذارند. این مدل از قدرت اگر در افغانستان با توفیق نسبی همراه شود و بتواند افغانستان چندقومی را حتی در آینده‌ای طولانی‌تر

به ثبات نسبی برساند و توسعه این کشور را ممکن سازد، بدون شک نوعی چالش برای نظام سیاسی ایران در شکل تمرکزگرایانه آن به‌وجود خواهد آورد؛ به‌ویژه آن‌که ایران با قومیت بلوچ و اهل سنت در شرق کشور روبه‌روست که تمرکز قدرت را تاکنون به زیان خود یافته‌اند و طبعاً می‌توانند نگاه مثبتی به‌هر تحولی داشته باشند که تمرکز قدرت را به نفع اقلیت‌های قومی و مذهبی تعدیل کند.

گسترش‌حوزه نفوذ ایران، توسعه ژئوپلیتیک زبان فارسی و اندیشه سیاسی شیعه

حذف طالبان از قدرت در افغانستان، بدون شک، فضای مساعدتری برای امکان همکاری ایران و افغانستان به‌وجود آورده است. البته مساعد شدن این فضا مطلق نیست و بستگی به آن دارد که ایران چگونه با واقعیت‌های پیش‌آمده در این کشور وارد تعامل شود. این واقعیت که حذف طالبان تسلط قومی ـ فرهنگی و زبانی پشتون‌ها را خنثی کرده، روشن است. ناسیونالیسم پشتون، قومیت تاجیک، مذهب تشیع و زبان فارسی را تحت فشار قرار داده بود. البته این وضعیت سابقه‌ای دیرینه دارد. تجربهٔ حکومت‌های متمرکز در کشورهای چندقومی، چندزبانی و چندمذهبی در بسیاری از کشورها ثابت کرده است که حکومت‌های متمرکز برای رفع نگرانی‌های امنیتی‌شان درصدد یکسان‌سازی فرهنگی برآمده‌اند. اما از آنجا که چنین راه‌حلی بدون چاشنی خشونت امکان‌پذیر نبوده است، حکومت‌ها از قدرت نظامی بهره گرفته‌اند. بنابراین، اقلیت‌ها با سرکوب سازمان‌یافته دولتی روبه‌رو می‌شده‌اند و در مقابل واکنش اقلیت‌های سرکوب‌شده، تشدید گرایش به ویژگی‌های قومی و مذهبی خودشان بوده است.

چنین وضعیتی حتی زمانی‌که سرکوب به‌ظاهر جواب مثبت می‌داده نیز وجود داشته است. در افغانستان عینی‌ترین نمونه آن سرکوب خشونت‌آمیز شیعه‌ها در دوره حکومت امیر عبدالرحمن خان است. شیعه‌ها به‌شدت سرکوب شدند و بعضی از آنها تغییر مذهب دادند.[۲۷] تعدادی از آنها به ایران و پاکستان پناه بردند و حتی مشاهده می‌شود که هزاره‌های شیعه‌مذهب

هنوز هم خصلت‌های مذهبی و قومی خود را حفظ کرده‌اند. از این‌رو می‌توان گفت که فضای فرهنگی زبان فارسی و مذهب شیعه دو عامل مساعدکننده شرایط برای ایران بعد از حذف طالبان شده‌اند. برای درک بهتر موضوع، نگاهی گذرا به این هر دو، لازم خواهد بود.

الف ـ مذهب شیعه

شیعه در افغانستان اقلیت قابل توجهی است. یکی از پیامدهای مهم اشغال افغانستان توسط ارتش سرخ شوروی سابق، خروج شیعه از انزوا و یافتن اعتماد به نفس و ورود به مبارزهٔ مسلحانه بود. آمار دقیقی از تعداد شیعه‌ها در افغانستان در دست نیست. همچنان‌که در مقابل سایر قومیت‌ها و مذاهب، به‌لحاظ آمار جمعیتی، نمی‌توان قضاوت قطعی به‌دست داد. آمارهای پراکنده، بین ۱۵ تا ۲۵ درصد جمعیت افغانستان را شیعه می‌دانند. بعضی منابع رقم شیعه‌ها را $\frac{۱}{۳}$ کل جمعیت افغانستان برآورد کرده‌اند. تعداد آنها هر چقدر باشد، واقعیت مهم نقشی است که آنها در افغانستان پیدا کرده‌اند. نقشی که در گذشته هرگز نداشته‌اند و به‌عنوان یک اقلیت در پایین‌ترین ردهٔ سلسله مراتب اجتماعی شناسایی می‌شده‌اند.

با آن که تعداد شیعه‌ها نامشخص است، اما محل سکونت و حوزه زیستی آنها از نظر جغرافیایی کاملاً روشن و شناسایی‌شده است. تمرکز نسبی جمعیتی آنها در مناطق مشخص، این امکان را در اختیار می‌گذارد که آنها را یک اقلیت مؤثر در افغانستان بدانیم. یک محقق ایرانی درباره شیعه‌های افغانستان می‌نویسد:

«شیعه‌ها در افغانستان حدود $\frac{۱}{۳}$ از کل جمعیت این کشور را در بر می‌گیرند و از نظر هویت قومی و نژادی به سه گروه تقسیم می‌شوند: هزاره‌ها، سادات و قزلباش‌ها؛ که در این میان، هزاره‌ها اکثریت جمعیت شیعیان را تشکیل می‌دهند و در عین حال، همواره در این کشور محروم بوده‌اند. در واقع، اگر افغانستان را فقیرترین کشور جهان بدانیم، هزاره‌ها فقیرترین مردم آن هستند. اینان مردمی سرسخت و مقاوم‌اند که در قلب سرزمین افغانستان پرچم شیعه را در برابر تمامی نیروهای استعماری حفظ کرده‌اند. از نظر توزیع جغرافیایی، از قدیم‌الایام شیعیان تقریباً در تمامی استان‌های افغانستان وجود داشته‌اند و زندگی می‌کرده‌اند.

شیعیان در دوره‌های اخیر در سه بخش زیر تعداد و تجمع بیشتری داشته‌اند:

۱. بخش مرکزی که شامل استان‌های پروان، بامیان، میدان، وردک، غزنی و قسمتی از اورزگان است؛

۲. بخش جنوبی شامل استان‌های پکتیا در سرزمین پشتون‌هاست که از بین اقوام این منطقه قوم «توری» شیعه است.

۳. بخش کابل که در یازده ناحیهٔ آن، شیعه‌ها اسکان دارند».[۲۸]

اگر این موضوع را در کنار این واقعیت در نظر بگیریم که در طول دوران جنگ و جهاد در افغانستان، شیعه‌ها از حمایت گسترده ایران برخوردار بوده‌اند، آنگاه پذیرش این مطلب راحت‌تر خواهد بود که وجود شیعه در افغانستان ژئوپلیتیک مساعدی برای نفوذ ایران در این کشور ایجاد می‌کند. در هر حال، این واقعیت وجود دارد که جمعیت شیعه افغانستان نگاه مثبتی به ایران دارد. هرچند که ممکن است بعضی اعمال سیاست‌های سلیقه‌ای به این اعتماد لطمه زده باشد، اما اگر بخواهیم در فضای موجود افغانستان بعد از حذف طالبان از قدرت، زمینه‌های نفوذ همسایگان افغانستان را در نظر بگیریم، بدون شک، شیعه‌ها را می‌توان از متحدان طبیعی ایران ارزیابی کرد. تلقی سایر قومیت‌ها نیز چنین است و اساساً شیعه‌ها را با همین ویژگی شناسایی می‌کنند.

اما در عین حال نمی‌توان این واقعیت را نادیده گرفت که؛ ایران نتوانسته است سیاست منسجم و کارامدی را در قبال تحولات افغانستان داشته باشد، به‌دلیل آنکه در ایران یک قدرت یا نهاد مشخص وجود نداشته است که موضوع افغانستان را پیگیری کند و چندین نهاد هر کدام برای خود تعریف جداگانه‌ای از افغانستان داشته‌اند. حتی در مواقعی این‌گونه تصور می‌شده است که نهادهای دست‌اندرکار ایرانی مسئول پیگیری تحولات افغانستان، سیاست‌های متضادی در پیش گرفته و اقدامات یکدیگر را در عمل خنثی می‌کرده‌اند. این‌که چرا چنین وضعیتی در ارتباط با افغانستان در جمهوری اسلامی ایران شکل گرفت و امکان تداوم پیدا کرد، ممکن است دلایل متفاوتی داشته باشد ولی در هر حال، انکار این موضوع که نهادهای

متفاوتی در ارتباط با مسئله افغانستان فعال بوده و هستند، فایده‌ای نخواهد داشت. بعضی کارشناسان ایرانی چنین عدم انسجامی را پذیرفته‌اند، هرچند که در توجیه آن ممکن است ذهنیت و جهت‌گیری‌های سیاسی خاص خود آنها نیز مؤثر بوده باشد. اما آنچه از اهمیت بیشتری برخوردار است، اتفاق‌نظر نسبی دربارهٔ وجود نهادهای متفاوت مرتبط با مسئله افغانستان است. چنگیز پهلوان که خود بارها به افغانستان سفر کرده و از نزدیک با جریان جهاد در این کشور و تحولات آن آشنایی داشته است، در این زمینه قضاوت واقع‌بینانه‌ای دارد. وی می‌نویسد:

«واقعیت این است که سیاست خارجی ایران فقط در وزارت خارجه ایران طراحی و تعیین نمی‌شود و به اجرا درنمی‌آید. ساختارهای دیگر در عرصه سیاست خارجی فعالیت و نقش دارند که گاه در ارتباط با ساختار اصلی یعنی وزارت امورخارجه قرار می‌گیرند و گاه مستقلاً دست به‌عمل می‌زنند یا تأثیری تعیین‌کننده بر تصمیم‌گیری‌های وزارت خارجه می‌نهند. اندیشیدن راجع به سیاست‌های راهبردی در کشور ما هنگامی معنای جدی می‌یابد که بتوان این ساختارهای متنوع را پیرامون یک نظریه واحد یا مشترک جمع کرد و آنها را به فعالیت‌های همسو سوق داد. به اختصار می‌توان گفت که ایران در افغانستان سیاست‌های منسجم و روزنگرانه نداشته است».(۲۹)

ب ـ زبان فارسی

جمعیت قابل توجهی از افغانی‌ها یا به‌طور کلی فارسی‌زبان‌اند و یا دو زبانه (پشتو و فارسی) هستند. قومیت تاجیک فارسی‌زبان است و با لهجه دری صحبت می‌کند و مردم ولایت هرات، فراه، زابل، هلمند در غرب افغانستان نیز یا به‌طور کلی فارسی‌زبان‌اند و یا حداقل فارسی را به‌راحتی می‌فهمند. تنها در بخش‌های قبیله‌ای زبان پشتو رایج است. قومیت‌های ترک‌تبار؛ نظیر ازبک‌ها، نیز تا حدی با زبان فارسی آشنا هستند. اما این تعداد فارسی‌زبان‌ها نیست که بر اهمیت آنها می‌افزاید، بلکه فرهنگ نسبتاً بالاتر آنها نسبت به دیگران است که در معادله قدرت در افغانستان

تعیین نقش می‌کند. زبان فارسی، در حقیقت، زبان رسمی و کتابت در افغانستان بوده و تلاش‌ها برای آن‌که زبان پشتو جانشین آن شود به‌جایی نرسیده است. علت‌ها را باید در ظرفیت زبان فارسی و کتابت آن سراغ گرفت. زبان پشتو را هنوز هم می‌توان زبانی شفاهی دانست که اساساً با فارسی قابل قیاس نیست. تسلط تاجیک‌ها بر کابل، زبان فارسی را در موقعیت بسیار مساعدی قرار داده است.

روشن است که بهبود شرایط برای رشد و توسعهٔ زبان فارسی به نفع ایران است و حوزهٔ فرهنگی آن را گسترش می‌دهد؛ به‌طوری‌که ایران علاوه بر افغانستان می‌تواند از طریق زبان فارسی با آسیای مرکزی و حتی ایالت سین کیانگ چین پیوند برقرار کند. گسترش حوزه ژئوپلیتیک زبان فارسی، امکانات جدیدی را به ایران می‌دهد که می‌تواند افغانستان را در موقعیتی از توسعه همکاری‌ها قرار دهد؛ موقعیتی که اساساً در دوره‌های گذشته و تسلط پشتون‌ها در کابل قابل تصور هم نبوده است. این واقعیت که افغانستان به‌لحاظ فرهنگی بیشتر از بخش‌های اقتصادی تخریب شده است، جای بحث ندارد. بازسازی فرهنگی و آموزشی افغانستان یک مسئله بسیار مهم و پیچیده است. شک نباید داشت که از تمامی بازیگران در افغانستان، ایران در مساعدترین موقعیت برای کمک به بازسازی فرهنگی افغانستان است. بازگشت آوارگان افغانی مقیم ایران که زبان فارسی را سلیس‌تر می‌دانند، به این مهم کمک خواهد کرد.

واقعیت آن است که به‌هر میزان فارسی‌زبان‌ها در افغانستان حضور فعال و مقتدرانه داشته باشند، امکان تأثیرگذاری مثبت ایران هم وجود خواهد داشت. افغانستان تحت نفوذ زبان فارسی می‌تواند در تمامی زمینه‌ها از نشر کتاب و روزنامه تا آموزش در مدارس و دانشگاه‌ها به‌نزدیکی پیوندها بین ایران و افغانستان یاری رساند. این واقعیت را نباید فراموش کرد که فارسی زبان‌ها در افغانستان به‌لحاظ فرهنگی نزدیک‌ترین اقوام به ایرانیان‌اند. چنین پیوندهای زبانی و اشتراکات فرهنگی کمک می‌کند تا ایران در موقعیت ممتازی قرار گیرد؛ موقعیتی که هیچ‌کدام از سایر بازیگران در افغانستان با آن روبه‌رو نیستند.

بالفعل کردن فرصت‌ها

در این باره که چگونه می‌توان از فرصت‌های موجود، بعد از حذف طالبان از قدرت، به سود منافع ملی و امنیتی جمهوری اسلامی ایران بهرهٔ بهینه گرفت؛ دیدگاه‌های متفاوتی وجود دارد. ممکن است برخی بر این باور باشند که ایران با بهره‌گیری از ابزارها و تقویت متحدان سابق خود می‌تواند دولت مرکزی کابل را در موقعیتی قرار دهد که چاره‌ای جز پذیرش نظریات آن نداشته باشد. اما به نظر می‌رسد که چنین دیدگاهی در شرایط کنونی و روحیه‌ای که افغان‌ها دارند، قابلیت اجرا و بالفعل شدن را نداشته باشد. بنابراین، مفیدترین راه، شراکت با افغانستان از موضع مساوی است، نه موضع بالاتر.

جمهوری اسلامی ایران و افغانستان زمینه‌های شرکت و همکاری زیادی دارند و علت آن، وجوه اشتراک فراوان آن‌دو با یکدیگر است. زبان فارسی در بخش اصلی جمعیت مشترک است. هر دو مسلمان‌اند. پیوندهای جغرافیای طبیعی و تاریخ مشترک آنها نیز کمک می‌کند تا در تعاملی سازنده قرار گیرند. با توجه به این‌گونه موضوعات و با درنظر گرفتن این موضوع مهم‌تر که از میان بازیگران منطقه‌ای، ایران برای توسعه مناسبات با افغانستان در مساعدترین شرایط نسبت به سایر کشورهای اسلامی قرار گرفته است، گمان می‌رود که می‌توان از این فرصت تاریخی در جهت تعمیق مناسبات استفاده کرد، مشروط بر آن‌که برخوردی آگاهانه وجود داشته باشد. بحث در توسعه پایدار مناسبات، جدا از شرایط موقت حاکم بر دو کشور است. مناسبات با افغانستان را باید از بعد راهبردی نگاه کرد و نه کوتاه‌مدت؛ در چنین نگاهی، زمینه‌های زیادی برای تعامل سازنده ایران و افغانستان قابل احصاست. در این جا به منظور جلوگیری از اطاله کلام، تنها به دو مورد اساسی به‌طور اختصار پرداخته می‌شود:

۱ـ تحول در الگوی ارتباطی افغانستان با دنیای خارج و

۲ـ مساعد شدن شرایط برای توسعه همکاری‌های فرهنگی و آموزشی.

می‌توان موضوعات دیگری را در سطوح مختلف اهمیت درنظر گرفت؛ ولی اگر بخواهیم به‌طور مشخص‌تر به چگونگی بالفعل کردن فرصت‌ها برای تثبیت موقعیت و توسعه مناسبات

ایران و افغانستان توجه کنیم، این دو مورد را می‌توان زیربنای اصلی هرگونه فعالیت سازنده دیگری قرار داد.

۱ـ تحول در الگوی ارتباطی افغانستان با دنیای خارج

در این زمینه کافی است بدانیم، قرار گرفتن افغانستان در خشکی و عدم دسترسی آن به آب‌های آزاد بین‌المللی، تنگناهایی جدی را در توسعه مناسبات تجاری و اقتصادی این کشور به‌وجود آورده است. از همین زاویه بوده است که منابع قدرت خارجی الگوی ارتباطی مورد نظر خود را به این کشور تحمیل کرده‌اند. دو الگوی ارتباطی در گذشته، از دو منبع قدرت خارجی رقیب، به افغانستان تحمیل شده است:

۱ـ الگوی ارتباطی کابل ـ تنگه خیبر، پیشاور ـ بندر کراچی؛

۲ـ الگوی ارتباطی کابل ـ سالنگ، آمودریا ـ آسیای مرکزی ـ مسکو.

رقابت‌های دو بلوک قدرت شرق و غرب در دوره جنگ سرد در افغانستان، الگوی ارتباطی این کشور را با دنیای خارج مشخص کرده است؛ بدین معنا که در مقاطعی که افغانستان در پیوند نزدیک با دنیای غرب قرار داشته، الگوی ارتباطی تنگه خیبر در اولویت قرار می‌گرفته است و بر عکس، زمانی که اتحاد شوروی سابق در موضع مسلط در کابل قرار می‌گرفته، الگوی ارتباطی سالنگ ـ آمودریا در اولویت بوده است. روس‌ها با توجه به همین الگو، جاده کوهستانی سالنگ را ساخته‌اند. تا پیش از پیروزی مجاهدان و شکست تجاوز نظامی، این الگوهای ارتباطی تعیین کنندهٔ وضعیت و جهت‌گیری‌های سیاسی افغانستان نیز بوده‌اند. در این دورهٔ نسبتاً طولانی، در هیچ مقطعی فرصتی پیش نیامده است که الگوی ارتباطی سومی که از ایران می‌گذرد، مطرح شود. دخالت نظامی آمریکا و ساقط کردن حکومت طالبان، برای اولین‌بار، فرصتی را برای ایران و افغانستان به‌وجود آورده است که الگوی ارتباطی سوم را تجربه نمایند. اکنون جمهوری اسلامی ایران در موقعیتی استثنایی قرار گرفته که جایگزین مناسبی برای الگوی ارتباطی افغانستان به‌دست دهد؛ زیرا اولاً، الگوی ارتباطی سالنگ ـ آمودریا تقریباً اعتبار خود را از دست داده، منحصر به آسیای مرکزی است و تا مسکو و اروپا کاربرد

مطلوبی ندارد و ثانیاً دولت افغانستان تلاش می‌کند خود را از وابستگی به الگوی ارتباطی خیبر به دلایل سیاسی و مشکلاتی که با پاکستان دارد، رها نماید. بنابراین، ایران می‌تواند از این شرایط به نحو مطلوب بهره‌گیری کند. منافع تغییر الگوی ارتباطی و یا دست‌کم توجه به الگوی ارتباطی ایران در کنار سایر الگوهای بلندمدت و همیشگی است. البته در ایران این تحول مثبت به درستی شناخته شده است و دو مسیری که بنادر ایرانی چابهار و بندرعباس را به افغانستان متصل می‌کند، موردتوجه قرار گرفته‌اند.

با این حال، واقعیت آن است که به‌رغم این شرایط مساعد و امکانات خوب که می‌توانند ارتباطات خارجی افغانستان را از طریق خاک ایران با دنیای خارج برقرار سازند، صادرات و واردات افغانستان از این مسیر با مشکلاتی روبه‌روست و البته مشکلاتی که قابل رفع‌اند. ظن غالب در این زمینه آن است که دولت مرکزی افغانستان به‌دلایل متفاوتی مایل به استفاده از مسیر ایران است (هر چند که این سخن به معنای نادیده گرفتن مسیر تنگه خیبر و یا سالنگ نیست) و منافع ملی افغانستان نیز ایجاب می‌کند که از تنوع ارتباطی با دنیای خارج برخوردار باشد. افزون بر این واقعیت که مسیر ایران کوتاه‌ترین، با صرفه‌ترین و در عین حال، امن‌ترین مسیر ممکن است. بر این اساس، اگر جمهوری اسلامی ایران در یک برنامه‌ریزی آگاهانه شرایطی را به‌وجود آورد که بخش اصلی واردات و صادرات افغانستان از مسیر این کشور انجام شود؛ در بلندمدت، نه تنها منافع اقتصادی قابل توجهی از طریق دریافت حق ترانزیت نصیب آن خواهد داشت، بلکه از نظر سیاسی نیز موضع برتر را در توسعه مناسبات با کابل به دست خواهد آورد.

البته زمان برای تحقق چنین هدفی نامحدود نیست و پاکستان، رقیب ایران در این زمینه، برنامه‌ریزی‌های خاص خود را کرده است. دو بندر کراچی و گوادر از هم‌اکنون فعال شده‌اند و بندر گوادر در نزدیکی بندر ایرانی چابهار با سرمایه آمریکایی و چینی در حال ساختن و تجهیز تأسیسات بندری است. به‌علاوه، در آینده که خط لوله گاز ترکمنستان از طریق غرب افغانستان و ایالت بلوچستان پاکستان به بندر گوادر خواهد رسید، یک جاده ارتباطی مناسب و به موازات

آن یک خط آهن، گوادر را به قندهار وصل کند. بنابراین، طبیعی است که دولت پاکستان برای حفظ موقعیت ارتباط دهنده افغانستان و دنیای خارج، برنامه‌های خاص خود را داشته باشد. ایران نیز باید برای هدایت مسیر تجاری و واردات و صادرات افغانستان به سمت بنادر خود، اقدامات لازم را انجام دهد. قاعدتاً پیش از اجرای این‌گونه طرح‌های پاکستان است که ایران می‌تواند از مزیت نسبی جغرافیایی‌اش استفاده کند و با بستن قراردادهای مطمئن، تجارت خارجی افغانستان را سازماندهی کند. علاوه بر این، موضوع آسیای مرکزی نیز مطرح است، این منطقه نیز محاصره در خشکی است و دریای خزر در تمامی فصول سال از ظرفیت کافی برای توسعه صادرات و واردات منطقه برخوردار نیست. اگر جمهوری اسلامی ایران بتواند واردات و صادرات کشورهای آسیای مرکزی را به‌طرف بنادر ایرانی و امکانات جاده‌ای و ریلی موجود و قابل گسترش ایران جلب کند، بدون شک، منافع اقتصادی و سیاسی خاص خود را خواهد داشت.

۲ـ مساعد شدن شرایط توسعه همکاری‌های آموزشی و فرهنگی

بدون شک، جمهوری اسلامی ایران نسبت به سایر بازیگران منطقه‌ای در افغانستان از این امتیاز برخوردار است که با بخش مهمی از مردم افغانستان زبان مشترک دارد. این‌که چگونه می‌توان از این فرصت در جهت توسعه مناسبات استفاده کرد و در بلندمدت از آن بهره گرفت، مستلزم بررسی‌های دقیق‌تر است. با این حال، بعد از حذف طالبان از قدرت، یک خلأ جدی در امر آموزش در افغانستان به‌وجود آمده است؛ به‌طوری که به اعتراف مقامات افغانی بزرگ‌ترین مشکل آموزش در این کشور، کتاب‌های درسی است. شواهد قابل اتکایی وجود دارد که در منطقهٔ هرات، کتاب‌های درسی که فرزندان مهاجران از ایران به آنجا برده‌اند، به شکل ابتدایی توسط معلمان نسخه‌برداری شده، در اختیار دانش‌آموزان قرار گرفته است. اگر این واقعیت را بپذیریم که نفوذ آموزشی پایدارترین نفوذهاست، آن‌گاه با اطمینان قابل قبول‌تری می‌توان گفت که اگر جمهوری اسلامی ایران تنها در زمینه چاپ و انتشار کتب درسی دانش‌آموزان فارسی‌زبان افغانستان برنامه‌ریزی کند، مناسباتش را با افغانستان بر مبنای اصولی

قرار خواهد داد که هیچ کشور دیگری نتواند بـا آن رقابـت کنـد. البتـه چنین برنامـه‌ریـزی را نمی‌توان بدون توجه به واقعیت‌های موجود در افغانستان در نظر گرفت و پیش برد. مهـم‌تـرین مسئله این است که غیر از یک اقلیت شیعه و هزاره که عمـدتاً در ولایـات مرکـزی افغانـستان سکونت دارند، بقیه مردم افغانستان حنفی‌مذهب‌اند. تدوین مواد درسی به‌ویژه آن دروسـی کـه در ارتباط با تعلیمات دینی قرار می‌گیرند، اگر با الگوی ایران صورت گیرد، از هم‌اکنـون، عـدم موفقیت آن و واکنش منفی مردم قابل پیش‌بینی است. در این مورد خاص، مصلحت آن اسـت که ایران تدوین مواد درسی را به خود افغان‌ها واگذار کند، ولی در چارچوب‌بندی و تکثیـر آن کمک نماید.

گذشته از این، مدارس در تمام سطوح آموزشی از ابتدایی تا دبیرستان و مؤسـسات عـالی و دانشگاهی، به‌ویژه در دوره حکومت طالبان، لطمه دیده و ویران شـده‌انـد. ایـران مـی‌توانـد بـا استانداردهای نسبتاً پایین افغانستان با همان مـصالح و نیروهـای کـار محلـی در امـر بازسـازی مدارس کمک کند. در مناطقی مثل هرات که پیوندهای نزدیک‌تری با ایران دارند، شرکت ایران در بازسازی مدارس به سرعت می‌تواند موردتوجه عمومی قرار گیرد و تـأثیر مثبـت بـر جـای گذارد.

افغانستان در شرایط کنونی به‌شدت به معلم نیاز دارد. گمـان مـی‌رود بـا هزینـه کـم بتـوان معلمان جدید افغانی را تربیت کرد و مراکز تربیت معلم را به‌وجود آورد. سرمایه‌گذاری در امـر آموزش در افغانستان نه تنها باعث رشد و بالندگی زبان در افغانستان خواهد شد، بلکه از طریق این کشور می‌تواند به آسیای مرکزی و تمامی حوزه تمدنی ایرانـی ـ اسـلامی منطقـه گـسترش یابد.

زمینه مساعد دوم برای توسعه همکاری‌ها بـا افغانـستان، در بخـش رسـانه‌ای و مطبوعـاتی است. شواهد عینی کافی وجود دارد که بیشترین روزنامـه‌هـا، مجلـه‌هـا، هفتـه‌نامـه، ماهنامـه و فصل‌نامه‌ها در افغانستان به زبان فارسی انتشار می‌یابد. اما از آن‌جا که به لحاظ چاپ و تکثیر با محدودیت روبه‌روهستند، تیراژ آنها به مراتب پایین‌تر از اشتیاقی است که در جامعه افغان برای

دسترسی به مطبوعات در شرایط کنونی وجود دارد. در جمهوری اسلامی ایران امکانات چاپی کافی وجود دارد و حتی روزنامه‌هایی وجود دارند که به دلایل مختلف، مورد توجه خوانندگان قرار نمی‌گیرند و استقبال از آنها محدود است. آمار روزنامه‌های برگشتی در ایران نسبتاً بالاست. آیا نمی‌توان ترتیبی داد که بخشی از این گونه روزنامه را به شهرهای فارسی‌زبان، نظیر هرات، رساند؟ گمان می‌رود که اگر این به‌درستی برنامه‌ریزی شود، این امکان وجود خواهد داشت؛ به‌ویژه درباره هفته‌نامه‌ها، ماهنامه و فصل‌نامه‌ها که به‌لحاظ زمانی، امکان بیشتری برای آنها وجود دارد. هزینه‌های چنین حرکتی در مقابل فواید بلندمدتی که در توسعه مناسبات فرهنگی ایران و افغانستان خواهد داشت، اساساً قابل ذکر نیست.

علاوه بر این، رادیو و تلویزیون افغانستان به دلیل محدودیت‌ها و کمبودهایی که دارند، نیازمند همکاری‌های جدی‌تری‌اند. هندوستان در ارسال فیلم‌های سینمایی به افغانستان نفوذ فرهنگی قابل توجهی داشته است. این در حالی است که مردم افغانستان به ندرت زبان هندی را می‌فهمند. بنابراین، اگر جمهوری اسلامی ایران در این بخش سرمایه‌گذاری کند، تردیدی وجود ندارد که می‌تواند به تدریج در بخش فیلم، سریال‌های تلویزیونی و امثال آن، جایگاه مهمی را کسب کند. البته روشن است که در این گونه همکاری‌های فرهنگی نباید محاسبات مالی زودگذر را در نظر گرفت، بلکه با طراحی یک استراتژی فرهنگی بلندمدت، می‌توان انتظار داشت که همگرایی‌های فرهنگی در بلندمدت تقویت شوند و جمهوری اسلامی ایران بتواند در تحولات فرهنگی افغانستان ایفای نقش نماید. ممکن است افغان‌ها تا مدت‌ها در موقعیتی قرار نگیرند که به لحاظ مالی خریدار محصولات فرهنگی در سطح انتظار مؤسسات فرهنگی ایران باشند. در این‌جا لازم است که دولت هزینهٔ چنین مناسباتی را تقبل نماید. بخش خصوصی معمولاً به سود و زیان فوری خود می‌اندیشد و طبعاً افغانستان بازار پرمنفعتی برای محصولات فرهنگی بخش خصوصی ایران نیست.

گذشته از این، طی چند دهه گذشته تعداد زیادی از جوانان افغانی در دانشگاه‌های ایران تحصیل کرده اند و گرایش آنها به همکاری با ایران نسبتاً زیاد است. گمان می‌رود که اگر به

آنها کمک شود تا در قالب سازمان‌های فرهنگی غیردولتی فعال شوند و با مراکز مشابه در ایران ارتباطات سازمان‌یافته‌ای بیابند، در بلندمدت یک نیروی تأثیرگذار در تحولات فرهنگی افغانستان باشند و باعث رشد و بالندگی زبان فارسی در این کشور شوند. البته روشن است که همهٔ این‌گونه زمینه‌های مساعد، همیشگی نخواهند بود و از هم‌اکنون کشورهای اروپایی و آمریکا در اثر آموزش در سطح دانشگاهی فعال شده‌اند و سرمایه‌گذاری می‌کنند. اگر ایران در بخش فرهنگی فعال نشود، تضمینی وجود ندارد که بتوان از اشتراک زبانی به تنهایی بهره‌برداری مطلوب در راستای منافع ملی صورت دارد.

فصل سوم: تهدیدها

تهدید در لغت به‌معنای بیم دادن، ترساندن و عقوبت دادن است.[۳۰] اندیشمندان تهدید را از زاویه منابع آن، مورد توجه قرار داده‌اند. از این نظر، تهدیدها با امنیت ملی کشورها مرتبط می‌شوند و منابع آنها متنوع فرض شده است. با این حال، به‌طور خلاصه می‌توان گفت منابع تهدید برای امنیت ملی کشورها در دو حوزه قابل شناسایی‌اند:

۱ ـ تهدیدات داخلی؛

۲ ـ تهدیدات خارجی.

هرمن کان[1] در سال ۱۹۶۰ یک گونه‌شناسی چهار قسمتی برای طبقه‌بندی تهدیدها عرضه کرده است.

سطح اول تهدید دربر گیرنده مبارزه‌خواهی‌ها نسبت به منافع حیاتی یا ادامه بقاست.

سطح دوم تهدیدها منافع حیاتی یا بقای دوستان و متحدان را به مبارزه می‌طلبد.

سطح سوم تهدیدها منافع مهم اما نه حیاتی را به ستیز می‌کشد.

سطح چهارم تهدیدها مسائل ثانوی را به مبارزه می‌طلبد.[۳۱]

---

1. Herman kann

دربارهٔ امنیت ملی ایران، کان مدعی است که ایران مانند بسیاری از کشورهای پیرامونش در معرض بسیاری از آسیب‌پذیری‌ها قرار دارد. از این نظر، منابع ناامنی ایران، هم داخلی هستند و هم ناشی از فشارهای سیاسی ـ اقتصادی فراملی. بنابراین، محیط امنیتی ایران ناشی از تعامل عوامل داخلی و بین‌المللی است.[۳۲]

محمد ایوب ماهیت امنیت ملی کشورهای در حال توسعه را دارای سه بعد ارزیابی کرده است.

۱. شدت تهدیدهای داخلی نسبت به ساختار دولت‌ها و رژیم‌ها؛
۲. راه‌هایی که نظام بین‌المللی با امنیت آن کشورها برخورد می‌کند؛
۳. تمایل بسیار بالا نسبت به ستیز و کشمکش بین‌الدولی.[۳۳]

با توجه به مفاد واژه تهدید و نگاهی کلی به وضعیت افغانستان، می‌توان گفت که تهدیدهای احتمالی که از ناحیه تحولات افغانستان می‌تواند متوجه نظامی اسلامی و جمهوری اسلامی ایران شود، عبارت خواهند بود از:

الف ـ تهدید از ناحیه آمریکا

۱ـ حضور نظامی آمریکا و ناتو در افغانستان ـ محاصره جغرافیایی ایران؛

۲ـ توسعه تروریسم القاعده ـ زندانیان القاعده در ایران ـ بهانه آمریکا برای اعمال فشار بر ایران؛

۳ـ کنفدراسیون پاکستان، افغانستان مورد حمایت آمریکا؛

۴ـ تسلط آمریکا بر افغانستان منافع بازسازی حوزه فرهنگ اسلامی ـ ایرانی در آسیای مرکزی.

ب ـ تهدید از ناحیه افغانستان

۱ـ توسعه کشت خشخاش و افزایش قاچاق مواد مخدر و شرارت‌های مرتبط با آن در شرق کشور؛

۲ـ بحران هیدروپولیتیک ـ مسئله هیرمند و آب سیستان؛

۳ـ مسئله پشتونستان و بلوچستان بزرگ؛

۴ـ افزایش بی‌اعتمادی قبایل پشتون به سیاست‌های ایران؛

۵ـ شکل‌گیری یک دولت لیبرال دمکرات در افغانستان؛

۶ـ حذف ایران از مسیر خطوط لوله نفت و گاز آسیای مرکزی.

تهدید از ناحیه آمریکا

۱ ـ حضور نظامی آمریکا و ناتو در افغانستان؛ محاصره جغرافیایی ایران

بدون شک، آمریکا با اشغال افغانستان و سپس حمله به عراق در شرق و غرب ایران، اکنون به اعتباری در همسایگی ایران قرار گرفته است. به‌علاوه، آمریکا در پاکستان، حوزه خلیج‌فارس، ترکیه و جمهوری آذربایجان حضوری غیرمستقیم اما مؤثر دارد. به این ترتیب، مشاهده می‌شود که ایران در هر چهار طرف با حضور آزاردهنده آمریکا روبه‌روست. بحث اصلی این است که حضور نظامی آمریکا در افغانستان چگونه می‌تواند برای امنیت ملی ایران تهدیدآمیز باشد. ممکن است در این‌باره برداشت‌های متفاوتی وجود داشته باشد، ولی تنها باید در نظر گرفت که در تهدیدآمیز بودن حضور آمریکا در افغانستان وحدت‌نظر نسبی وجود دارد. آنچه احتمالاً جای بحث دارد، شدت و ضعف تهدیدهاست. شدت و ضعف تهدیدآمیز بودن حضور آمریکا در افغانستان بستگی به نحوه رفتار دوطرف و تعامل و عدم تعامل آنها خواهد داشت.

واقعیت آن است که در آینده‌ای که بتوان با ضریب اطمینان قابل قبولی آن را پیش‌بینی کرد، ایجاد تحولی مثبت در مناسبات ایران و آمریکا بدون فاصله گرفتن ایران از اهداف استراتژیک و آرمانی اعلام شده‌اش قابل تصور نیست. حوادث غیرمترقبه را می‌توان جزء احتمالات در نظر گرفت ولی پیش‌بینی‌پذیر نخواهند بود. از این رو، باید تهدیدآمیز بودن حضور نظامی آمریکا را تا مادامی‌که شرایط تعامل سازنده بین ایران و آمریکا مساعد نشده است، جدی تلقی کرد؛ به‌ویژه آن‌که ایران و افغانستان در چندین ولایت افغانستان و دو استان

بزرگ خراسان و سیستان و بلوچستان، در خط مرزی بالغ بر ۹۰۰ کیلومتر هم‌مرزند و موقعیت جغرافیایی مناطق مرزی نیز به‌گونه‌ای است که می‌توان آنها را از جمله مرزهای آسیب‌پذیر به‌لحاظ امنیتی تلقی کرد؛ زیرا قومیت بلوچ و نیز مذهب تسنن در بخش‌های مهمی از این مرزها گسترده است که بالقوه و بالفعل شکاف‌های قومی و مذهبی با مرکز دارند. این تصور که آمریکا بخواهد به‌عنوان یک اهرم فشار از وجود این شکاف‌ها استفاده کند، به‌طور کلی منتفی نخواهد بود. قاچاق مواد مخدر خود عامل بی‌ثباتی و ناامنی در شرق کشور است. از آنجا که مواد مخدر به‌صورت امری اقتصادی درآمده و زندگی میلیون‌ها کشاورز افغان به آن گره خورده است، نمی‌توان انتظار داشت که دست‌کم طی ۵ تا ۱۰ سال آینده، کشت جایگزینی برای خشخاش در نظر گرفت. آمریکایی‌ها به‌رغم شعار مبارزه با مواد مخدر نشان دادند که در افغانستان به این شعارها توجه ندارند. چنان‌که بعد از تسلط آمریکا بر افغانستان، کشت مواد مخدر تا چهار برابر بیشتر از دوره طالبان گزارش شده است. محاصره جغرافیایی ایران را با حضور نظامی مستقیم آمریکا و ناتو در افغانستان باید در این واقعیت در نظر گرفت که آمریکا به پایگاه نظامی شیندند، در حدفاصل ولایات هرات و فراه، دسترسی پیدا کرده است. این پایگاه نظامی را روس‌ها در دوره حکومت مارکسیستی احداث و مجهز کرده بودند. این پایگاه هوایی از ظرفیت پذیرش جنگنده‌های آمریکایی برخوردار است و تا مرز ایران فاصله چندانی ندارد. علاوه بر این، آمریکا در قندهار نیز یک پایگاه نظامی در اختیار دارد و بنابراین، نمی‌توان خطرات این حضور نظامی را بر امنیت ملی ایران نادیده گرفت.

در عین حال، طرح گسترش حوزه فعالیت ناتو از کابل بر سراسر افغانستان در دستور کار آن قرار دارد. ناتو در آینده در هرات، فراه، هلمند، نیمروز، زابل و قندهار در همسایگی ایران حضور مؤثرتری خواهد داشت. همچنین اگر تصور شود که به‌هر دلیلی نیروهای ناتو روزی از افغانستان خارج شوند، قابل تصور نیست که آمریکا به‌طور کامل از افغانستان خارج شود؛ مگر آن‌که تصور شود طالبان و القاعده در موقعیتی قرار گیرند که مجاهدان افغان در مقابله با ارتش سرخ اتحاد شوروی سابق قرار گرفته، مجبور به خروج از افغانستان شوند. واقعیت آن است

که چنین برداشت خوش‌بینانه‌ای هواداران اندکی دارد و ظن قوی‌تر آن است که آمریکا برای مدتی طولانی در افغانستان باقی بماند؛ حتی اگر در قالب دسترسی به چند پایگاه نظامی و از طریق تحمیل قرارداد نظامی با حکومت محلی در افغانستان باشد. البته روشن است که چنین حضوری محاسبات خاص خود را دارد و تنها در ارتباط با تضاد ایران و آمریکا قابل توضیح نخواهد بود. محاسبات آمریکا را در قبال روسیه و چین نیز باید در این زمینه در نظر گرفت. آن‌چه مربوط به جمهوری اسلامی ایران است، حضور نظامی آمریکا در افغانستان و اعمال فشار مستقیم بر ایران تا مدتی نامعلوم ادامه خواهد داشت. برای درک این مطلب باید اهداف آمریکا را در نظر گرفت. اگر بپذیریم که یکی از اهداف اصلی آمریکا در افغانستان محاصره جغرافیایی ایران است، آن‌گاه می‌توان گفت که آمریکا با اشغال افغانستان و عراق به این هدف نزدیک شده است.

در این‌باره باید گفت که آمریکا رویارویی نظامی با ایران را در استراتژی طراحی‌شده‌اش برای آخرین مراحل که تقریباً تمامی راه‌های دیگر با شدت کمتر به‌طور کلی بی‌نتیجه باشد، در نظر گرفته است. بنابراین، حضور نظامی آمریکا در افغانستان، در مراحل اولیه، تنها در حد اعمال فشار و از نوع تهدید کم خطرتر و کم شدت‌تر ارزیابی می‌شود؛ ولی اگر روزی ایران و آمریکا در حالت تشدید مخاصمات در سطح بروز برخورد نظامی قرار گیرند، در چنین حالتی حضور نظامی آمریکا در هم در افغانستان و هم در عراق، تهدید جدی و مختل‌کنندهٔ امنیت ملی ایران خواهد بود. در مراحل اولیه در همین حد که آمریکا ایران را از مسیر انتقال انرژی آسیای مرکزی به بازارهای مصرف جهانی حذف کند و از بهبود مناسبات ایران و کشورهای منطقه جلوگیری نماید، احتمالاً تهدید کم‌شدت و بلندمدتی مطرح خواهد شد؛ اما در شرایط حادتر که احتمال آن نیز منتفی نیست تهدید نظامی آمریکا علیه ایران از ناحیه افغانستان جدی‌تر خواهد شد؛ به‌ویژه آن‌که تمایل و تلاش ایران برای نقش‌یابی در بازسازی افغانستان، از ناحیه آمریکا با چالش جدی روبه‌رو شده است.[۳۴] هرچند که به‌دلیل گستردگی نیاز برای بازسازی افغانستان، در سطح محدودتری در هرات و مناطق مرزی ایران و افغانستان در استان

نیمروز، ایران فرصت بازسازی افغانستان در زمینه‌هایی چون انتقال برق و جاده‌سازی را یافته است، اما این مشارکت محدود را نمی‌توان در حد انتظارات ایران و شرایط بسیار مساعدی که در صورت نبود آمریکا می‌توانست وجود داشته باشد، دانست. این موضوع را یک محقق ایرانی چنین توضیح داده است:

«ایران امیدوار بود که بعد از آزادسازی افغانستان به‌عنوان مؤثرترین نیروی بازسازی در عرصه محدود افغانستان عمل کند و برای این امیدواری دلایل خاص خود را در پیوند فرهنگی، همجواری جغرافیایی، نقش فعال در دوران مبارزه جهاد آن علیه اشغال نظامی و دوره حاکمیت طالبان و همکاری علیه طالبان در قالب حمایت از اقدامات سازمان ملل متحد و تقویت جدی و بنیادین ائتلاف شمال داشت؛ اما به‌دلایل مختلف از جمله رفتار ایالات متحده آمریکا بعد از آزادسازی افغانستان و موضع‌گیری بوش علیه ایران، امیدواری ایران با چالش‌های جدی روبه‌رو شد. این چالش‌ها بدین معنا نیست که ایران امیدواری خود را به ایفای نقش مثبتی در بازسازی افغانستان از دست داده است؛ بلکه بدین معناست که رفتار آمریکا مرحله جدیدی از فعل و انفعالات را گشوده است».[۳۵]

جدا از مسائل تهدیدآمیز حضور آمریکا در افغانستان، یک واقعیت مهم دیگر وجود دارد که هرچند در ظاهر چندان قابل ردیابی نیست ولی تجربه حضور آمریکا در سایر کشورها نشان داده که زمینه‌ساز حضور اسرائیل بوده است. ترکیه و جمهوری آذربایجان در مرزهای غربی و شمالی ایران را می‌توان شاهد مثال آورد. از این رو، شک نباید داشت که افغانستانی که تحت نفوذ آمریکا باشد زمینه بسیار مساعدی برای حضور اسرائیل خواهد بود. در این‌باره می‌توان افغانستان را در کلیت آسیای مرکزی در نظر گرفت و حضور اسرائیل را از این منظر برای ایران و امنیت ملی‌اش خطرناک‌تر ارزیابی کرد. البته خطر نفوذ اسرائیل در افغانستان در کوتاه‌مدت به‌دلیل حضور مؤثرتر جبهه متحد شمال نزدیک با ایران کمتر است ولی این تضمینی عملی برای عدم نفوذ اسرائیل در افغانستان در بلندمدت و حتی میان‌مدت به‌دست نخواهد داد. تجربه ثابت می‌کند که اسرائیل از کوچک‌ترین امکان نفوذ، حداکثر بهره‌برداری را

می‌کند و در این راه از حمایت کامل آمریکا نیز برخوردار خواهد بود. این واقعیت که اسرائیل تلاش دارد در کشورهای هم‌مرز با ایران از جمهوری آذربایجان و ترکیه در شمال و غرب گرفته تا آسیای مرکزی و افغانستان حضور یابد، بر کسی پوشیده نیست. از این منظر باید گفت که اشغال افغانستان توسط آمریکا امکان نفوذ اسرائیل را در این کشور افزایش داده است. حداقل می‌توان تصور کرد که خطر برای امنیت ملی ایران از ناحیه نفوذ احتمالی اسرائیل در افغانستان منتفی نخواهد بود.

اما دربارهٔ این موضوع که ایران در مقابل این‌گونه خطرات امنیتی چه کاری می‌تواند بکند و چه امکاناتی در اختیار دارد، باید قدری با احتیاط قضاوت کرد. واقعیت آن است که ایران اگر به‌درستی و با واقع‌بینی، یک استراتژی روشن مبتنی بر منافع ملی و نه صرفاً برداشت‌های ایدئولوژیک در پیش بگیرد، حضور شیعه‌ها و تاجیک‌های متحد با ایران در قدرت متوازنی در کابل می‌تواند موقعیت ایران را بهبود بخشد و از شدت مخاطرات احتمالی بکاهد؛ ولی اگر ایران به‌هر دلیلی با مسئله افغانستان واقع‌بینانه برخورد نکند و سیاست عملی و نظری یکسانی در پیش نگیرد، احتمالاً قادر به ایفای نقش مثبت به‌سود متحدانش در کابل نخواهد بود و به هر میزان که موقعیت شیعه و تاجیک در کابل ضعیف یا قوی باشد، در موقعیت ایران تأثیرگذار خواهد بود. این تصور که قدرت برتر شیعه و تاجیک در افغانستان پایدار است و ایران می‌تواند کمک کند که پشتون‌ها در موقعیت تضعیف‌شده کنونی‌شان در قدرت مرکزی افغانستان باقی بمانند، با واقعیت‌های پیچیدهٔ جامعهٔ قومیت‌محور افغانستان همخوانی ندارد. حتی در این مورد نمی‌توان روی متحدان سابق شیعه و تاجیک افغانستان به سود منافع و امنیت ملی ایران حسابی باز کرد. آنها نیز موقعیت خود را در همکاری با آمریکا یافته‌اند و تضاد ادامه یافته بین ایران و آمریکا می‌تواند بین متحدان سابق ایران و این کشور فاصله ایجاد کند.

۲ـ توسعه تروریسم القاعده، زندانیان القاعده در ایران، بهانه آمریکا برای اعمال فشار بر ایران

بحث اصلی در این باره آن است که اعضای القاعده چرا و چگونه به‌طرف ایران آمدند؟ آیا

برنامه حساب‌شده‌ای در پشت‌پرده اعضای فراری القاعده را به‌طرف ایران کشانده است؟ واقعیت آن است که اطلاعات موثقی در این‌باره انتشار نیافته و اگر مطلبی هم گفته شده یا انتشار یافته است، بیشتر بر حدس و گمان متکی است تا بر اطلاعات موثق و دقیق. با این حال، در همین حدس و گمان‌ها هم می‌توان رگه‌هایی از واقعیت‌های پشت‌پرده را شناسایی کرد. دو نظر می‌تواند در این خصوص مطرح باشد:

۱ ـ وجود برنامه‌ای از پیش طراحی‌شده از سوی آژانس اطلاعاتی ارتش پاکستان (ISI) برای هدایت القاعده به‌طرف ایران و انتقال بحران به ایران و کاهش آسیب‌پذیری‌های پاکستان؛

۲ ـ اضطرار القاعده در شرایط سخت اشغال افغانستان و فرار به ایران به این امید که با خطرات کمتری در ایران روبه‌رو شوند.

در این‌باره که اعضای فراری القاعده نمی‌توانسته‌اند در پاکستان از امنیت لازم برخوردار شوند، جای تردیدی وجود ندارد. چرخش مهم سیاسی و نظامی ارتشبد مشرف، رئیس‌جمهوری پاکستان و دست کشیدن از حمایت طالبان و القاعده و همکاری مؤثر نظامی با آمریکا در سرنگونی طالبان از قدرت در افغانستان، جای هیچ تردیدی را بر جای نگذاشت که اعضای القاعده در پاکستان به‌سرعت شناسایی، بازداشت و تحویل آمریکا داده خواهند شد. چنان‌که چنین نیز شد و مقامات پاکستانی هر مظنون به عضویت در القاعده را بازداشت و تحویل آمریکا داده‌اند. بیشترین اسرای القاعده در «گوانتانامو» در پایگاه آمریکا در کوبا را بازداشتی‌های طالبان و القاعده تشکیل می‌دهند که پاکستان دستگیر کرده و تحویل آمریکا داده است. حتی اتباع پاکستانی مظنون به حمایت از القاعده، دستگیر و تحویل آمریکا شده‌اند که این خود به جنجالی در پاکستان درباره حاکمیت ملی و نقض آن بدل گردید. بنابراین، با توجه به چنین شرایط نامساعدی برای القاعده، پاکستان تحت هیچ شرایطی امن به‌نظر نمی‌رسید؛ به‌ویژه آن‌که اکثریت اعضای القاعده را که در جنگ افغانستان حضور داشته‌اند، اتباع کشورهای عرب، موسوم به عرب افغان تشکیل می‌داده‌اند و پنهان شدن آنها به‌مدت طولانی اساساً امکان‌پذیر نبود و به‌راحتی قابل شناسایی بوده‌اند. البته یک موقعیت مساعد نیز وجود

داشته و آن حمایت قبایل پشتون و بلوچ پاکستان از القاعده بوده است؛ بەویژه منطقه قبایل آزاد در پاکستان که مکانی امن دست‌کم در مقطع حمله نظامی آمریکا و اشغال افغانستان برای حفاظت موقت تصور می‌شده است. ولی باید در نظر داشت که در هر حال، القاعده در این مناطق نیز برای مدت طولانی نمی‌توانسته است خود را ایمن احساس کند. چنان‌که بعدها روشن شد که FBI و ISI پاکستان هر دو در شناسایی، بازداشت و تحویل آنها به آمریکا فعالانه همکاری کردند. احتمالاً تا مدت‌ها ایالت‌های سرحد و بلوچستان پاکستان با مسئله طالبان و القاعده روبه‌رو باقی خواهند ماند.

بر این اساس، قابل فهم‌تر خواهد بود که سازمان القاعده، ایران را امن‌تر از پاکستان بداند و بخشی از نیروهایش که در امتداد ولایت‌های هم‌مرز افغانستان با ایران بودند، براساس تصمیم مرکزیت القاعده و یا تصمیم انفرادی و جمعی واحدهای به‌خطر افتاده، از مرز ایران عبور کنند و به‌دست نیروهای ایرانی بیفتند؛ به‌ویژه آن‌که خانواده اعراب القاعده نیز همراه آنان بوده‌اند و طبیعی به‌نظر می‌رسد که برای خارج کردن زنان و کودکان خود نزدیک‌ترین و کم‌خطرترین مسیر را که ایران است، انتخاب کرده باشند.

یک امیدواری دیگر نیز سنی بودن مردم منطقه و این اطمینان روانی نیز بوده است که دست‌کم در بدو ورود و پناه بردن به مردم بومی هم‌مذهب، با مشکل خاصی روبه‌رو نخواهند شد. به‌درستی معلوم نیست که چه تعداد از اعضای القاعده با این ذهنیت وارد ایران شدند و چه تعداد توانستند از طریق ایران به‌سلامت بگذرند؛ ولی در هر حال، قابل تصور است که چنین ذهنیتی وجود داشته باشد. ظاهراً علاوه‌بر برخی اعضای رده‌های پایین القاعده، تعدادی از رده‌های بالاتر نیز وارد خاک ایران شده‌اند و این‌که آنها هم با تصمیم مشخصی و در شرایط جنگی وارد خاک ایران شدند یا نه، بحثی اساسی است. این تردید وجود دارد که ISI پاکستان آگاهانه تعدادی از رده‌های بالاتر القاعده را به‌طرف ایران هدایت کرده باشد تا ایران را نیز درگیر بحران کند. البته در این‌باره مدرک موثقی وجود ندارد یا دست‌کم قابل دسترسی نیست.

اگر چنین برداشتی درست باشد یا امکان چنین برنامه‌ای وجود داشته باشد، آن‌گاه می‌توان

گفت که ورود اعضای رده بالای القاعده به ایران مسئله ساده‌ای نیست و احتمالاً در آینده پیامدهای امنیتی مهمی را برای ایران خواهد داشت. دو احتمال می‌تواند مطرح باشد: یا این‌که آژانس اطلاعات محرمانه ارتش پاکستان در راستای منافع ملی پاکستان و به‌طور مستقل عمل کرده و اعضای رده بالای القاعده را تشویق به پناه بردن به ایران نموده است و یا این‌که نوعی هماهنگی با CIA وجود داشته است که در این صورت وضعیت به‌طور کلی متفاوت خواهد بود. در چنین حالتی، احتمال وجود اهداف مهم‌تری را نمی‌توان نادیده گرفت. اگر فرض را بر همکاری ISI و CIA بگذاریم، دو حالت قابل تصور خواهد بود:

۱ـ درگیر کردن ایران در قضیه القاعده و ایجاد شرایط برای اعمال فشار آمریکا بر ایران؛

۲ ـ درگیر کردن ایران به‌عنوان یک کشور شیعی با القاعدهٔ سنی‌مذهب و مخدوش کردن اعتبار ایران در جهان اسلام.

شکی وجود ندارد که آمریکا از هر بهانه‌ای برای اعمال فشار بر ایران استفاده می‌کند. مقامات آمریکایی بارها به‌صراحت گفته‌اند که از ایران انتظار دارند اعضای فراری القاعده را که به این کشور آمده‌اند، تحویل آمریکا بدهد. این کشور در مقابل تأکید کرده است که اعضای القاعده که وارد ایران شده‌اند، اگر در ایران مرتکب جرمی نشده‌اند، به کشورهای متبوعشان تحویل داده شده‌اند و اگر جرمی مرتکب شده‌اند در ایران محاکمه و مجازات می‌شوند؛ ولی در هر حال از تحویل آنها به آمریکا خودداری کرده است. به این ترتیب، مشاهده می‌شود که بحث ورود القاعده به ایران یک بحث جدی حل‌نشده بین ایران و آمریکاست و گمان نمی‌رود که به این سادگی‌ها پایان پذیرد.

ظن غالب در این زمینه آن است که ایران و آمریکا بر سر موضوع القاعده وارد چانه‌زنی برای کسب امتیاز شده باشند. احتمالاً آمریکا می‌خواهد از مسئله حضور تعدادی از اعضای القاعده در ایران اهرم فشاری بسازد و ایران را به همکاری با القاعده متهم کند؛ و ایران، در مقابل، امیدوار است که از این طریق به‌منظور کاهش فشار و خطر آمریکا برای امنیت ملی خود وارد چانه‌زنی سیاسی با آمریکا شود. اظهارات ریچارد آرمیتاژ که در جلسه کنگره آمریکا

نسبت به برقراری گفت‌وگو با ایران ابراز آمادگی کرد چنین برداشتی را تأیید می‌کند. او هیچ پیش‌شرطی برای از سرگیری مذاکره با ایران تعیین نکرد و گفت:

«همان سیاستی که در مورد عراق و کره شمالی به‌کار گرفته شده است، نمی‌تواند در مورد ایران نیز به‌کار گرفته شود».[۳۶]

آرمیتاژ به‌گونه‌ای چراغ سبز به ایران نشان داد که در صورت همکاری با آمریکا دربارهٔ اعضای القاعده، تغییر نظام سیاسی ایران مدنظر آمریکا نخواهد بود. جالب توجه‌تر اینکه اظهارات آرمیتاژ در ایران نیز انعکاس نسبتاً گسترده‌ای یافت و دکتر آصفی، سخنگوی وزارت امورخارجه ایران، ضمن آن‌که آنها را یک‌طرفانه ارزیابی کرد، گفت:

«ادبیات مزبور با خواست مطرح‌شده تناسب ندارد. این اظهارات در پی مشکلات روزافزونی انجام می‌گیرد که آمریکا برای خود در این منطقه آفریده است؛ مشکلاتی که ما از ابتدا پیش‌بینی می‌کردیم».[۳۷]

در این خصوص که مناسب‌ترین روش برخورد با مسئله القاعده در ایران چه بوده است و تا چه اندازه ایرانیان توانسته‌اند از شرایط به‌وجود آمده در افغانستان استفادهٔ به‌موقع کنند، نظریات متفاوتی وجود دارد. از آنجا که اطلاعات موثق و قابل اتکایی در این زمینه انتشار نیافته، قضاوت دشوار است ولی از آنچه در سطح رسانه‌ها به مناسبت‌هایی انعکاس یافته است، نوعی ساده‌انگاری مسئله قابل ردیابی است. برای مثال، بعضی در مقطع ورود ارتش آمریکا به عراق و بازداشت سران مجاهدین خلق در ایران مطرح کردند که می‌توان معاوضه صورت داد. به این معنا که به ازای تحویل سران مجاهدین خلق به ایران، آمریکا اعضای القاعده را که در ایران زندانی هستند تحویل بگیرد. طرح این‌گونه مسائل نشان می‌دهد که گویندگان آن درک روشنی از مناسبات پیچیده قدرت ندارند. حتی اگر تمامی مشکلات آمریکا هم با ایران حل شود باز هم این کشور سران مجاهدین خلق را تحویل ایران نخواهد داد؛ زیرا دست‌کم آنها یک نیروی مسلح مدعی قدرت‌اند.

بنابراین، وجود اعضای القاعده در ایران از نظر آمریکا نامطلوب نیست و اهرم فشاری

برای زمانی است که درباره ایران به تصمیم نهایی برسد. این تصمیم نهایی الزاماً برخورد حذفی نیست. پایین کشیدن ایران از مواضع اعلام شده‌اش و مهار انقلاب اسلامی موقعیت کم دردسرتر و در عین حال مفیدتری در بلندمدت خواهد داشت. تناقضی که وجود دارد در همین واقعیت نهفته است. آنچه ایران نتوانست در مقطع اشغال افغانستان توسط آمریکا به‌درستی ارزیابی کند و منافع ملی خود را پیگیری نماید، این موضوع بود که شرایط را به‌طور استثنایی برای حل‌وفصل مسائل ایران و آمریکا در حداقل ضربه‌پذیری، مساعد ساخت. اکنون این موضوع فرصت از دست رفته‌ای بیش نیست. فرصت افغانستان به تهدید مبدل شده است؛ به‌ویژه بعد از تحولات عراق وضعیت پیچیده‌تر از گذشته شده و این احتمال وجود دارد که آمریکا حل‌وفصل مسائل عراق و افغانستان و خروج از بحران به‌وجود آمده را در آن بیابد که با ایران نیز برخورد جدی‌تری بکند. اکنون اتهام حضور القاعده در ایران با اتهام اجازه عبور آنها از خاک ایران به عراق تکمیل شده است. نباید فریب ظاهر تقاضای مذاکره با ایران را از طرف مقامات ردهٔ پایین‌تر وزارت امورخارجه آمریکا خورد. مذاکره و برخورد سخت‌تر، هر دو یک هدف را پیگیری می‌کنند؛ بی‌اعتباری ایران و حذف قدرت اسلامی.

به این ترتیب مشاهده می‌شود که ایران خواسته یا ناخواسته درگیر مسئله القاعده شده است و تفاوتی نمی‌کند که برنامه‌ای طراحی‌شده و مورد توافق پاکستان و آمریکا وجود داشته باشد یا واقعاً شرایط، القاعده را مجبور به انتخاب ایران کرده باشد. نتیجه در هر دو حال یکی است. ایران با این مشکل روبه‌روست که نازل‌ترین سطح از تهدید امنیتی، ایران را همچنان در مظان اتهام آمریکا نگاه خواهد داشت و در بالاترین سطح در آینده ممکن است یکی از بهانه‌هایی باشد که آمریکا در صورت برخورد جدی با ایران برای انحراف افکار عمومی جهانیان از آن سود خواهد برد.

اما بحث مهم دیگر در این زمینه، بستگی به نحوه عمل ایران خواهد داشت؛ بدین معنا که اگر ایران به‌عنوان یک بازیگر ماهر عمل کند، می‌تواند از آن به نفع منافع ملی و امنیتی‌اش بهره‌برداری کند. ایران در مورد اعضای القاعده با دو مسئله متناقض روبه‌روست؛ از یک طرف

تحویل اعضای القاعده به آمریکا باعث خشم القاعده و بی‌اعتباری ایران در عالم تسنن خواهد شد که کم و بیش درباره القاعده احساسات مثبت دارند؛ و از طرف دیگر، تحویل ندادن آنها بهانه‌ای به‌دست آمریکا می‌دهد که در شرایطی خاص علیه ایران وارد عمل شود. در زمینهٔ حل چنین تناقضی دیدگاه‌ها یکسان نیست. آنچه در ظاهر به‌نظر می‌رسد و مقامات ایران در اظهارات علنی‌شان مطرح کرده‌اند، این است که راه‌حل سومی وجود دارد؛ تحویل آنها به کشورهای متبوعشان و محاکمه آنها در داخل ایران.

شک نباید داشت که جدا از آمریکا، سازمان القاعده در مقابل تحویل اعضای مؤثرش به آمریکا یا حتی به کشورهای متبوعشان به ایران دچار مشکل خواهد شد؛ چراکه این افراد عمدتاً در کشورهای خود با حکومت‌ها مخالف بوده‌اند. بنابراین، تحویل آنها به معنای خیانت ایران در ذهنیت القاعده معنا می‌دهد. القاعده در این‌باره تهدیدهایی نیز علیه ایران مطرح کرده است. جدا از این موضوع، بحث مهم‌تری نیز وجود دارد. درست یا نادرست، القاعده در میان جوامع اهل سنت هوادارانی دارد. این هواداران را حتی در داخل ایران در مناطق سنی‌نشین می‌توان یافت. دور از ذهن نخواهد بود که هرگونه برخورد منفی با القاعده در ایران به معنای خیانت تلقی شود و پیامدهای منفی بلندمدتی بر جای بگذارد. از قضا یک نمونه تاریخی نیز در ارتباط با قبایل پشتون و ایران در اواخر سلطنت صفویه وجود دارد و اگر سری به تاریخ بزنیم متوجه خواهیم شد که تضاد شیعه و سنی، صفویه و امپراتوری عثمانی را رویاروی هم قرار داده بود. فتوایی که میرویس غلجایی از علمای مکه در آن مقطع تاریخی گرفت و زمینه را برای شورش قبایل افغان علیه دولت صفوی آماده کرد و باعث سقوط صفویه توسط محمود افغان، پسر سردار میرویس شد، نمونه‌ای تاریخی است و به‌خوبی نشان می‌دهد که یک جریان کوچک محلی در قندهار چگونه به جریانی منتهی می‌شود که باعث سقوط حکومت صفویه در اصفهان می‌گردد. بسیاری از مورخان افغان و اهل سنت، حکومت صفویه را هنوز هم آلت دست اروپا برای تضعیف خلافت عثمانی می‌دانند و آن را متهم به خیانت می‌کنند.

بنابراین، برخورد القاعده در ایران جدا از پیامدهای موقت آن به‌لحاظ تاریخی، آزمون

دشواری پیش روی ایران قرار می‌دهد که چه بسا ممکن است آن را با اتهامی تاریخی روبه‌رو سازد و بردامنه بدبینی‌ها بین شیعه و سنی بیفزاید؛ یعنی درست خلاف آنچه تحت عنوان وحدت اسلامی از جمله اهداف اصلی انقلاب اسلامی بوده است. به‌نظر می‌رسد طالبان و القاعده در بلندمدت به‌دلیل برخورد آمریکا با آنها گناهان اولیه و اتهامات وابستگی‌شان رفع خواهد شد و به‌عنوان یک جریان فکری در عالم تسنن مطرح باقی خواهند ماند. درست به همین دلیل است که تصمیم‌گیری درباره آنها در ایران نیازمند توجه به ابعاد مختلفی از موضوع است. اگر موضوع القاعده را از چنین زاویه‌ای ارزیابی کنیم، ورود آنها به ایران چالشی جدی برای ایران بوده است که احتمالا در مراحل اولیه تصویر روشنی از آن در ایران وجود نداشته است. شاید حال نیز چنین باشد ولی بدون شک با گذشت زمان ابعاد آن روشن‌تر خواهد شد.

موضوع مهم دیگری که درباره القاعده وجود دارد ولی چندان شناخته شده نیست، موضوع پایگاه اجتماعی است که این سازمان در میان بلوچ‌های ایرانی دارد. در ظاهر کسی این موضوع را تأیید نمی‌کند، ولی وقتی در نظر داشته باشیم که غالب مولوی‌ها یا روحانیون اهل سنت منطقه در همان مدارسی درس خوانده‌اند که طالبان درس خوانده‌اند و طالبان از هواداران جدی سازمان القاعده بوده‌اند، تصور این‌که لااقل بعضی از روحانیون اهل سنت احساسات مثبتی درباره القاعده داشته باشند چندان دور از واقع‌بینی نخواهد بود. گذشته از این، دو نفر از اعضای القاعده در آمریکا که به اعدام محکوم شده‌اند، از بلوچ‌های ایرانی‌الاصل بوده‌اند. رمزی یوسف و ایمل کانسی هر دو از خانواده‌های ایرانی‌الاصل بلوچ هستند. بنابراین، از این زاویه هم باید تصور کرد که برخورد ایران با القاعده موضوع ساده‌ای نیست و در بلندمدت بر امنیت ملی ایران تأثیرگذار خواهد بود.

۳ ـ کنفدراسیون پاکستان ـ افغانستان، مورد حمایت آمریکا

پاکستان به‌دلیل موقعیت آسیب‌پذیر امنیتی‌اش در مقابل هند، همواره نگاهی استراتژیک به افغانستان داشته است. بسیاری از صاحب‌نظران بر این باورند که پاکستان در مقایسه با هند از عمق استراتژیک برخوردار نیست و در هرگونه برخورد نظامی با هند، این وضعیت به زیان

پاکستان خواهد بود. بنابراین، رهبران پاکستان اعم از سیاسی و یا نظامی برای جبران این کمبود متوجه افغانستان بوده‌اند. اما واقعیت مهم آن است که پاکستان به‌جای آنکه در یک تعامل سازنده و مبتنی بر منافع دوجانبه با افغان‌ها برخورد کند، با هماهنگ کردن اهدافش با آمریکا، از موضعی برتر، تلاش نموده افغانستان را در حوزه نفوذ خود بیاورد. موضوعی که نه با واقعیت‌های منطقه‌ای سازگاری داشته و نه برای مردم و حکومت‌ها حتی در ضعیف‌ترین موقعیت‌ها در کابل قابل قبول بوده است.

موضوع دوم، مسئله قبایل پشتون و بلوچ در داخل پاکستان است. پاکستانی‌ها برای حل این مشکل نیز افغانستان ضعیف و دست‌نشانده‌ای را ترجیح داده‌اند که از این طریق در کابل ادعای پشتون‌ها را برای وحدت‌طلبی در دو سوی خط دیوراند به‌سود خود تضعیف نمایند و آن را تحت تأثیر قرار دهند. گمان می‌رود که در پی اشغال افغانستان توسط شوروی‌ها، این فرصت تاریخی از نظر دولت‌های پاکستان به‌دست آمد که به‌صورت فعال از مجاهدان ضدروسی حمایت کنند و دولت مورد نظر خود را در کابل حاکم نمایند. این موضوع که پاکستان موفق به برآوردن آرزوی خود نشد، دلایل خاص خود را دارد ولی ذره‌ای از هدفی را که پاکستان پیگیری کرده و هنوز هم در اندیشه آن است، نمی‌تواند پنهان کند. حمایت پاکستان از کنفدراسیون پاکستان و افغانستان در واقع از نظر اسلام‌آباد شکل عملی‌تری بوده است.

طرح کنفدراسیون پاکستان و افغانستان یکی از راه‌حل‌های موردنظر اسلام‌آباد بوده که در مقابل طرح روسی فدراسیون افغانستان، پشتونستان و بلوچستان پیگیری می‌شده است. در دهه ۷۰ میلادی که پاکستان با بحران روبه‌رو شد و بنگلادش که تا آن زمان پاکستان شرقی نامیده می‌شد، از این کشور جدا گردید و به‌عنوان یک کشور مستقل اعلام موجودیت کرد، پاکستان متوجه افغانستان شد تا شکست و جدایی بنگلادش را که به کمک هند و روسیه انجام شده بود جبران نماید.

اما از رهبران پاکستانی که طرح کنفدراسیون را به شکل جدی پیگیری کردند و شرایط

جهانی و منطقه‌ای را برای پیگیری این هدف مساعد تشخیص دادند، ژنرال ضیاءالحق، حاکم نظامی پاکستان بود. ضیاءالحق به‌درستی می‌دانست که آمریکا با چنین هدفی موافق است. از این رو فرصت را غنیمت شمرد و پاکستان را کاملاً با آمریکا و شرکایش هماهنگ کرد تا از طریق نظامی مجاهدان افغان را در کابل جایگزین رژیم مارکسیستی ـ کودتایی هواداران اتحاد شوروی کند. با توجه به چنین برداشتی بود که ژنرال ضیاءالحق در سال ۱۹۸۷ درصدد ایجاد کنفدراسیون افغانستان و پاکستان برآمد و سعی کرد سلطه‌ای را که پیش از این بر بنگلادش داشت در مورد افغانستان تکرار کند.[۳۸]

البته تردیدی وجود ندارد که دولت قبلی پاکستان به نخست‌وزیری ذوالفقار علی بوتو، به‌رغم گرایش‌های سوسیالیستی شخصی او و نزدیکی‌اش با اتحاد شوروی درباره پشتونستان دیدگاهی مشابه ژنرال ضیاءالحق داشت. هر چند که خود او نیز بنا به روایتی قربانی سیاست‌های پیچیده‌ای شد که تحت تأثیر رقابت‌های آمریکا و اتحاد شوروی در آن مقطع زمانی وجود داشت. سردار داودخان، رئیس‌جمهور همزمان او در افغانستان و ذوالفقار علی بوتو، نخست‌وزیر پاکستان، هر دو جان خود را به این دلیل از دست دادند که داود از سیاست شوروی‌ها ناراضی بود و تلاش کرد با دنیای غرب نزدیک شود و ذوالفقار علی بوتو آمریکا و غرب را در تجزیه پاکستان و جدایی بنگلادش مقصر می‌دانست و در اندیشه نزدیکی پنهانی با روس‌ها برآمده بود. هر دو با کودتای نظامی روبه‌رو شدند. داود در کاخ ریاست‌جمهوری با خانواده‌اش قتل‌عام شد و بوتو را ژنرال ضیاءالحق در زندان به دار آویخت. داود به مسئله پشتونستان دامن می‌زد و حداقل خواهان خودمختاری برای نواحی پشتون‌نشین و بلوچ‌نشین ایالت‌های سرحد و بلوچستان بود و در نهایت، ترجیح می‌داد که خط دیوراند از بین برود و افغانستان به مرز طبیعی‌اش از نظر ناسیونالیست‌های پشتون برسد. بر همین اساس بود که داود به شورشیان بلوچ و پشتون در دهه ۷۰ و به سردار خیربخش مری و عطاالله خان مینگل دو تن از رهبران بلوچ که با ایل خود علیه دولت مرکزی پاکستان قیام کرده بودند، پناه داد و دفتر پشتونستان را در کابل فعال کرد. بوتو در سال ۱۹۷۴ در این‌باره گفته بود:

«ما نقاط ضعف آنها [داود] را می‌دانستیم و آنهـا از مـا غیرپـشتون‌هـای آنجـا، از سـلطه بـر پشتون‌ها نفرت داشتند. بنابراین، ما از وسایل خود استفاده کـردیم تـا داود مـشکلات را بیـشتر نکند. در اوایل سال ۱۹۷۵ نخستین دسته‌هایی که ISI، آژانس اطلاعات محرمانه ارتش پاکستان، آموزش داده بود، به پایگاه نظامی رژیم داود در دره پنج‌شیر حمله کردنـد. آنهـا تحـت رهبـری جمعیت اسلامی گروه عمده تاجیک بودند. جمعیـت اسـلامی و حـزب اسـلامی بـزرگ‌تـرین گروه‌های بنیادگرا بودند که بعدها از کمک آمریکا برخوردار شدند».[۳۹]

به این ترتیب، مشاهده می‌شود که پاکستان قبل از حکومت نظـامی ژنـرال ضـیاءالحق و از زمان حکومت حزب مردم پاکستان به رهبری ذوالفقار علی بوتو درصدد پاسخ‌گویی به مـسئله پشتونستان بوده است. هدایت عملیات نظامی در منطقه تاجیک‌نشین افغانستان در شـمال ایـن کشور، پاسخ روشنی به آن‌چه بود که از نظر دولت پاکستان تحریک جدایی‌طلبی پـشتون‌هـا و بلوچ‌ها در ایالت‌های سرحد و بلوچستان بود. روشن است کـه پاکـستان امیـدوار بـه حمایـت آمریکا در این انتخاب دشوار بوده است و بـه‌نظـر مـی‌رسـد کـه بـا درک خواسـت آمریکـا و رقابت‌هایش با شوروی سابق در افغانستان بوده است که برای رویارویی با افغانـستان حرکـت می‌کرده است. پاکستان از قبل به اهداف آمریکا در جلـوگیری از پیـشروی روس‌هـا بـه‌طـرف آب‌های گرم اطلاع کافی داشته است، به‌طوری‌که موضوع کنفدراسیون پاکستان و افغانـستان را برای اولین‌بار ریچارد نیکسون، رئیس‌جمهور آمریکـا، در سـال ۱۹۵۳ مطـرح کـرد و خواهـان ایجاد چنین کنفدراسیونی شده بود و حتی طرح این ایده را به شورای امنیت سـازمان ملـل در سال ۱۹۵۴ ارائه کرده بود.[۴۰]

با توجه به همین واقعیت است که ایـن همـه نوسـان در سیاسـت‌هـای پاکـستان در قبـال افغانستان وجود دارد و این نوسانات جدا از این موضوع اسـت کـه قـدرت در اختیـار جنـاح سیاسی باشد یا جناح نظامی. مسئله پشتونستان نیز تابع ایـن حرکـت پانـدولی پاکـستان بـوده است. چنان‌که بعداً باعث سرخوردگی داودخان از سیاست‌های روسیه شـد و بـا تـشویق شـاه سابق ایران، وی به‌طرف غرب تمایل پیدا کرد. ژنرال ضیاءالحق هم تحت فشار آمریکا به‌طرف

مصالحه با داوود گرایش یافت؛ یعنی درست سیاستی که ارتشبد مشرف پیگیری کرد و در مقطع اشغال افغانستان توسط آمریکا حمایت از طالبان را به دشمنی و کمک به سرنگونی آنها به‌دست ارتش‌های مهاجم آمریکا و انگلیس مبدل کرد. کوردووز در این‌باره قضاوت روشنی دارد، آنجا که می‌نویسد:

«ضیاءالحق تحت فشار آمریکا و ایران بنای تجدید رابطه با کابل را گذاشت. این برقراری رابطه با پاکستان برای کابل مفهومی جز پذیرش رسمی خط دیوراند و فراموش کردن مسئله پشتونستان دربر نداشت. داوود ابتدا طفره رفت اما در دومین دیدار با ضیاءالحق در مارس ۱۹۷۸ که در اسلام‌آباد صورت گرفت، زمینه مصالحه پیش آمد. داوود ظاهراً حاضر شده بود از ادعاهای خود مبنی بر تشکیل ایالت‌های مستقل پشتون و بلوچ‌نشین که به مفهوم دادن نوعی خودمختاری برای این دو اقلیت قومی پاکستان بود صرف‌نظر کند. او طی یک کنفرانس مطبوعاتی پس از این دیدار، در پاسخ به این سؤال که آیا خط دیوراند مورد بحث قرار گرفته یا نه اظهار داشت، هر چیزی ممکن است مورد بحث واقع شود و با گذشت زمان هر چیزی جایگاه خود را به‌دست می‌آورد».[۴۱]

معمای تغییر جهت سردار داودخان از نزدیکی با آمریکا و فاصله گرفتن از روسیه تقریباً معمای راز گشوده‌ای است. به‌نظر می‌رسد که داودخان ناسیونالیست و چپ‌گرا از بازی‌های خطرناک اتحاد شوروی آگاهی یافته بود. رشد تدریجی حزب خلق و پرچم که طرفدار اتحاد شوروی بودند، سردار داود را متوجه خطر کرده بود. آخرین ضربه به مناسبات دوستانهٔ داود و اتحاد شوروی را برژنف در دیدار سال ۱۹۷۷ داود از مسکو وارد کرد؛ درست مانند برخورد برژنف با محمدظاهرشاه. داود، تجربه ظاهرشاه را داشت و به همین دلیل درصدد برآمد که مناسبات خود را با آمریکا و کشورهای اسلامی از جمله پاکستان، عربستان سعودی و ایران بهبود بخشد. ماجرای دیدار تند داود و برژنف در سال ۱۹۷۷ تا مدت‌ها زبانزد بود و بسیاری از صاحب‌نظران بر این باورند که مقاومت داود در مقابل برژنف کودتای مارکسیستی را در افغانستان به جلو انداخت. ادن بی درباره آن ملاقات سرنوشت‌ساز چنین می‌نویسد:

«در سال ۱۹۷۷ در جریان دیدار داود با برژنف در مسکو، رهبر روسیه بی‌پرده هشدار داد که افغانستان متخصصان خارجی بسیاری را مجوز داده است، خارجی‌هایی که برخی از اعضای پیمان آتلانتیک شمالی «ناتو» هستند و حتی در افغانستان مستقر شده‌اند. عملی که از طرف دول قبلی افغان تصویب نشده بود. وی ادعا کرد که این کارشناسان خارجی صرفاً جاسوسان امپریالیست بوده‌اند. داود با صراحت به برژنف پاسخ داد، ما هرگز به شما اجازه نمی‌دهیم که به ما دیکته کنید چگونه کشور خـود را اداره کنیم و چه کسی را در افغانستان به خدمت بگیریم. این‌که ما چگونه و از کجا کارشناسان خارجی را استخدام می‌کنیم امتیاز ویژه انحصاری افغان باقی خواهد ماند و اگر لازم باشد افغانستان فقیر باقی می‌ماند اما در کارها و تصمیماتش آزاد خواهد بود. سپس از روی صندلی‌اش بلند شد و قصد ترک اتاق را نمود و طبعاً تمام همراهان افغان وی هم او را همراهی کردند. برژنف ـ کاسگین و نیکولا پادرگورنی فوراً سعی کردند جلوی او را بگیرند. عاقبت رئیس‌جمهور داود درنگ کرد و با میزبانش دست داد؛ اما دعوت برژنف برای یک دیدار محرمانه دو روز بعد را رد کرد».[۴۲]

البته سردار داودخان به‌رغم گرایش به غرب و دریافت کمک از عربستان سعودی و شاه ایران حاضر نشد موضوع پشتونستان را به‌طور کلی فراموش کند. در ظاهر، شرایط زمانی را برای پیگیری موضوع مناسب نمی‌دانست ولی اعتقاد شخصی او همچنان آن بود که خط دیوراند تحمیلی است و روزی افغان‌های دو سوی این خط مرزی به‌هم خواهند پیوست. واقعیت آن است که در میان شخصیت‌های برجسته پشتون در هر دوطرف مرز، اندیشه پشتونستان عمیق است و این شاید بزرگ‌ترین مشکل قومی است که پاکستان را در بلندمدت تهدید می‌کند. عبدالغفار خان، یکی از رهبران پشتون پاکستان، تا لحظه مرگ به این اندیشه وفادار باقی ماند. وی از مبارزان اولیه و کسی بود که به‌همراه رهبران طراز اول هند نظیر گاندی و جواهر لعل نهرو مدتی را در زندان انگلیس‌ها گذراند و از همان آغاز تأسیس پاکستان خواهان جدایی پشتونستان بود. او هنگام مرگ نیز وصیت کرد که در جلال‌آباد در افغانستان دفن شود نه پیشاور پاکستان، جایی‌که در آنجا زندگی می‌کرد.

مسئله پشتونستان و بلوچستان در ذهنیت توده‌های مردم نیز نفوذ کرده است و به‌نظر می‌رسد که اختصاص به نخبگان سیاسی ندارد. احتمالاً برای مقابله با همین اندیشه است که پاکستان در همان حال که به‌شدت درگیر افغانستان شده، در داخل نیز تدابیری اتخاذ کرده است که تا حدی بتواند رضایت پشتون‌ها و بلوچ‌ها را جلب کند؛ به‌ویژه پشتون‌ها در برنامه‌ریزی حساب شده‌تری در ارتش و نیروهای امنیتی وارد شده‌اند که نسبت به جمعیت‌شان در مقام مقایسه مثلاً با سندی‌تبارها سهم بیشتری یافته‌اند. اگر قومیت پنجابی به‌دلیل اکثریت بیش از ۵۰ درصدی جمعیت خود سهم اصلی را در ارتش دارد، قومیت پشتون را می‌توان در ردیف دوم و بیش از حد طبیعی‌اش در نظر گرفت.

قبلاً یادآور شدیم که اندیشه کنفدراسیون افغانستان و پاکستان اساساً ایده‌ای آمریکایی بود که ریچارد نیکسون، رئیس‌جمهور وقت آمریکا، مطرح کرد. اکنون که آمریکا بر افغانستان تسلط یافته است، شرایط برای پیگیری چنین هدفی بیش از هر زمان دیگری در گذشته مساعد به‌نظر می‌رسد؛ به‌ویژه آن‌که آمریکایی‌ها اطمینان کافی ندارند که پاکستان متحد جدی آنها در مبارزه علیه طالبان و القاعده باشد. ادامه عبور و مرور افراد مسلح طالبان و القاعده از مرزهای ایالت‌های سرحد و بلوچستان پاکستان و درگیری آنها با ارتش آمریکا که با تلفات همراه است، به‌نظر می‌رسد که مقامات نظامی آمریکا را قانع کرده باشد که پاکستان در مبارزه با تروریسم صادق نیست و یا توان آن را به‌دلایل داخلی و نفوذ احزاب اسلامی هوادار طالبان و القاعده در قالب مجلس متحد عمل، ائتلاف شش حزب مذهبی شیعه و سنی پاکستان ندارد. از این رو، طرح مسئله پشتونستان و بلوچستان می‌تواند در رفتار پاکستانی‌ها مؤثر باشد. اما بحث اصلی‌تر آن است که ناسیونالیست‌های پشتون در هردو سوی خط دیوراند، شرایط را برای درخواست اتحاد دو طرف و نادیده گرفتن خط مرزی دیوراند مساعد تشخیص داده‌اند. نادیده گرفتن درخواست اخیر پاکستان از سوی کابل که با دولت حامد کرزای بر سر شناسایی رسمی مرز بین المللی وارد مذاکره شود، مؤید چنین برداشتی است. اگر آن‌گونه که نشریه آسیا تایمز مدعی شده است ملاقاتی بین عبدالولی خان، رهبر حزب پشتون‌ها و حامد کرزای با تشویق

آمریکا صورت گرفته باشد، می‌توان این بحث را که در کابل شکل گرفته است مبنی بر اینکه اعتبار خط دیوراند صد سال بوده و در سال ۱۹۹۳ تمام شده است، جدی تلقی کرد.

این احتمال که آمریکا برای حل نهایی مشکل خود در افغانستان و قطع حمایت پشتون‌ها از طالبان و سازمان القاعده، پاکستان را قربانی کند از نظر نویسنده نشریه آسیا تایمز منتفی نیست. از لحاظ دیگری نیز پاکستان آسیب‌پذیر است و ادامه دشمنی‌اش با هند، احتمالاً می‌تواند محور دهلی‌نو ـ کابل را با سیاست‌های منطقه‌ای آمریکا در جنوب آسیا هماهنگ کند. از این‌رو، دور از انتظار نیست که طی سال‌های آینده، موضوع پشتونستان و بلوچستان توسط ناسیونالیست‌های محلی، مورد تأیید آمریکا قرار گیرد. فدرالی شدن احتمالی افغانستان می‌تواند بر دامنه این موضوع بیفزاید. در اینجا به‌دلیل اهمیت قضاوت آسیا تایمز بخش‌های اصلی مقالهٔ آن با عنوان «رؤیای پشتونستان» را عیناً می‌آوریم تا درک موضوع برای امنیت ملی ایران در ارتباط با مسئله بلوچستان روشن‌تر شود. آسیا تایمز می‌نویسد:

«آمریکا که در محدود کردن نیروهای افراط‌گرای آسیای مرکزی و جنوبی مانند طالبان و القاعده با مشکل جدی روبه‌رو شده است، سیاست جدیدی را در پیش گرفته که بازنده بزرگ آن کسی نیست جز پاکستان، متحد اصلی واشنگتن در جنگ با تروریسم. گزارش‌های رسیده از ایالت سرحد شمالی پاکستان و ایالت بلوچستان حاکی از احیای مجدد جنبش قومی پشتون‌ها و فعالیت آنها روی منطقه حساس خط دیوراند است. منطقه مرزی بین افغانستان و پاکستان که به‌طور مرتب شاهد عملیات نظامی پاکستان به‌منظور زهر چشم گرفتن از قبایل مخالف حکومت مرکزی است. در انتخابات اخیر در ایالت سرحد پاکستان، ائتلافی از شش حزب بنیادگرای حامی طالبان و بن‌لادن با نام «متحده مجلس عمل» بخشی از ائتلاف حاکم بلوچستان به قدرت رسید.

بسیاری از حکام فعلی افغانستان بر این باورند که توافق بین شاه عبدالرحمن خان و سرهنری مورتیمور انگلیسی در سال ۱۸۹۳ در تعیین خط دیوراند به‌عنوان خط مرزی دو کشور اعتباری صد ساله داشته و در سال ۱۹۹۳ منقضی شده است، حالا افغان‌ها از آمریکا می‌خواهند

که مذاکرات جدیدی درباره خطوط مرکزی پاکستان ترتیب دهد. حتی برخی مقامات افغان صحبت از نقشه جدیدی می‌کنند که در آن شهرهای مهم پاکستان؛ مثل پیشاور و کویته جزء خاک افغانستان محسوب شوند. مقامات پاکستان هم اخیراً از ملاقات‌هایی بین حامد کرزای و عبدالولی خان، رهبر پشتون‌ها، مطلع شده‌اند که باعث نگرانی آنها شده است؛ به‌ویژه این‌که فهمیده‌اند این مذاکرات با ترغیب آمریکایی‌ها صورت گرفته است. ملاقات اخیر ولی‌خان و حامد کرزای که برخلاف روند مذاکرات و سمینارهای برنامه‌ریزی شده در ایالت سرحد و بلوچستان انجام شد، بحث داغ پشتونستان را داغ‌تر از همیشه کرد؛ موضوعی که به‌وضوح مورد تأیید آمریکا هم هست. موضوعات حساس و تحریک‌آمیزی مانند پشتونستان و توسعه بلوچستان حربه مناسبی برای شکست قدرت نظام‌های موجود در افغانستان و پاکستان است. احیای جنبش پشتون‌گرایی می‌تواند باعث تحریک و ایجاد جنبش تاجیک‌ها و ازبک‌های شمال افغانستان و در نهایت، مبارزات فراوان برای تجزیه کشور شود. حتی می‌توانند جنبش‌هایی برای کشمیر بزرگ‌تر و یا پنجاب بزرگ‌تر به راه بیندازد. البته اینها همه عواقب بلندمدت ماجراست. نتیجه فوری و مهم مطرح‌شده موضوع پشتونستان، بی‌ثباتی پاکستان، ایران و افغانستان است. افغانستانی که در عین مواجهه با اغتشاش و بی‌نظمی سعی خود را می‌کند تا به کمک آمریکا نفوذش را در منطقه گسترش دهد».[۴۳]

۴ ـ تسلط آمریکا بر افغانستان مانع بازسازی حوزه فرهنگ اسلامی ـ ایرانی در آسیای مرکزی

پیش از این اشاره شد که موقعیت جغرافیایی افغانستان به‌گونه‌ای است که با استقلال این کشور، طبق معاهده پاریس در دوران حکومت قاجار بر ایران، نوعی گسیختگی فرهنگی در حوزه فرهنگ اسلامی ایرانی ایجاد شد. واقعیت آن است که این گسیختگی فرهنگی تا مقطع فروپاشی اتحاد شوروی و شکل‌گیری پنج کشور مستقل در آسیای مرکزی و مهم‌تر از آن، پایان اشغال افغانستان وجود داشت. اما با استقلال کشورهای آسیای مرکزی، امید به شکل‌گیری یک حکومت اسلامی هماهنگ با ایران در دوره حکومت برهان‌الدین ربانی در

افغانستان به این انتظار دامن زد که ایران در یک موقعیت مساعد منطقه‌ای قرار گرفته است که می‌تواند حوزه فرهنگ اسلامی ـ ایرانی را از نو احیا نماید. ظاهراً در همین ارتباط بود که ایران کشورهای آسیای مرکزی و افغانستان را تشویق کرد تا به سازمان همکاری‌های اقتصادی ـ منطقه‌ای «اکو» بپیوندند. در چارچوب اکو شرایط برای توسعه همکاری‌ها در تمامی ابعاد اقتصادی، تجاری، فرهنگی، سیاسی و اجتماعی مساعد می‌شد و ایران محور تحولات مثبت در این جهت قرار می‌گرفت. به‌ویژه آن‌که ایران از حالت دومحوریتی مرکزیت ایدئولوژیک و محوریت جغرافیایی برخوردار است. در دوره کوتاه حکومت برهان‌الدین ربانی در افغانستان به‌رغم مشکلات داخلی و ادامه جنگ داخلی که مجال هیچ کاری را به دولت ربانی نمی‌داد، همکاری فرهنگی ایران و افغانستان و از این طریق همکاری ایران و تاجیکستان به‌دلیل وجود مشترکات فرهنگی، وجود احساسات مثبت مشترک و زبان مشترک در حال گسترش بود. به‌طوری‌که خوش‌بینی به آینده بازسازی حوزه فرهنگی اسلامی ایران در منطقه محتمل بشود.

اما تحولات نامطلوب منجر به قدرت گرفتن طالبان، تداوم بحران و در نهایت اشغال افغانستان توسط آمریکا و حذف طالبان از قدرت، یک‌بار دیگر بر گسیختگی تاریخی حوزه فرهنگی ایران تأکید کرد. آمریکا در شرایط کنونی مانع اصلی همگرایی منطقه‌ای در حوزه فرهنگی ایرانی ـ اسلامی شده است. به این ترتیب، در شرایط تسلط آمریکا بر افغانستان و تمایل این کشور به دور نگاه داشتن آسیای مرکزی از ایران، آینده همگرایی در این منطقه با ابهام روبه‌رو شده است. چنین تحولی از نظر امنیتی برای ایران نامطلوب ارزیابی می‌شود. به‌ویژه آن‌که با حذف ایران، کشورهای دیگر نظیر ترکیه و اسرائیل فرصت نفوذ یافته‌اند که این خود به‌لحاظ امنیت ملی ایران در بلندمدت منفی و چالش‌برانگیز است. البته شکی وجود ندارد که ایران در مقام مقایسه با ترکیه و اسرائیل و حتی روسیه که تلاش می‌کند موقعیت از دست‌رفته خود را در آسیای مرکزی و افغانستان بازسازی کند، در موقعیت نسبتاً مساعدتری قرار دارد ولی در هر حال، شک نباید داشت که آمریکا از گسترش نفوذ فرهنگی ایران در منطقه جلوگیری خواهد کرد.

با در نظر گرفتن این‌گونه مسائل، می‌توان نفس حضور آمریکا را در افغانستان و آسیای مرکزی برای امنیت ملی ایران مخاطره‌آمیز ارزیابی کرد. هرچند که این موضوع بستگی کاملی به مناسبات خصمانه و یا غیرخصمانه در آینده بین ایران و آمریکا خواهد داشت ولی در هر حال و در شرایط بقای حالت خصمانه در مناسبات ایران و آمریکا، حضور این کشور در افغانستان و آسیای مرکزی مخل امنیت ملی ایران تلقی می‌گردد؛ دست‌کم از این نظر که ایران را از شرایط استثنایی تاریخی به‌وجود آمده برای بازسازی حوزه فرهنگی‌اش که بعد از سقوط اتحاد شوروی در منطقه پیش آمده بود محروم می‌کند. روشن است که به‌هر دلیلی فرصت تاریخی که بعد از اتمام ۷۰ سال تسلط شوروی‌ها بر آسیای مرکزی ایجاد شده بود و برای ایران امیدوارکننده ارزیابی می‌شد با حضور آمریکا از دست می‌رود و این واقعیتی غیرقابل انکار است.

سیدعبدالقیوم سجادی، محقق افغانی در این زمینه می‌نویسد:

«موفقیت‌های دیپلماتیک ایران در سال ۱۳۷۱ در روی کار آمدن دولت آقای ربانی آمریکا را متوجه این منطقه کرد و آن را وادار ساخت تا با هم‌پیمانان منطقه‌ای خود ترتیباتی را اتخاذ نماید که از نفوذ چشمگیر ایران در منطقه و به‌ویژه آسیای مرکزی جلوگیری کند. از این رو آمریکا با همیاری پاکستان و عربستان و پس از ناکامی اپوزیسیون حکمتیار ـ دوستم علیه دولت آقای ربانی، به راه‌اندازی، تجهیز و حمایت طالبان در ابعاد سیاسی ـ نظامی و دینی مبادرت ورزید».[۴۴]

تهدید از ناحیه افغانستان

۱ـ توسعه کشت خشخاش و افزایش قاچاق موادمخدر و شرارت‌های مرتبط با آن در شرق کشور

بدیهی است معضل سیاسی ـ امنیتی موادمخدر در شرق ایران ریشه در کشور افغانستان دارد. در دوره حکومت طالبان در افغانستان، مسئله مواد مخدر به‌دلایل خاصی ابعاد خطرناک‌تری یافت. کالبدشکافی مسئله مواد مخدر به‌خوبی ثابت می‌کند که اهداف متنوع و

پیچیده‌ای در این زمینه وجود داشته و بازیگران زیادی مشغول بازی خطرناک قاچاق موادمخدر و ترانزیت آن از خاک ایران به اروپا بوده‌اند. از این نظر نمی‌توان تمامی گناهان را متوجه گروه طالبان کرد؛ اما در این واقعیت هم نمی‌توان شک کرد که طالبان از موادمخدر در جهت تثبیت قدرت خود بهره گرفتند. اگرچه آنان به‌لحاظ ایدئولوژیک قاعدتاً نمی‌توانسته‌اند حامی قاچاق موادمخدر باشند؛ اما آنچه اتفاق افتاد ربط چندانی به ایدئولوژی و باورهای مذهبی طالبان نداشت. حتی قابل تصور است که فرهنگ عمومی غالب کشاورزان خشخاش کار افغانستان، طالبان را نیز تحت تأثیر قرار داده باشد؛ بدین معنا که کشت خشخاش و جمع‌آوری محصول تریاک و تجارت آن قطع‌نظر از معنای آن برای دیگران، بخشی از فعالیت اقتصادی و مشروع افغان‌هاست و هنوز هم این تلقی در افغانستان وجود دارد. به‌عبارت روشن‌تر، افغان‌های خشخاش‌کار اصولاً کشت خشخاش را یک فعالیت اقتصادی و شاید هم تنها منبع درآمد خود تلقی می‌کنند. از این‌رو، آنها در قبال کشت خشخاش برداشتی متفاوت از دیگران دارند.

از این‌رو، کشت خشخاش حتی بعد از سقوط طالبان و اشغال افغانستان نیز نه تنها کاهش نیافت، بلکه به‌نحو محسوسی افزایش پیدا کرد. از نظر منافع ملی و امنیتی ایران، زیان‌هایی که ترانزیت موادمخدر از ایران به ترکیه و اروپا به این کشور تحمیل می‌کند، قابل بررسی است. علاوه بر این، در سایه قاچاق موادمخدر از افغانستان به ایران، تعداد مبتلایان به موادمخدر در ایران نیز افزایش یافته است که از این نظر نیز زیان‌های مالی و جانی قابل توجهی را به ملت ایران تحمیل کرده است. در عین حال، باید در نظر داشت که استان‌های مرزی همجوار با افغانستان به‌صورت استان‌های آلوده در هر دو شکل قاچاق موادمخدر و اعتیاد به آن قرار گرفته‌اند. پیامدهای امنیتی قاچاق موادمخدر در مقاطعی، حتی فراتر از استان‌های مرزی خراسان، سیستان و بلوچستان، استان‌های کرمان، هرمزگان و فارس را نیز شامل شده است. بر این اساس، مبارزه با قاچاق موادمخدر در شرق کشور به‌صورت یک سیاست ثابت و ضروری درآمده و خسارات مالی و جانی زیادی را بر ایران وارد کرده و می‌کند.

هزینه‌های تحمیل‌شده به ایران از طریق مبارزه با قاچاق موادمخدر سالانه بالغ بر ۵۶۱ میلیون دلار است که صرف بستن مرزها و مقابله با قاچاقچیان موادمخدر در شرق کشور می‌شود. این هزینه‌ها شامل:

۱ ـ احداث ۶۰۰ کیلومتر خاکریز؛

۲ ـ انسداد ده‌ها تنگه و گذرگاه بتون آرمه؛

۳ ـ حفر صدها کیلومتر کانال؛ و

۴ ـ احداث ۱۱۱۴ پاسگاه مرزی و برجک دیده‌بانی است.[۴۵]

گذشته از این، تعداد تلفات انسانی نیروهای انتظامی در مقابله با قاچاقچیان بالغ بر ۳۳۰۰ نفر اعلام شده است.[۴۶]

در عین حال، میزان اعتیاد به موادمخدر رقمی نسبتاً بالا دارد و گفته شده است که در سال‌های اخیر، سن اعتیاد به موادمخدر نیز کاهش یافته است. براساس آمارهای اعلام‌شده از سوی مسئولان، بیش از دو میلیون نفر در ایران معتاد به موادمخدر هستند که حدود سه درصد جمعیت کشور را شامل می‌شوند. محمدرضا راه‌چمنی، رئیس سازمان بهزیستی کشور اعلام کرده است: «اعتیاد، مادر آسیب‌های اجتماعی است. بیش از ۵۰ درصد طلاق‌ها، ۳۰ درصد کودک‌آزاری‌ها، ۴۰ درصد سرقت‌ها و ۴۰ درصد خشونت‌های خانوادگی و فحشا ناشی از اعتیاد است».[۴۷]

ارقام ارائه‌شده از سوی رئیس سازمان بهزیستی کشور به‌خوبی نشان می‌دهد که مسئله موادمخدر علاوه بر ترانزیت آن که هزینه‌های سرسام‌آوری را به ایران تحمیل می‌کند، از نظر رشد اعتیاد در داخل نیز خطری جدی و امنیتی است.

در ارتباط با مسئله قاچاق موادمخدر مسائل پنهانی مهم‌تری از هزینه‌های مالی و انسانی آن وجود دارند که چندان شناخته‌شده نیستند. قاچاقچیان حرفه‌ای از امکانات مالی گسترده‌ای برخوردارند و مسئله موادمخدر در اختیار مافیای قدرتمند موادمخدر است که کار مبارزه جدی و قاطع با آن نیازمند صرف وقت و هزینه‌های زیادی است.

قدرت و امکانات مافیای موادمخدر به‌حدی است که تنها مبارزه در یک کشور برای کنترل آن کافی نیست. تجربه ایران نشان داده است که به‌رغم تحمل خسارات بالا، در عمل نتوانسته است از ترانزیت موادمخدر جلوگیری کند و در شدیدترین شرایط مبارزه تنها مسیر قاچاق موادمخدر عوض شده و به قاچاق موادمخدر خللی وارد نگردیده است. خسارات پنهان و جانبی موادمخدر به‌ویژه در سیستان و بلوچستان در اشکال متنوع‌تری قابل ردیابی است. اکثریت کسانی که در کار حمل‌ونقل قاچاق موادمخدر هستند، به‌صورت تفنگچی از میان مردم بومی به‌صورت کارمزد در خدمت قاچاقچیان اصلی درمی‌آیند و در ازای ارائه این خدمت خطرناک، دستمزدی ناچیز دریافت می‌کنند. آنها در برخورد با مأموران دولتی یا کشته می‌شوند یا دستگیر و به مجازات‌های سنگین محکوم می‌گردند سود قاچاق موادمخدر به جمعیت مافیای موادمخدر سرازیر می‌شود و تفنگچی‌های نگون‌بخت قربانیان آن هستند.

در زمینهٔ قاچاق موادمخدر، یک موضوع دیگر پیوند آگاهانه‌ای است که قاچاقچیان بین منافع خود و مطالبات قومی در شرق کشور ایجاد کرده‌اند. ظاهراً قاچاقچیان موادمخدر به مزایای چنین پیوندی پی برده‌اند و در عین حال که درصدد کسب وجهه و مشروعیت دادن به عمل نامشروع قاچاق موادمخدر برای خود برآمده‌اند، تعداد بیشتری از مردم ناآگاه را با خود همراه کرده‌اند. حداقل مزیت این همراهی احساس همدردی با آنها در شرایط برخورد دستگاه‌های حکومتی است. در مقاله‌ای در این زمینه می‌خوانیم:

«تبدیل مسئله شرارت قاچاقچیان و خوانین سابق به مقوله‌ای سیاسی، ابعاد امنیتی این پدیده را دوچندان می‌کند. اخیراً برخی از اشرار و قاچاقچیان برای کسب وجهه و مشروعیت بخشیدن به اعمالشان در داخل و خارج و تطهیر خود از فجایع قبلی، کوشیده‌اند به فعالیت‌های خود بعد سیاسی بخشند. آنها با توجه به شکاف‌های اجتماعی مناطقی مانند سیستان و بلوچستان با دولت مرکزی؛ مانند شکاف‌های زبانی، قومی و مذهبی می‌کوشند با دامن زدن و تقویت تضادها، خود را به نیروی اجتماعی و مردمی بدل سازند و به‌نحوی مشروعیت بخشند. به همین دلیل، استفاده از نیروی قاچاقچیان مسلح و اشرار از نظر گروه‌های مخالف نظام دور نمانده است».[۴۸]

به این ترتیب، مشاهده می‌شود که مسئله موادمخدر ناشی از کشت خشخاش و مشتقات آن، شامل تریاک، مرفین و هروئین برای جمهوری اسلامی ایران، یک مقوله امنیتی است که نه تنها باعث تحمیل هزینه‌های مادی و انسانی و افزایش موادمخدر در کشور شده و می‌شود، بلکه در مناطق شرقی کشور ابعاد گسترده‌تر امنیتی می‌یابد و به‌نوعی با مطالبات قومی و محلی پیوند می‌خورد و احتمالاً در بلندمدت به گرایش‌های گریز از مرکز در میان قومیت بلوچ دامن خواهد زد. البته روشن است که چنین حالتی اختصاص به دوران حکومت طالبان نداشته و حتی در مقاطع قبل و بعد از حکومت طالبان این مشکل مطرح بوده است؛ اما آنچه دوره قدرت طالبان را در افغانستان تا حدی متفاوت‌تر از مقاطع دیگر می‌کند بهره‌گیری آگاهانه‌تر سیاسی آنها از مقوله قاچاق بوده است. قاچاق و صدور موادمخدر از طریق خاک ایران به اروپا، یکی از عوامل بحران‌زا بین ایران و افغانستان است که علاوه بر تحمیل هزینه‌های سنگین اقتصادی به نظام جمهوری اسلامی ایران، به‌طور مشخص توانایی ایجاد یک بحران نظامی ـ امنیتی را نیز داراست. به‌دلیل بهره‌گیری عمدی طالبان از صدور موادمخدر، به‌مثابه یک منبع درآمد، ضمن آن‌که افغانستان به‌صورت یکی از صادرکنندگان عمده موادمخدر در سطح جهانی در آمد، مشکلاتی را به ایران در شرق کشور تحمیل کرد. در مجموع، ایجاد یک کانون بسیار فعال در زمینه تولید موادمخدر در کنار جمهوری اسلامی ایران، تهدید امنیتی بزرگی ارزیابی می‌گردد که دولت نمی‌تواند نسبت به آن بی‌اعتنا باشد؛ به‌ویژه آن‌که در بین مسیرهای ترانزیت موادمخدر، مسیر ایران به‌رغم قاطعیت آن در مبارزه با قاچاق موادمخدر یکی از مسیرهای انتخابی قاچاقچیان مافیای موادمخدر باقی مانده است؛ تا آنجا که به قول رستم نظراف، رئیس مرکز مبارزه با موادمخدر تاجیکستان، از تولید حدود ۳۴۰ تن موادمخدر افغانستان پیش‌بینی می‌شود که ۷۰ درصد این موادمخدر از طریق ایران و پاکستان و ۳۰ درصد بقیه از طریق کشورهای آسیای مرکزی به روسیه و اروپا منتقل شود.[۴۹]

۲ ـ بحران هیدروپولیتیک، مسئله هیرمند و آب سیستان

رودخانه هیرمند را شاهرگ حیات سیستان نامیده‌اند. نگاهی گذرا به موقعیت جغرافیایی

سیستان چنین قضاوتی را قطعی‌تر و در عین حال، ساده‌تر و قابل فهم‌تر خواهد کرد. هیرمند از کوه بابا در ۶۰ کیلومتری غرب کابل سرچشمه می‌گیرد، فاصله‌ای طولانی حدود ۱۱۰۰ کیلومتر را طی می‌کند تا به دریاچه هامون در سیستان می‌رسد. اهمیت تاریخی رود هیرمند برای سیستان تا بدان حد است که آریایی‌ها این رود را مقدس می‌شمرده‌اند. آب رودخانه هیرمند طی سالیان طولانی همواره باعث اختلاف بین مردم محلی و نیز دولت‌ها بعد از استقلال افغانستان بوده است. میزان آب‌دهی هیرمند بستگی به سال‌های به‌اصطلاح تر و خشک داشته است. بدین معنا که هر وقت پرباران بوده، سیل جاری می‌شده است و زندگی مردم سیستان را مختل می‌کرده است و برعکس، هر وقت خشکسالی بوده و آب‌دهی هیرمند کاهش می‌یافته است، معیشت مردم را به‌هم می‌زده و باعث کوچ دسته‌جمعی ساکنان سیستان می‌شده است. شدیدترین فصل خشک سالی را در اوایل دهه ۵۰ (شمسی) شاهد بودیم که باعث کوچ جمعیت زیادی از سیستان به نواحی گرگان و دشت ترکمن صحرا در شمال ایران شد که این جمعیت هنوز هم در آنجا ماندگار شده است.

اگر موضوع آب هیرمند را از جنبه‌های امنیتی ایران در محور شرق کشور مورد توجه قرار دهیم، می‌توان گفت که هیرمند نه تنها شاهرگ حیات سیستان است، بلکه یک مسئله ملی و امنیتی است. علت آن است که در سال‌های خشکسالی، آب هیرمند به بالاترین حد مصرف می‌رسد و افغان‌ها اجازه نمی‌دهند که سهم توافق‌شده ایران به سیستان برسد. ظاهراً در پی بروز خشکسالی دهه ۵۰ شمسی بود که امیرعباس هویدا، نخست‌وزیر وقت ایران و موسی شفیق، نخست‌وزیر وقت افغانستان، قراردادی را در کابل امضا کردند که در آن، حق ایران ۲۶ مترمکعب در ثانیه از آب هیرمند مورد توافق گرفت.[۵۰] البته قبل از آن، از سال ۱۸۵۷ که طی قرارداد پاریس، ایران، افغانستان را به‌عنوان یک دولت مستقل به رسمیت شناخت، بحث هیرمند وجود داشت و در فواصل متفاوت، قراردادهای بین دو کشور منعقد می‌شده است که البته هیچ‌کدام جنبه عملی به‌خود نگرفته بودند. مشکل هیرمند از زمان احداث سد «کجکی» در افغانستان جنبه حادتری به‌خود گرفت. این سد که آمریکایی‌ها آن را ساختند، در سال ۱۳۲۵ به

بهره‌برداری رسید. البته در این‌باره که اصولاً از دیدگاه حقوق بین‌المللی و وضعیت خاص رودخانه مشترک بین کشورها، افغانستان حق داشته است که با احداث سد باعث خشکی سیستان ایران بشود یا نه، بحث‌های حقوقی زیادی درگرفته است؛ به‌ویژه در سال‌های حکومت طالبان که آب هیرمند به طرف سیستان ایران به‌طور کلی خشک شد و این اتهام متوجه طالبان گشت که آنها آگاهانه و به‌دلیل تضادشان با ایران عملاً از ورود آب هیرمند به سیستان جلوگیری می‌کنند. طالبان خشکسالی را بهانه می‌کردند ولی به‌ظاهر در ایران این‌گونه بهانه‌ها خریداری نداشت. روزنامه جامعه در یکی از شماره‌های خود بحث حقوقی هیرمند را بین ایران و افغانستان پیش کشید و نوشت، تا آغاز قرن ۱۵ میلادی به‌علت سدی که بر رودخانه هیرمند بسته شده بود، سیستان یکی از مراکز اصلی تأمین غله ایران به‌شمار می‌رفت. نویسنده آنگاه موضوع هیرمند را از دیدگاه حقوق بین‌المللی مورد بحث قرار می‌دهد و به‌صراحت می‌گوید که از دیدگاه حقوق بین‌الملل، افغانستان اجازه نداشته است با زدن چند سد بر بالادست رودخانه هیرمند و منحرف کردن شاخه‌هایی از آن، کاری کند که رود هیرمند در دشت سیستان خشک شود.[۵۱]

اما واقعیت آن است که مسئله آب هیرمند همچنان باقی است و آب‌دهی آن برای سیستان تابعی از مناسبات ایران و افغانستان بوده است. ظن غالب در این زمینه آن است که چنین وضعیتی تا سال‌های زیادی در آینده نیز بر مناسبات ایران و افغانستان حاکم باشد و اختصاص به دوره حکومت گذرای طالبان در افغانستان نداشته باشد. حتی بالاتر از این، مسئله هیرمند به اعتقاد برخی صاحب‌نظران، در سرنوشت داخلی افغانستان و جابه‌جایی قدرت نقش داشته است. نویسنده کتاب «افغانستان، روزهای سقوط» در توجیه کودتای سردار محمد داودخان علیه سلطنت خاندان محمدزائی که خود به آن تعلق داشت، جدا از عوامل خارجی کودتا، به نارضایتی ملی‌گرایان چپ افغانستان، که داود در رأس آنها بود، نسبت به قرارداد محمد موسی شفیق و امیرعباس هویدا در سال ۱۳۵۱شمسی اشاره می‌کند و می‌نویسد:

«بنا بر بعضی دیدگاه‌ها، عوامل خارجی باعث تسریع کودتا شد. این دیدگاه‌ها در قدم

نخست خصومت‌های سنتی ریشه‌دار بین افغانستان و همسایگانش ایران و پاکستان را مورد توجه قرار می‌دهد. داود یک نظامی ملی‌گرا بود. از نظر او، پادشاه در موافقت با پیمانی که دسترسی ایران به آب‌های رودخانه هیرمند را به‌ویژه در طول دوره خشکسالی طولانی در افغانستان فراهم می‌کرد، منافع کشور را در خطر قرار داده بود. این اظهارنظر تند ستیزه‌جویانه با رشد نارضایتی در میان اکثریت قومی پشتون مصادف بود که معتقد بودند شاه در مقابله با پاکستان راجع به سرکوب اقلیت‌های پشتون و بلوچ این کشور از خود ضعف نشان داده است».(۵۲)

اگر قضاوت این نویسنده درست باشد، آن‌گاه به‌درستی می‌توان تصور کرد که مسئله هیرمند در تحولات داخلی افغانستان ایفای نقش کرده است و تنها برای ایران جنبه‌های امنیتی نداشته است.

۳ ـ مسئله پشتونستان و بلوچستان بزرگ

موضوع پشتونستان و بلوچستان بزرگ در ایران کمتر شناخته شده است؛ اما سابقه‌ای دیرینه در مناسبات پاکستان و افغانستان دارد. ارتباط این موضوع با قومیت بلوچ ساکن در استان سیستان و بلوچستان ایران، وجه امنیتی آن را بیشتر می‌کند. از این‌رو، لازم است که به جنبهٔ تاریخی این مسئله توجه شود و عناصر دخیل در آن و احتمالاً پیامدهای امنیتی آن در بلندمدت برای ایران مورد توجه قرار گیرد.

واقعیت تاریخی آن است که بحث پشتونستان و بلوچستان بزرگ در پرتو رقابت قدرت‌های بزرگ خارجی در قالب امپراتوری‌های تزاری روسیه و امپراتوری انگلیس در مقطع تسلط استعماری بر شبه‌قاره هند و تداوم آن در قالب امپراتوری کمونیستی اتحاد شوروی سابق و آمریکا بعد از عقب‌نشینی انگلیس از شبه‌قاره هند، قابل توضیح است. برای فهم بهتر موضوع باید بحث را به مقطع تحمیل خط دیوراند توسط استعمار انگلیس به افغانستان در دوره حکومت امیر عبدالرحمن خان محدود کرد؛ چراکه منشأ تمامی گرفتاری‌های بعدی تا زمان حاضر بین پاکستان و افغانستان از همین خط ناشی شده است. خط دیوراند، در حقیقت،

قبایل پشتون و بلوچ را به دو بخش تقسیم کرد؛ بخشی از آن در حاکمیت دولت افغانستان در مناطق جنوبی و شرق افغانستان کنونی به مرکزیت قندهار و جلال‌آباد باقی ماند و بخش دیگر به هند تحت استعمار انگلیس ملحق شد و پاکستان در واقع پس از تشکیل در سال ۱۹۴۷ در این مناطق وارث استعمار انگلیس شد. این مناطق اکنون در سه بخش، دو ایالت سرحد و بلوچستان و مناطق قبایل آزاد را تشکیل می‌دهند. بحث پشتونستان و بلوچستان که باعث اختلاف پاکستان و افغانستان از اولین روز اعلام استقلال پاکستان در ۱۴ اوت ۱۹۴۷ شده است، در همین واقعیت نهفته است.

در طول این مدت به‌منظور حل مسئله پشتونستان و بلوچستان به نفع یکی از دو کشور پاکستان یا افغانستان، دو طرح اصلی عنوان شده‌اند که در دوران جنگ سرد با منافع بلوک‌های قدرت رقیب آمریکا و شوروی سابق گره خورده‌اند و به همین دلیل از دو زاویه متفاوت قابل بررسی هستند؛ چراکه در عین حالی‌که انتظارات پاکستان و افغانستان را در برداشته‌اند، به‌نوعی انعکاس‌دهنده منافع و خواسته‌های متضاد آمریکا و شوروی سابق نیز بوده‌اند؛ به این معنا که آمریکا می‌خواسته است با عبور از تنگه سالنگ و آمودریا خود را از طریق افغانستان به آسیای مرکزی برساند و به‌اصطلاح «هارتلند» را از چنگال شوروی‌ها دربیاورد و شوروی‌ها، برعکس، در نظر داشته‌اند که وصیت‌نامه منصوب به پطر کبیر را با عبور از تنگه خیبر و تسلط بر بلوچستان عملی سازند و خود را به اقیانوس هند و آب‌های گرم خلیج‌فارس برسانند، همین موضوع افغانستان را محور رقابت قدرت‌های بین‌المللی نگاه می‌داشته است. از یک نظر می‌توان گفت که خط دیوراند یکی از مناقشه‌آمیزترین خطوط مرزی مصنوعی است که استعمار انگلیس به‌وجود آورده است و تمامی تحولات بعدی افغانستان و مناسبات این کشور را با پاکستان می‌تواند توضیح دهد.

الف: خط دیوراند

خط مرزی دیوراند محصول جنگ‌های استعماری انگلیس با افغان‌هاست. این خط مرزی ریشه تمامی تحولات قدرت در افغانستان از زمان امضا در سال ۱۸۹۳ بوده است که تا زمان

حاضر در شکلی خشونت‌آمیز و خونبار تداوم یافته‌اند. البته قبل از امضای قرارداد خط دیوراند، دولت استعماری انگلیس حاکم بر شبه‌قاره هند یک قرارداد تحمیلی دیگر به‌نام قرارداد «گندمک» به مردم افغانستان تحمیل کرده بود که در زمینه‌سازی برای امضای خط دیوراند تأثیر قاطعی داشت. در سال ۱۸۷۸، امیر شیرعلی یک فرستاده روسیه را پذیرفت و با وی مذاکره کرد، اما التیماتوم بریتانیا را برای پذیرفتن نمایندگان آنها رد کرد. ارتش بریتانیا به افغانستان حمله نمود، کابل را تصرف کرد و امیر را عزل نمود. وی به شمال فرار کرد و پس از چند سال مرد. بریتانیا به‌جای او پسرش، امیر شیر یعقوب خان را منصوب نمود. او یک قرارداد جدید را در «گندمک» امضا کرد. براساس قرارداد مذکور افغانستان با پذیرش سفیر و واگذاری چندین ناحیه مرزی به علاوهٔ کنترل گذرگاه خیبر به بریتانیا، موافقت کرد.[۵۳]

به این ترتیب، مشاهده می‌شود که قرارداد گندمک بین انگلیس و افغانستان تحت فشار نظامی صورت گرفته و محل بحث بوده است. علاوه بر این، قرارداد به‌خوبی نگرانی‌های انگلیس از نفوذ احتمالی روسیه تزاری در افغانستان و احتمالا به‌خطر افتادن هندوستان تحت تسلط انگلیس را از طریق تنگه خیبر نشان می‌دهد. خارج ساختن این تنگه از کنترل دولت افغانستان و تسلط ارتش انگلیس بر آن روشن می‌سازد که انگلیس نگران پیشروی روسیه تزاری در هند بوده است. تنگه خیبر در واقع تنها راه عبور فاتحان هند در تمامی ادوار گذشته بوده است. تقریباً تمامی فاتحان که موفق شده‌اند هند را از طرف شمال مورد حمله قرار دهند، از همین تنگه عبور کرده‌اند. نادرشاه افشار برای تصرف دهلی‌نو از همین مسیر وارد شبه‌قاره هند شد. اسکندر مقدونی قبل از او و همچنین فاتحان دیگری نظیر ظهیرالدین بابر، بنیانگذار سلسله گورکانی هند، از تنگه خیبر عبور کرده بودند. بنابراین، انگلیس به‌طور طبیعی نگران عبور فاتحان جدیدی از تنگه خیبر و نزدیک شدن به تصرفاتش در هند بود و بنابراین، جنگ‌های افغان‌ها و انگلیس عمدتاً از همین ناحیه صورت می‌گرفت.

با این حال، واقعیت مهم تاریخی آن است که قرارداد گندمک به‌رغم آن‌که کنترل تنگه خیبر را به انگلیس واگذار نمود، مشکل رقابت‌های در حال رشد دو امپراتوری انگلیس و

روسیه تزاری را حل نکرد. روس‌ها در آسیای مرکزی شروع به پیشروی کرده بودند و قصد ادامهٔ تصرفات انگلیس را داشتند. جنگ‌های بعدی انگلیس و افغان‌ها و حمایت روس‌ها از افغان‌ها در تاریخ ثبت شده است. در جنگ بعدی که بین ارتش انگلیس و امیرعبدالرحمن خان، حاکم وقت کابل روی داد و به قرارداد خط دیوراند منتهی گشت، این موضوع روشن‌تر شد. همین خط مرزی است که تا به امروز محل مناقشه بین پاکستان و افغانستان باقی مانده است و تمامی جهت‌گیری‌های پاکستان علیه افغانستان را توجیه می‌کند. بحث پشتونستان و بلوچستان ارتباط تنگاتنگی با این خط مرزی یافته است. «کوردووز» آنجا که مذاکرات شوروی‌ها و پاکستان را درباره افغانستان در قالب میانجی‌گری سازمان ملل متحد در ژنو توضیح می‌دهد، به همین مشکل اشاره گویایی دارد. کوردووز می‌نویسد:

«یکی از مناقشات مرزی بین افغانستان و پاکستان که هر دوطرف درباره آن با هیجان و ابراز احساسات سخن می‌گفتند مسئله خط دیوراند بود. ریشه این مسئله به سال ۱۸۹۳ و زمانی برمی‌گشت که شاه افغانستان امیرعبدالرحمن خان با سر مورتیمر دیوراند»، نماینده بریتانیا معاهده‌ای امضا کرد که شامل تعیین مرز دو دولت است. پاکستان خط دیوراند را که در معاهده مشخص شده بود، مرز بین‌المللی دو کشور می‌شناسد. حکومت پادشاهی بریتانیا به‌ویژه تصدیق کرده بود که پاکستان از نظر حقوق بین‌الملل میراث‌خوار حقوق و وظایف حقوق حکومت سابق هند و دولت بریتانیاست و بنابراین، خط دیوراند مرز بین‌المللی این کشور و افغانستان به‌شمار می‌رود.

اما افغانستان همواره گفته است که هیچ‌گاه خط دیوراند را به این عنوان نمی‌شناسد. این کشور همیشه تأکید داشته است، معاهده ۱۸۹۳ به‌صورت قانونی انعقاد نیافته؛ چراکه شاه افغانستان به اجبار به امضای آن تن داده است. گفتنی است، افغانستان در سال ۱۹۴۷ در سازمان ملل متحد علیه ورود پاکستان به جرگه اعضای سازمان ملل رأی داده بود».[۵۴]

واقعیت آن است که افغانستان در هیچ دوره‌ای خط دیوراند را به‌رسمیت نشناخته است و یکی از مهم‌ترین انگیزه‌های پاکستان برای دخالت در تحولات افغانستان به‌ویژه بعد از اشغال

شوروی سابق در سال ۱۹۷۸ در همین واقعیت ریشه دارد. همچنان‌که بدون شک یکی از انگیزه‌های اتحاد شوروی سابق به تحمیل کودتا و اشغال افغانستان ریشه در همین واقعیت دارد. اهمیت خط دیوراند برای افغان‌ها غیرقابل تردید است، تاکنون هیچ حکومتی در کابل حتی طالبان که در وابستگی آنها به دولت‌های پاکستان کوچک‌ترین تردیدی وجود ندارد، خط دیوراند را نپذیرفته‌اند. قبل از طالبان، مجاهدان به‌رغم دریافت کمک از پاکستان در جریان جهاد علیه ارتش سرخ شوروی سابق نیز حاضر به پذیرش خط دیوراند نشدند. علت آن بود که پذیرش خط مرزی دیوراند به‌صورت مسئله‌ای درآمده است که هر حکومتی در کابل به‌طرف آن گرایش بیابد، از طرف مردم افغانستان خائن تصور می‌شود. اهمیت این موضوع برای پاکستان نیز تا آنجا مهم بوده است که یک خبرنگار ایرانی چنین می‌نویسد:

«زمانی‌که چند پاکستانی به همراه طالبان به مقر سازمان ملل در کابل رخنه کردند، برگه‌ای جلوی دکتر نجیب‌الله گذاردند که با امضای آن می‌توانست زنده بماند. قراردادی برای تمدید معاهده سال ۱۸۹۳ که به‌مدت ۱۰۰ سال خط دیوراند را به‌عنوان مرز دو کشور رسمیت می‌بخشید. این وطن‌پرست با تف به روی مخاطبان خود پاسخ داد. گلوله‌ای او را بر زمین انداخت. جسد او به دار زده شد، او مدت‌ها بود که جان داده بود. آری معاهده دیوراند دیگر معتبر نیست. پشتونستان هنوز ایالت سرحد یا شمال شرق نامیده می‌شود».(۵۵)

خط دیوراند نه تنها به قیمت جان نجیب‌الله تمام شد بلکه در تحولات قبل از وی در افغانستان تأثیرات تعیین‌کننده‌ای داشت. اطلاعاتی وجود دارد که ثابت می‌کند حتی سقوط سلطنت محمد ظاهرشاه و کودتای سردار محمد داودخان داماد و پسرعمویش هم به وضعیت خط دیوراند و مسئله پشتونستان مرتبط بوده است. در کتاب «افغانستان، روحانی، مارکس و مجاهد» در این‌باره حکایتی از ملاقات ظاهرشاه و برژنف، صدر هیأت رئیسه شوروی سابق نقل شده است که به اندازه کافی گویاست:

«هنگامی‌که ظاهرشاه در اوایل سال ۱۹۷۱ از مسکو دیدن کرد، وی و مشاورانش به‌طور معمول در یک کنفرانس عمومی با رهبران شوروی ملاقات کردند. سپس برژنف درخواست

ملاقاتی خصوصی با شاه کرد. به‌قدری محرمانه که حتی یک مترجم افغان را در جلسه راه ندادند. شاه از این ملاقات به‌وضوح متزلزل بیرون آمد. در توضیح بعدی وی برای اعضای هیأت نمایندگی و خانواده خودش گفت که برژنف از افغانستان خواسته بود که به شوروی‌ها و هند بپیوندد و کار انهدام پاکستان را تمام کنند. پاداش افغانستان هم پشتونستان خواهد بود. شاه پاسخ داده بود افغانستان نمی‌تواند به یک دولت مسلمان حمله کند. ولیکن برژنف با تأکید بر این‌که همه افغان‌ها مجبور خواهند بود کنار بایستند و به شوروی اجازه عبور از کشورشان به‌منظور همراهی با اهداف‌شان را بدهند اصرار کرده است، ظاهرشاه بار دیگر نپذیرفته است». (۵۶)

اگر این قضاوت را بپذیریم می‌توان گفت که سقوط سلطنت در افغانستان، کودتای چپ ملی‌گرای داودخان و کودتای مارکسیستی مورد حمایت شوروی و در نهایت اشغال افغانستان، جهاد و طالبان و تمامی تحولات تاکنون ریشهِ در مسئله پشتونستان، خط دیوراند و رقابت‌های قدرت‌های بزرگ در افغانستان دارند. این اهداف قدرت‌های خارجی در واقع تعیین‌کننده خط‌مشی سیاست خارجی پاکستان و تحمیل تحولات خونین به افغانستان بوده است. از همین زاویه است که می‌توان تحولات افغانستان را تحلیل کرد و ارتباط آنها را با امنیت ملی ایران در نظر گرفت؛ به‌ویژه مسئله پشتونستان و بلوچستان در امنیت ایران در بلندمدت تأثیرات تعیین‌کننده‌ای خواهند داشت. بنابراین لازم می‌شود که این موضوع را آن‌گونه که تاکنون مطرح شده است، در هر دو جهت منافع آمریکا و شوروی سابق که گمان می‌رود به‌رغم فروپاشی برای روس‌ها به ارث باقی مانده باشد، در نظر بگیریم.

۴ـ فدراسیون افغانستان، بلوچستان و پشتونستان

در مقابل طرح آمریکایی کنفدراسیون پاکستان و افغانستان که مورد حمایت حکومت‌ها و نخبگان سیاسی و نظامی پاکستان بود، دولت‌ها در کابل از طرح فدراسیون گسترده‌تری حمایت می‌کردند که متناسب با نیازهای افغانستان به‌عنوان یک کشور محصور در خشکی بود. آنچه در این زمینه دستاویز حکومت‌ها در کابل قرار گرفت وضعیتی بود که قبل از خط دیوراند و

جنگ‌های افغان‌ها با انگلیس‌ها در منطقه حاکم بود. واقعیت آن است که در زمان حکومت خاندان بارکزایی که از قبایل دو زبانی پشتون و بلوچ بودند، پیوندهای نزدیکی بین خان‌نشین کلات و حکومت کابل وجود داشت. در مقاطعی از تاریخ نیز به‌ویژه در دوره حکومت قاجار در ایران، افغان‌ها بر بخش‌هایی از بلوچستان تسلط داشته‌اند. همچنان‌که در مقاطعی دیگر بر بخش‌هایی از هند هم اعمال قدرت کرده‌اند. در دوره‌های بعد که خان‌نشین کلات به‌صورت نیمه خودمختار درآمد و در پناه انگلیس قرار گرفت، افغان‌ها تسلط خود را بر بلوچستان از دست دادند، خاندان بارکزایی که در مناطقی از بلوچستان ایران باقی ماندند، بیشتر تابعیت از دولت مرکزی ایران داشتند تا افغانستان. به‌ویژه آن‌که آنها بیشتر بلوچ شده بودند و پیوندهای افغانی خود را به کناری گذاشته بودند. جابه‌جایی قدرت از خاندان بارکزایی به سلسله‌های بعدی و قومیت‌های صرفاً پشتون در کابل، پیوند بارکزایی‌ها را با دولت ایران تقویت کرده بود. با این حال، واقعیت تاریخی آن است که در مقطع انقلاب مشروطیت که حاکمیت مرکزی ایران تضعیف شد، دوست محمدخان بارکزایی، آخرین خان قدرتمند که از خاندان بارکزایی در بخش‌هایی از بلوچستان ایران حکومت می‌کرد، از اطاعت دولت ایران سرپیچید و ادعای خودمختاری داشت. حکومت وی در سال ۱۳۰۷ توسط ارتش ایران از بین رفت.

اما حقیقت آن است که ذهنیت استقلال‌طلبی در میان اقوام بلوچ از بین نرفت. به‌ویژه در آن بخش که به بلوچستان پاکستان شهرت دارد. دولت‌ها در کابل این موضوع را دستاویز قرار دادند و با طرح فدراسیون افغانستان، پشتونستان و بلوچستان درصدد بهره‌برداری از آن برآمدند. این اندیشه با اهداف شوروی‌ها نیز همخوانی داشت. طرحی بود که در پاسخ به طرح ریچارد نیکسون می‌توانست اهداف استراتژیک روس‌ها و دستیابی به آب‌های گرم حوزه خلیج‌فارس در دریای عرب را که در تاریخ از آن به‌نام دریای مکران یاد شده است، تأمین کند. سواحل بلوچستان تا نزدیکی کراچی، مهم‌ترین بندر تجاری پاکستان، کشیده شده است. از نظر افغان‌ها بلوچستان همواره پشتونستان جنوبی بوده است، هرچند که بلوچ‌ها این ادعا را نپذیرفته‌اند و برای خود هویت جداگانه‌ای قائل بوده‌اند.

احتمالاً به‌دلیل هویت جداگانه قومی پشتون‌ها و بلوچ‌ها بوده که روس‌ها موضوع را در چارچوب واقع‌بینانه‌تر و در قالب فدراسیون افغان، پشتون و بلوچ مورد توجه قرار داده‌اند. البته اگر رأی یک خان بلوچ پاکستانی را که گفته بود روسیه در دوران قدرت اتحاد شوروی اهداف جاه‌طلبانه‌تری داشته و ضلع چهارم فدراسیون را ایران سوسیالیست می‌دانسته‌اند که از نظر آنها با سقوط رژیم سلطنت و قدرت گرفتن حزب توده در ایران می‌توانسته است عملی شود، در نظر بگیریم، آنگاه می‌توان گفت که فدراسیون موردنظر روس‌ها طرحی کامل در مقابل طرح آمریکا بوده است. «واقعیت آن است که در منابع رسمی افغان‌ها از بلوچستان به‌عنوان پشتونستان جنوبی یاد شده است. ناسیونالیست‌های چپ و مارکسیست‌های افغان این هدف خود را با سیاست‌های منطقه‌ای اتحاد شوروی سابق هماهنگ کرده بودند. در توضیح استراتژی اتحاد شوروی سابق از یکی از سردارهای ناسیونالیست چپ بلوچ نقل شده است که شوروی‌ها در طرح کودتای تره‌کی در افغانستان و اشغال این کشور، طرح تشکیل فدراسیونی مرکب از افغانستان کنونی و در ایالت پشتونستان و بلوچستان از طریق تجزیه پاکستان پیگیری می‌کردند که در مراحل نهایی، خود ایران سوسیالیست را نیز دربر می‌گرفته است. هرچند پیروزی انقلاب اسلامی در ایران و شکست نظامی شوروی سابق در افغانستان این طرح را به شکست کشاند».[۵۷]

به این ترتیب مشاهده می‌شود که روس‌ها نیز همچون آمریکایی‌ها طرح خاص خود را در ارتباط با افغانستان و ایران داشته‌اند. این تصور که از طریق ایجاد یک فدراسیون افغان، پشتون و بلوچ، روس‌ها می‌توانند به اهداف استراتژیک خود دست بیابند ظاهراً در مسکو قوی بوده است، در غیر این صورت، حمایت از کودتای حزب خلق در شرایط وقت افغانستان نمی‌توانسته توجیه‌پذیر باشد. در ذهنیت افغان‌ها در تمامی تحولات سیاسی در کابل و جابه‌جایی قدرت، پشتونستان همواره وجود داشته است. یکی از اختلافات ظاهرشاه با پاکستان همین موضوع بوده است. حکومت‌ها در افغانستان از سلطنت گرفته تا جمهوری داودخان، حکومت کمونیستی و دولت اسلامی ربانی و بعد طالبان و حتی دولت کنونی حامد

کرزای نمی‌توانند خط دیوراند را بپذیرند. بنابراین، مشکل پشتونستان همچنان تا آینده‌ای نامعلوم باقی خواهند ماند. همچنان‌که بحث بلوچستان بزرگ نیز مرتبط با همین مسئله می‌تواند باقی بماند.

آنچه در ارتباط با مسئله فدراسیون افغانستان ـ پشتونستان و بلوچستان برای ایران می‌تواند مطرح شود آن است که این موضوع همواره تابعی از مناسبات ایران و افغانستان و وضعیت تحولات در پاکستان باقی خواهد ماند. مخاطرات تسلط طالبان بر افغانستان نوعاً با آنچه بعد از سقوط طالبان و اشغال افغانستان به‌وسیله آمریکا اتفاق افتاد متفاوت بود، ولی این سؤال مطرح است که اگر به‌هر دلیلی مشکلات ایران و آمریکا حل نشود، آیا آمریکایی‌ها موضوع طرح‌شده توسط ریچارد نیکسون را در قالب‌های جدیدی پی نخواهند گرفت؟ اطلاعات موثقی در این‌باره وجود ندارد. تنها می‌توان گفت که افغان‌ها همچنان به خروج از محاصره جغرافیایی خود می‌اندیشند و تا زمانی‌که چنین تصوری در کابل وجود داشته باشد، مسئله پشتونستان و بالطبع بلوچستان همچنان مطرح باقی خواهد ماند. در اینجا کافی است که یادآور شویم سردار داودخان به‌همان نسبت از ایده پشتونستان دفاع می‌کرد که ناسیونالیست‌های هم‌فکر او در درون سلطنت ظاهرشاه از آن دفاع می‌کردند. همین اندیشه را حکومت مارکسیستی افغانستان به ارث برد و حفیظ‌الله امین را می‌توان یکی از پرشورترین هواخواهان پشتونستان و بلوچستان در میان رهبران ناکام رژیم مارکسیستی کابل به‌حساب آورد. دیه‌گو کوردووز اظهارات پرشور امین درباره پشتونستان را چنین به یاد می‌آورد:

«امین گفت تاریخ به ما یک پیام مقدس می‌دهد. ما نمی‌توانیم پشتون‌های برادر و جفادیده خود در آن‌سوی خیبر را فراموش کنیم. پاکستان می‌گوید پشتون‌ها و بلوچ‌ها را یاد نکنید ولی ما چگونه می‌توانیم این را قبول کنیم، بلوچ‌ها و پشتون‌ها در پاکستان قیام خواهند کرد و از ما دفاع خواهند کرد. هیچ‌کس نمی‌تواند انکار کند که مسئله انقلاب افغانستان و موضوع پشتونستان با یکدیگر ارتباط دارند».[۵۸]

البته حفیظ‌الله امین فرصت نیافت تا مشاهده کند پشتون‌ها و بلوچ‌ها به نفع انقلاب

مارکسیستی در پاکستان قیام نکردند ولی اظهارات او انتظاراتی را انعکاس می‌دهد که در افغانستان قطع‌نظر از شکل حکومت‌ها همواره درباره پشتونستان و بلوچستان وجود داشته است. این موضوع همواره از شدت و ضعف برخوردار بوده ولی در هیچ مقطعی به فراموشی سپرده نشده است. این موضوع به‌لحاظ امنیتی برای ایران هم مطرح بوده است. درست به همین دلیل بود که ایران در سرکوب شورش قبایل مینگل و مری در پاکستان در دهه ۷۰ میلادی به دولت وقت پاکستان به نخست‌وزیری ذوالفقار علی بوتو کمک کرد و بوتو را تشویق نمود که دولت محلی میرغوث بخش بیزنجو را به بهانه همکاری با شورشیان برکنار و بیزنجو را به‌زندان بیندازد. سیاست دولت شاه سابق ایران در زمان حکومت داودخان در افغانستان نیز قطع حمایت داود از شورشیان پشتون و بلوچ در پاکستان بود. در کتاب پشت‌پرده افغانستان آمده است: «جعفر نادم در سال ۱۹۷۷ گفت: ایران ادامه کمک‌هایش به رژیم کابل را مشروط به تداوم سرکوب خلق و پرچم کرده، علاوه بر آن از مقامات افغانستان قول گرفت که با پاکستان توافق صلح منعقد نمایند و هر نوع حمایت از گروه‌های شورشی پشتون و بلوچ پاکستان را خاتمه دهند».[۵۹]

روشن است که سیاست مداخله‌گرایانه شاه در افغانستان و پاکستان در جمهوری اسلامی مطلوب نیست، با این حال تردیدی وجود ندارد که این مسائل امنیتی، مد نظر جمهوری اسلامی ایران نیز هست. اندیشه پشتونستان و بلوچستان بزرگ در هر حال دلالت بر این دارد که این منطقه در واحد سیاسی مستقلی سازماندهی شود و این اندیشه مناطق بلوچ‌نشین ایران را نیز شامل خواهد گشت. این تصور که با حذف طالبان از قدرت در افغانستان و تضعیف اندیشه کنفدراسیون افغانستان و پاکستان که مد نظر پاکستان و آمریکا بوده است، موضوع فدراسیون افغانستان ـ پشتونستان و بلوچستان هم منتفی شده باشد، اگر هم در شرایط کنونی مقرون به صحت باشد در بلندمدت این‌گونه نخواهد بود. حضور نظامی آمریکا در افغانستان، در بلندمدت، مسائل امنیتی خاص خود را برای ایران خواهد داشت. این احتمال وجود دارد که این‌بار آمریکا به‌جای کنفدراسیون پاکستان و افغانستان به‌دلیل ملاحظاتی که در ارتباط با

هند پیدا کرده است طرح فدراسیون افغانستان، پشتونستان و بلوچستان را با اندک تغییراتی مورد توجه قرار دهد. آنچه بر دامنه تردیدها در این‌باره می‌افزاید، تضاد آمریکا و ایران است، این تضادها در سطحی حفظ شده‌اند که به‌رغم همکاری نسبی در جریان حذف طالبان از قدرت، ایران نتوانست از شرایط مساعد به‌وجود آمده استفاده کند و مشکل خود را با آمریکا حل کند. در نتیجه می‌توان گفت که تهدید قابل کنترل و محدود طالبان به تهدید بزرگ‌تر همسایگی آمریکا با ایران در مرزهای شرقی‌اش تبدیل شده است. فرصت‌ها از دست رفته و تهدید آمریکا جایگزین تهدید طالبان شده است. به‌هر دلیلی اگر قابل تصور باشد که مناسبات ایران و آمریکا همچنان خصمانه باقی بماند و آمریکا بتواند جنگ طالبان و القاعده را در آینده تحت کنترل خود دربیاورد، در آن صورت بعید نیست که مرزهای شرقی ایران را ناامن سازد. اندیشه پشتونستان و بلوچستان در چنین احتمالی بار دیگر در کابل به‌صورت جدی‌تری مطرح خواهد شد. هرچند که قابل پیش‌بینی است نوک پیکان این اندیشه این‌بار به‌جای پاکستان به‌طرف ایران نشانه‌گیری شود. اما این بدین معنا نیست که چون پاکستان متحد آمریکا در جنگ با طالبان و القاعده است از خطر مصون باقی خواهد ماند.

بحث جدی اکنون این است که آیا جمهوری اسلامی ایران در تعامل سازنده با همسایگان متعددش می‌تواند فضای امنیتی مطلوبی را برای خود ایجاد کند، یا این به تنهایی کافی نخواهد بود و لازم می‌شود که با قدرت‌های بزرگ و به‌ویژه آمریکا که با اشغال افغانستان و عراق در شرق و غرب با ایران همسایه شده است وارد معامله شود؟ روشن است که در این خصوص در داخل ایران اختلاف نظرهای جدی وجود دارد. جناح‌بندی‌های قدرت در ایران در شرایط کنونی به‌گونه‌ای است که به‌ظاهر اجازه نمی‌دهد ایران امنیت ملی خود را در تلاقی با قدرت‌های بزرگ تأمین کند. این در حالی است که واقعیت را نمی‌توان انکار کرد که تأمین امنیت ملی ایران در شرایط تداوم حالت خصمانه با آمریکا به‌سادگی ممکن نخواهد بود. محمود سریع‌القلم همین مفهوم را در قالب امنیت منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای دیده و با اشاره به این موضوع که ایران با پانزده کشور همسایه است که از نظر او کشورهایی مثل افغانستان و

پاکستان ضعیف و دست‌خوش زوال هستند، می‌نویسد:

«محیط امنیت ملی ایران ناامن است و ایران مجبور است هزینه‌های فراوانی برای تأمین امنیت ملی، رفع تهدیدات و حفظ هویت ملی و سیاسی خود صرف کند. از این ویژگی‌های امنیت ملی و جغرافیای سیاسی می‌توان نتیجه گرفت که رویکرد اصلی ایران در تأمین امنیت خود، منطقه‌ای است. ایران یک کشور بین‌المللی است چون جغرافیای سیاسی آن به بسیاری از کشورهای منطقه‌ای و قدرت‌های جهانی مربوط می‌شود. امنیت ملی ما کمتر به روابط منطقه‌ای ما ارتباط می‌یابد. باید در نظر داشته باشیم که تا برقراری روابط استراتژیک با همسایگان خود راهی طولانی در پیش داریم. جغرافیای سیاسی ما بی‌آن‌که بر انتخاب‌ها و تحلیل‌های ستون دوم علت سیاست خارجی مربوط باشد در تلاقی با قدرت‌های بزرگ است. بنابراین، تأمین امنیت ملی و رفع تهدیدات نسبت به امنیت ملی و سپاس‌داشت شایسته هویت ملی و نظام سیاسی در ایران بدون توجه به قدرت‌های بزرگ دشوار خواهد بود. حفظ سطح قدرت منطقه‌ای ایران که بسیار قابل توجه است در تعامل منطقی با قدرت‌های بزرگ به‌دست می‌آید. مهم‌ترین موضوع نظری در سیاست خارجی ایران قاعده‌مند کردن روابط با قدرت‌هاست. ریشه اصلی استهلاک و مشکلات منطقه‌ای ایران در قاعده‌مند کردن روابط با قدرت‌هاست و محصول غرب است، چرا غرب، چون منابع اصلی قدرت در سطح جهانی در نزد غرب است و این یک واقعیت است».

وی در ادامه می‌گوید:

«بزرگ‌ترین چالش پیش‌روی دولتمردان و اندیشمندان ایرانی آن است که میان منافع ملی، امنیت ملی، هویت دینی، استقلال و حاکمیت ملی و تبار سیاسی داخلی تعامل نظری ـ عملی و کاربردی ایجاد کنند. حل‌وفصل مسئله تعامل با غرب یکی از مهم‌ترین مباحث نظری در مملکت‌داری جمهوری اسلامی ایران است. جمهوری اسلامی ایران نه می‌تواند کشور را مانند ایران قبل از انقلاب اداره کند و نه تحولات جهانی و نقش اقتصادی و ژئوپلیتیک ایران و رویکرد جهان‌مداری ایرانیان به آن مجال خواهد داد که با غرب در قهر فلسفی و سیاسی باقی

بماند. بنابراین عاقلانه است که خود، مدیریت تحول و تغییر را به‌دست گیرد».(۶۰)

اگر رأی این استاد دانشگاه و پژوهشگر مباحث سیاسی را معتبر بدانیم، به‌راحتی می‌توان گفت که آنچه در افغانستان بعد از اشغال این کشور توسط آمریکا می‌گذرد و طرح اتهاماتی نظیر حمایت ایران از سازمان القاعده و یا پناه دادن تعدادی از اعضای این سازمان در ایران، نشانه‌های امیدوارکننده‌ای نیستند و می‌توانند در امنیت ملی ایران تأثیرات منفی برجای بگذارند. در عین حال با نگاهی واقع‌بینانه به همسایگی آمریکا با ایران در شرق و غرب و حضور غیرمستقیم در جنوب و شمال ایران می‌توان به‌صورت روشن‌تر به خطرات امنیتی این همسایگی ناخواسته توجه کرد. بنابراین، اگر به‌هر دلیلی مشکل مناسبات ایران و آمریکا حل‌وفصل نشود و سیاست آمریکا بر این موضوع متمرکز شود که نظام اسلامی را در ایران حذف کند؛ در چنین حالتی حضور آمریکا در افغانستان واقعاً مسئله‌ساز خواهد بود. یکی از این مسئله‌سازی‌ها می‌تواند بهره‌گیری از فدراسیون افغانستان، بلوچستان و پشتونستان باشد. این برداشت وجود دارد که ارتشبد مشرف، رئیس‌جمهوری پاکستان اساساً به این دلیل دست از حمایت طالبان برداشت که امنیت ملی پاکستان را حفظ کند. اما آسیب‌پذیری‌های پاکستان گسترده‌تر از آن است که در بلندمدت بتوان پاکستان را از طریق این‌گونه مانورها حفظ کرد.

اگر تغییر جغرافیایی سیاست موردنظر مقامات آمریکایی رخ دهد، قابل تصور خواهد بود که ایران یکی از اولویت‌های آمریکا باشد که تغییرات را به آن تحمیل کند. بعضی از کارشناسان، ایران و سوریه را از جمله کشورهایی می‌دانند که بعد از افغانستان و عراق در تیررس اهداف آمریکا قرار می‌گیرند. نگاهی به تاریخ این واقعیت را ثابت می‌کند که هرگاه قدرت تمرکزیافته در مرکز با چالش و بحران روبه‌رو شده، گریز از مرکز در مناطق قومی نظیر کردستان و بلوچستان تشدید گردیده است. اگر در گذشته مسئله تنها قومی بوده، در شرایط کنونی عامل مذهب نیز به آن اضافه شده است. عملکرد کارگزاران حکومتی در دوره حکومت اسلامی هم به‌گونه‌ای نبوده است که باعث جذب مردم و کم‌رنگ شدن مسائل قومی و مذهبی شده باشد. از این‌رو می‌توان گفت که در صورت بروز وضعیت مشابهی با گذشته، گریز از

مرکز احتمالاً از شدت بیشتری در بلوچستان برخوردار شود. بنابراین، دور از انتظار نمی‌تواند باشد که همسایگی ایران با آمریکا در افغانستان و عراق باعث تحریک ناسیونالیستی قومی بلوچ شود. هرچند که در حال حاضر چنین خطری جدی و فوری به‌نظر نمی‌رسد ولی در بلندمدت احتمالاً چنین نخواهد بود. از این‌رو، خطرات امنیتی با ضریب شدت بالاتر را در آینده برای ایران نمی‌توان نادیده گرفت.

۵ ـ افزایش بی‌اعتمادی قبایل پشتون به سیاست‌های ایران

بی‌اعتمادی قبایل پشتون به ایران سابقه‌ای دیرینه دارد. یک علت آن به دوره‌ای از تاریخ باز می‌گردد که افغانستان بخشی از خاک ایران محسوب می‌شد. هرچند که تسلط دولت‌های مرکزی ایران بر مناطق قبایل شرق و جنوب افغانستان یک تسلط کامل نبوده است ولی در هر حال رسماً آنها رعیت دولت ایران به‌حساب آمده‌اند و گاهی دولت مرکزی برای نشان دادن حاکمیت خود مالیاتی از سران قبایل دریافت می‌کرده است. قندهار مرکز مناطق قبایلی پشتون بوده است. به‌لحاظ تاریخی اولین تضاد جدی بین پشتون‌ها و دولت مرکزی ایران در زمان حکومت صفویه بروز کرد. در اواخر دوران حکومت صفویه در ایران یک گرجی تازه مسلمان‌شده به‌نام گرگین‌خان، مأمور حکومت قندهار شد. گرگین‌خان سیاست خشونت‌آمیزی علیه قبایل پشتون در پیش گرفت و به اذیت و آزار مردم پرداخت. در اعزام چنین فرمانده خشنی به منطقه‌ای حساس نظیر قندهار، احتمالاً تمرد سران برخی از قبایل پشتون و خودداری از پرداخت مالیات بی‌تأثیر نبوده است. دلیل واقعی هرچه باشد، ظلم و ستمی که گرگین‌خان بر مردم روا داشت با یک حادثه دیگر همراه شد و شورش قبایل علیه دولت صفوی را در پی داشت. گرگین‌خان قصد داشت به‌زور دختر برادر میرویس را به عقد ازدواج خود دربیاورد اما میرویس (پدر محمود افغان) رضایت نمی‌داد و در پی این حادثه بود که او به دربار صفوی به اصفهان آمد و شکایت به دربار برد. اوضاع آشفته دربار و بی‌اعتنایی به شکایت او، خان افغان را به مکه کشاند و دریافت فتوای خروج علیه دولت شیعه از علمای سنی مذهب وقت، به او کمک کرد تا مردم را به قیام تشویق کند. گرگین‌خان کشته شد و قبایل افغان از اطاعت دولت

ایران پیچیدند. بقیه ماجرا را تا تصرف اصفهان، پسر میرویس، محمود غلجایی، در تاریخ به‌صورت مشروح به ثبت رسانده است. اما در این ماجرای تاریخی دو نکته قابل تأمل وجود دارد:

۱ ـ قیام پشتون‌ها آغازی بر جدایی افغانستان از ایران به‌طور کامل بود.

۲ ـ قیام قبایل، جنبه مذهبی یافت و پشتون‌های سنی را در مقابل حکومت شیعه صفوی قرار داد.

این هر دو نکته در تشدید بی‌اعتمادی متقابل ایرانیان و قبایل پشتون از نظر تاریخی مؤثر بوده است. به‌طوری‌که به‌هنگام هجوم قبایل پشتون به‌داخل ایران و سرنگونی حکومت صفوی، ایرانیان هرگز حاضر به پذیرش حکومت افغان‌ها نشدند و تا ظهور نادر، جنگ با افغان‌ها ادامه یافت؛ به‌طوری‌که حکومت افغانی در ایران شکل نگرفت. شدت این تضاد را در فتوای ملا زعفران، مغز متفکر و توجیه‌گر شرعی مظالم محمود افغان، درباره ایران می‌توان مشاهده کرد. ملا زعفران فتوی داد که شیعه رافضی است و رافضی مهدورالدم و جان و مالش برای افغان حلال است. این فتوی را می‌توان یکی از عوامل مهم بدبینی تاریخی ایرانیان و پشتون‌ها دانست.(۶۱)

از این نمونه تاریخی بی‌اعتمادی پشتون‌ها به حکومت‌های مرکزی در ایران که بگذریم، شرایطی که در آن طالبان در افغانستان به قدرت رسیدند، از این سابقه تاریخی بی‌تأثیر نبود. دست‌کم این ذهنیت تاریخی پشتون‌ها کمک کرد که طالبان پشتون بدبینی برجسته‌تری به ایران داشته باشند. احتمالاً حکومت اسلامی مبتنی بر فلسفه سیاسی تشیع، در بازتولید ذهنیت منفی طالبان مؤثر بوده است. از این‌رو می‌توان تصور کرد که طالبان از دو زاویه به سیاست‌های ایران بدبین بودند:

اول: از نظر ایدئولوژیک، آنها سنی‌های متعصب بودند و حکومت ایران شیعی مذهب بود.

دوم: حمایت ایران از دولت ربانی که دشمن طالبان بود.

طالبان بعد از تصرف مزارشریف مسئول کشتار دیپلمات‌های ایرانی بودند. هرچند که

به‌درستی معلوم نشد که کشتار را چه کسانی انجام داده‌اند، اما در این موضوع که حادثه مزارشریف باعث اعزام ارتش و سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به مرزهای شرقی کشور شد و احتمال بروز جنگ بین طالبان و ایران را مطرح کرد، جای بحث ندارد. به‌ویژه آن‌که این برای اولین‌بار طی یک قرن گذشته بود که ایران و افغانستان در آستانه رویارویی نظامی قرار می‌گرفتند. این واقعه هم در تشدید بدبینی‌های متقابل ایران و طالبان که ریشه در قبایل پشتون داشتند بی‌تأثیر نبوده است. اگر ناامنی‌های مرتبط با قاچاق موادمخدر در جنوب خراسان و سیستان و بلوچستان را بر این‌گونه مسائل اختلاف‌برانگیز اضافه کنیم، به‌روشنی معلوم خواهد شد که بی‌اعتمادی قبایل پشتون به سیاست‌های ایران تا چه اندازه جدی است.

آخرین نمونه تشدیدکننده بی‌اعتمادی‌ها این برداشت است که در هر حال، ایران در اشغال افغانستان توسط آمریکا و حمایت از جبهه متحد شمال دخالت داشته و یا حداقل از اشغال افغانستان و حذف طالبان از قدرت ناراضی نبوده است. حمایت ایران از جبهه متحد شمال که قومیت فارسی زبان تاجیک و شیعه‌های افغانستان در آن حضور مؤثر دارند و بعد از حذف طالبان سهم اصلی قدرت را در کابل از آن خود کرده است، در تجدید خاطرات تاریخی قبایل پشتون حامی طالبان بی‌تأثیر نیست. به‌ویژه آن‌که ایران اعضای القاعده را که حامی طالبان بودند، بازداشت کرد و به کشورهای متبوعشان تحویل داد.

طالبان عمدتاً از قبایل پشتون شاخه «درّانی» بودند و درانی‌ها با برخی قبایل بلوچ پیوندهای تاریخی دارند و حذف طالبان از قدرت باعث کاهش قدرت و نفوذ قبایل پشتون در ساختار قدرت در کابل شد. از این‌رو، طالبان و هوادارانشان در میان قبایل، دولت‌های ایران و پاکستان را مقصر می‌دانند و بدبینی به سیاست‌های ایران در میان پشتون‌ها افزایش یافته است. تجدید و تشدید گرایش به پشتونیسم در قبایل هر دوطرف مرز دیوراند، در افغانستان و پاکستان، ناشی از چنین واقعیت‌هایی است. این برداشت نیز وجود دارد که سیاست آمریکا نیز به‌طرف طرح مسئله پشتونستان و بلوچستان گرایش دارد. حتی گفته شده است که دیدارهایی بین رهبران پشتون پاکستان نظیر عبدالولی‌خان با بعضی از مقامات دولت کابل با حمایت

آمریکا صورت گرفته است. اگر به‌هر دلیلی قضیه پشتونستان و بلوچستان مورد توجه آمریکا قرار گیرد، بدون شک در امنیت ملی ایران تأثیرگذار خواهد بود. این تأثیرگذاری را نسبت به دو عامل باید جدی‌تر تلقی کرد:

۱ ـ احیای ناسیونالیسم پشتون و بلوچ؛

۲ ـ تشدید تضاد شیعه و سنی در شرق کشور.

البته پیش‌بینی قطعی که واقعاً آمریکا درصدد باشد که از پشتونستان حمایت کند دشوار است ولی در هر حال، حضور نظامی آمریکا در افغانستان و مشکلی که در میان قبایل پشتون حامی طالبان پیدا کرده است، این احتمال را مطرح می‌کند که برای جلب‌نظر قبایل پشتون و قطع حمایت آنها از طالبان و القاعده به‌صورت ظاهری هم که شده از مسئله پشتون استفاده کند. روشن است که چنین حرکتی باعث طرح مجدد پشتونستان و بلوچستان و در نتیجه تقویت احساسات قوم محور در شرق ایران خواهد شد. به‌ویژه آنکه جریان طالبان نیز، به‌عنوان یک پدیده مذهبی، تأثیرات خاص خود را هرچند محدود و نامحسوس بر مناطق سنی‌نشین ایران در شرق کشور برجای گذاشته است. یک محقق افغان همین مفهوم را این‌گونه توضیح داده است.

«طالبان با حمایت پاکستان و آمریکا درصدد است که با ناآرام ساختن مرزهای شرقی ایران امنیت ملی جمهوری اسلامی ایران را در مخاطره قرار دهد. آمریکا که در برابر این گروه به‌رغم نقض صریح قوانین بین‌المللی با سکوت همراه با رضایت خود موضع حمایتی اتخاذ کرده است، تلاش دارد تا با ایجاد آشوب در مرزهای شرقی ایران، جمهوری اسلامی ایران را در تنگنا قرار دهد و نگذارد فعالیت فرهنگی و سیاسی این کشور در منطقه آسیای میانه موجب نفوذ این کشور گردد».[۶۲]

روشن است که برداشت این محقق افغان مربوط به دوران قدرت طالبان در کابل است ولی گمان نمی‌رود که آنچه در ارتباط با برخورد طالبان و دولت ایران است بعد از حذف طالبان از قدرت دچار تحول مثبتی شده باشد. احتمال تشدید بی‌اعتمادی طالبان به‌دلیل

دستگیری فراریان القاعده در ایران وجود دارد. بنابراین، قابل پیش‌بینی است که بدبینی طالبان به ایران در سطوح پایین‌تر جامعه هوادار آنها در قبایل پشتون انعکاس خاص خود را نیز داشته باشد. از چنین زاویه‌ای اگر به این موضوع توجه شود می‌توان گفت که پیامد چنین وضعیتی در شرق کشور در بلندمدت منفی و حاوی مسائل امنیتی خواهد بود. به‌ویژه آنکه در چنین مواقعی معمولاً نگاه مرکز به مسائل کلی نیز بیشتر نگاه امنیتی و نظامی است که این خود بر دامنه مسائل چالش‌آمیز به‌نحو محسوسی خواهد افزود. در کنار این مسائل، موضوع قاچاق موادمخدر و ترانزیت آن از مسیر ایران را می‌توان اضافه کرد که در هر حال، در کنار افغان‌ها بعضی از قبایل بلوچ ایرانی درگیر آن هستند. هرگاه توجه داشته باشیم که گرایش کم و بیش شناخته‌شده‌ای در مناطق شرقی کشور وجود دارد که هر نوع محدودیت را حتی به‌دلایل موجه امنیتی نشانه‌ای از سیاست حساب‌شده دولتی به‌منظور اعمال فشار بر اقلیت سنی مذهب تلقی کنند، آن‌گاه حساسیت موضوع روشن‌تر خواهد شد. در هر حال، شرق کشور ایران از پتانسیل و زمینه عملی برخوردار است که در مقابل تحولات آن سوی مرزهای ایران، افغانستان و ایران، پاکستان می‌تواند تأثیرپذیر باشد. از این‌رو می‌توان گفت که اگر آمریکا برای حل مسائل خود با پشتون‌ها، خود را با خواست‌های قومی آنها ولو درظاهر و به‌صورت موقت هماهنگ کند، ایران و پاکستان هر دو با مسائل امنیتی مهمی روبه‌رو خواهند شد.

۶ ـ شکل‌گیری یک دولت لیبرال دمکرات در افغانستان

از جمله پیامدهای اشغال افغانستان، تغییر ساختار سنتی قدرت در این کشور است. این واقعیت اکنون روشن شده است که بازگشت تسلط قومی پشتون‌ها بر قدرت در کابل، دست‌کم در همان شکل گذشته‌اش امکان‌پذیر نیست. اکنون جبهه متحد شمال موضع مسلط را دارد. هر چند که تصور حفظ این موضع برتر قومیت تاجیک، ازبک و هزاره شیعه نیز به‌دور از واقع‌بینی است. واقع‌بینانه‌تر آن است که تصور شود نوعی توازن قدرت در کابل شکل بگیرد. در غیر این صورت، افغانستان با دو احتمال روبه‌رو خواهد شد:

اول: توافق بر نوعی فدرالی کردن افغانستان بر مبناهای قومی ـ مذهبی و زبانی؛

دوم: از هم گسیختگی اجتماعی تا حد طرح تجزیه افغانستان.

واقع امر آن است که روشن نیست ساختار قدرت در افغانستان تا تثبیت کامل با چه تحولاتی در آینده روبه‌رو خواهد بود. هرچه گفته شود بیشتر حدس و گمان خواهد بود تا واقعیت. با وجود این، مسئله مهم آن است که تسلط قومی بلامنازع پشتون‌ها بر قدرت در کابل، قابل تجدید نیست. از این‌رو پذیرش نظامی شبه فدرالی محتمل‌تر به‌نظر می‌رسد. چنین نظامی به‌رغم دشواری‌های عملی‌اش در افغانستان، وحدت ملی و ارضی این کشور را دستخوش تغییرات نسنجیده و نامطلوب نخواهد کرد و خطر چندانی در بر نخواهد داشت. گمان می‌رود که پذیرش نظامی شبه فدرالی برای همه قومیت‌ها و مذاهب در افغانستان قابل قبول‌تر باشد. اگر چنین برداشتی درست باشد، در آن صورت حکومت در کابل نیز نمی‌تواند در شکل سنتی آن باقی بماند و نیازمند تحولی جدی خواهد بود. از این‌رو قابل تصور است که شرایط در افغانستان برای روی کار آمدن نظامی لیبرال دمکرات به‌رغم تمامی موانع، مساعد شده باشد. چنین نظامی با شرایط اشغال افغانستان و انتظارات اشغالگران نیز همخوانی دارد. وضعیتی که می‌توان گفت عراق بعد از اشغال هم با آن روبه‌رو شده است. چالش برای جمهوری اسلامی ایران در این واقعیت نهفته است که جمهوری اسلامی ایران صاحب نظامی متمایل به تمرکز قدرت در تهران و با اندیشه‌های سیاسی مبتنی بر ولایت فقیه است. نمونه‌ای از قدرت که در سایر کشورها قابل درک نیست و دیدگاهی منفی درباره آن وجود دارد.

بنابراین، شکل‌گیری نظامی مبتنی بر دمکراسی لیبرال در افغانستان به خودی خود تجربه‌ای جدا از نظام حکومتی در ایران خواهد بود و نوعی چالش هرچند غیرمستقیم را به ایران تحمیل خواهد کرد. گرچه گمان نمی‌رود چنین چالشی از شدت بالایی برخوردار شود اما نمی‌توان انکار کرد که در بلندمدت اگر در افغانستان امتحان مثبتی از خود بدهد، در نحوه نگرش ایرانیان به‌ویژه در جامعه اهل سنت شرق، تأثیرات خاصی داشته باشد. بنابراین، ایران در هر صورت در مقابل تحولات همسایگانش نمی‌تواند بی‌تفاوت باقی بماند. چنان‌که در

گذشته نیز چنین بوده است. تجربه نیز حکایت از آن دارد که وقتی در یک کشور همسایه تحولی چه مثبت و چه منفی روی می‌دهد، در سرنوشت سایر کشورهای همسایه تأثیرات خاص خود را به‌صورت کم یا زیاد بر جای خواهد گذاشت. به‌ویژه آن‌که عامل تعیین‌کننده در شکل‌دهی این ساختار قدرت دمکراتیک لیبرالی، آمریکا خواهد بود که ضدیتش با نظام اسلامی غیرقابل انکار است.

البته روشن است که به‌دلیل مسلمان بودن مردم افغانستان و حضور مؤثر علمای دینی در ساختار موقت دولت انتقالی حامد کرزای، عنوان جمهوری اسلامی برای افغانستان حفظ خواهد شد. چنان‌که در پیش‌نویس قانون اساسی، این عنوان به‌ظاهر حفظ شده است و حکومت افغانستان رسماً جمهوری اسلامی است ولی شک نباید داشت که محتوای حکومت آینده افغانستان اسلامی در سطحی که ایران انتظار دارد نخواهد بود. از این‌رو، ساختار قدرت در افغانستان را می‌توان نوعی چالش برای نظامی سیاسی حاکم بر ایران تصور کرد.

۷ ـ حذف ایران از مسیر خطوط لوله نفت و گاز آسیای مرکزی

درک این موضوع که چرا پاکستان تا بدین حد به مسئله افغانستان علاقه‌مند است، بدون آن‌که اهداف استراتژیک این کشور به‌درستی تحلیل شود، دشوار خواهد بود. یکی از این اهداف پروژه معروف ترانس افغان است. پروژه ترانس افغان هر چند که یک پروژه اقتصادی است که به‌ظاهر از نیاز کشورهای آسیای مرکز برای انتقال نفت و گاز حوزه دریای خزر به بازارهای مصرف جهانی ناشی می‌شود ولی همه واقعیت این نیست. پروژه ترانس افغان در همان حال که یک پروژه اقتصادی است، یک پروژه سیاسی هم هست و در نوع خود رقابت‌های عمیق و مهمی را دربر دارد که ماهیت سیاسی دارند. برای فهم این موضوع باید به واقعیت‌های متفاوت‌تر و اهداف بازیگرانی توجه داشت که آشکار و پنهان درگیر چنین رقابتی شده‌اند. پیش از آن به بررسی کلی آسیای مرکزی می‌پردازیم.

آسیای مرکزی، بعد از سقوط اتحاد شوروی، بین پنج قومیت بر مبنای دسته‌بندی دوره کمونیسم تقسیم شد و پنج کشور ترکمنستان، تاجیکستان، قرقیزستان، ازبکستان و قزاقستان

اعلام استقلال کردند. در دوره هفتاد ساله حکومت کمونیستی بر آسیای مرکزی، تمامی ارتباطات تجاری ـ اقتصادی و پیوندهای آنها از طریق مسکو برقرار می‌شد. درست بعد از اعلام استقلال، رقابت‌ها در سطح منطقه و بین‌الملل در گرفت. از این‌رو، مهم‌ترین موضوع خطوط ارتباطی آسیای مرکزی با دنیای خارج بود. علاوه بر روسیه، مسیرهای چین، پاکستان، افغانستان و ایران به‌صورت جدی مطرح شدند. فوری‌ترین نیاز اقتصادی و تجاری آسیای مرکزی با سیاست و منافع بازیگران متعدد برخورد کرد و بحثی را دامن زد که چگونه و از چه طریقی به این نیاز پاسخ داده شود، دو موضوع در این زمینه از اهمیت بالایی برخوردار شد:

اول: مسیرهای طبیعی ارتباطی و صرفه اقتصادی آنها؛

دوم: اهداف آمریکا به‌عنوان بازیگر فرامنطقه‌ای.

تمامی صاحب‌نظران و کارشناسان این واقعیت را قبول دارند که انتقال نفت و گاز آسیای مرکزی به بازارهای جهانی از طریق ایران باصرفه‌تر، امن‌تر و مسیر آن کوتاه‌تر است. به‌ویژه آن‌که ایران می‌تواند از دو طریق به‌طور همزمان به این نیاز آسیای مرکزی پاسخ دهد. یکی بهره‌گیری از خطوط لوله‌های موجود در ایران است که عمدتاً در مسیر شمال ـ جنوب قرار دارند و نفت ایران را از جنوب کشور به پالایشگاه‌های موجود در مرکز و شمال از اراک و اصفهان گرفته تا تهران و تبریز می‌رسانند که پس از تصفیه در این پالایشگاه‌ها، به مصرف مراکز اصلی جمعیتی و بازار مصرف داخلی ایران می‌رسد؛ دوم مبادله نفت از طریق «سوآپ».

این هر دو امکان در مسیر ایران وجود دارد و هیچ کدام از مسیرهای دیگر از این امتیاز برخوردار نیستند. چنان‌که ایران و قزاقستان در کوتاه‌ترین زمان ممکن توافق کردند و بخشی از نفت این کشور از طریق سوآپ به ایران تحویل داده می‌شود و به ازای آن به همان مقدار نفت از جنوب ایران به‌حساب قزاقستان از پایانه‌های نفتی ایران تحویل طرف‌های معامله قزاقستان می‌گردد. شک نیست که ظرفیت‌های به مراتب بیشتری از آنچه با قزاقستان عمل شده است، در ایران وجود دارد که متضمن منافع متقابل ایران و هر کدام از کشورهای آسیای مرکزی است. مشروط بر آن‌که زمینه‌های سیاسی آن نیز آماده باشد.

در ارتباط با خطوط لوله گاز به‌ویژه درباره گاز ترکمنستان، شرایط بسیار مساعد است. با کمترین هزینه و اتصال لوله‌های گاز ترکمنستان در فاصله کمی با خطوط لوله گاز ایران در استان گلستان، این کشور می‌تواند در دو مسیر مشخص به بازارهای بین‌المللی دست یازد؛ یکی از طریق جنوب و خلیج‌فارس با بهره‌گیری از ظرفیت لوله‌های موجود و احداث شبکه‌های جدید در صورت نیاز و دیگری مسیر شمال‌غرب از طریق استان‌های غربی هم‌مرز با ترکیه که در آن لوله‌های مناسب با ظرفیت خوب احداث شده و هم‌اکنون گاز انتقالی ایران به ترکیه از همین مسیر منتقل می‌شود. احداث لوله‌های جدید، در صورت نیاز، با هزینه‌های کمتر امکان‌پذیر است؛ چراکه تجربه فنی و امکان‌سنجی‌های آن از قبل وجود دارد. در هرگونه محاسبه اقتصادی تردیدی وجود ندارد که ایران مزیت‌های غیرقابل انکاری برای دسترسی آسیای مرکزی به بازارهای مصرف جهانی دارد. آنچه مانع ایجاد کرده است، ربطی به اقتصاد ندارد و صرفاً سیاسی است.

مسیر دوم ترانس افغان است که این پروژه در حقیقت پروژه‌ای سیاسی ـ اقتصادی است، سیاسی از این لحاظ که آمریکا به‌دلیل مشکلاتش با ایران حاضر به پذیرش مسیر ایران نیست. همچنان‌که آمریکا در مورد بهره‌گیری از مسیر روسیه نیز دیدگاه کم و بیش مشابهی دارد. گزینه آمریکا که کشورهای آسیای مرکزی را تشویق می‌کند، مسیر افغانستان و پاکستان است. این مسیر از همان روزهای آغازین اعلام استقلال کشورهای آسیای مرکزی مورد حمایت آمریکا قرار گرفت. به‌ویژه کشور ترکمنستان، که ذخایر گاز آن امیدوارکننده ارزیابی شده است، تشویق و حتی تحت فشار قرار گرفت که با افغانستان و پاکستان وارد مذاکره شود. پروژه ترانس افغان محصول این‌گونه تشویق‌ها و فشارهای توأمان است. این مسیر هرچند طولانی است و از مناطق ناامن عبور می‌کند ولی به‌دلیل حمایت آمریکا و اروپا عملی‌ترین مسیر تصور شده است. رادیو ترکمنستان در توجیه سیاسی و اقتصادی این طرح، ترانس افغان را چنین توضیح داده است:

«طرح ترانس افغان به‌طول ۱۴۶۰ کیلومتر از منطقه دولت‌آباد ترکمنستان آغاز خواهد شد و

از طریق هرات و قندهار در افغانستان به پاکستان خواهد رسید و سالانه ۱۵ میلیارد مترمکعب گاز از طریق آن صادر خواهد شد. ظرفیت آن تا ۲۰ میلیارد مترمکعب در سال قابل افزایش است و پس از ۳۰ سال این خط لوله به مالکیت افغانستان در خواهد آمد و ۱۲ درصد گازی که انتقال می‌یابد، در داخل افغانستان به مصرف خواهد رسید».[۶۳]

امضای قرارداد ترانس افغان در جریان سفر ارتشبد مشرف، رئیس‌جمهوری پاکستان و حامد کرزای، رئیس دولت انتقالی افغانستان به ترکمنستان در خرداد ۱۳۸۱ صورت گرفت در همین زمان، خبرگزاری جمهوری اسلامی ایران از کابل گزارش داد که یک سخنگوی دولت کابل اظهار امیدواری کرده است که دولت ایران در قبال این قرارداد سه‌جانبه بین افغانستان، ترکمنستان و پاکستان موضع‌گیری منفی نکند.[۶۴]

البته در ظاهر ایران هیچ‌گونه مخالفتی با امضای توافقنامه سه‌جانبه پاکستان، افغانستان و ترکمنستان نکرده است اما شک نیست که در باطن چندان نمی‌تواند راضی باشد، چراکه در هر حال رقابت‌های پشت‌پرده ایران و پاکستان و حمایت آمریکا از ترانس افغان، دلیل اصلی حذف مسیر ایران بوده است. خبرگزاری جمهوری اسلامی در گزارش دیگری از کابل به مقصد خط لوله ترانس افغان اشاره می‌کند که در فاصله کوتاهی از بندر ایرانی چابهار قرار دارد:

«احداث خط لوله گاز از دولت‌آباد ترکمنستان به بندر گوادر پاکستان از طریق افغانستان با امضای تفاهم‌نامه اولیه بین حامد کرزای، ارتشبد مشرف و صفر مراد نیازاف هموار شد. طرح خط لوله ۱۴۶۰ کیلومتری گاز ترکمنستان تا حدود ۸۰۰ کیلومتر لوله‌گذاری آن در خاک افغانستان خواهد گذشت و در صورت اجرا، سالانه ۱۵۰ میلیون دلار برای افغانستان درآمد خواهد داشت».[۶۵]

جدا از این واقعیت که موضوع ترانس افغان به رقابت‌های پشت‌پرده بین ایران و پاکستان از یک طرف و تشدید تضادها بین ایران و آمریکا از طرف دیگر دامن زده است، یک موضوع مهم‌تر نیز وجود دارد و آن ارتباط تحولات افغانستان تا مقطع ساقط کردن حکومت طالبان و

اشغال این کشور از طرف آمریکا با این پروژه است. در توضیح این مطلب باید گفت، اساساً زمانی دولت پاکستان به حمایت از گروه طالبان در صدد تحول قدرت در کابل و ساقط کردن حکومت ربانی برآمد که روشن شد گلبدین حکمتیار توان دستیابی به قدرت را در کابل از طریق نظامی ندارد. شک نیست که انتخاب اولیه پاکستان حکمتیار و حزب اسلامی تحت رهبری او بود. در این هدف پاکستان، آمریکا نیز شریک بود چراکه ترکیب قدرت در افغانستان که طبق توافق پیشاور در سال ۱۹۹۲ با حمایت آمریکا، عربستان سعودی و پاکستان شکل گرفته بود، به‌دلایل متفاوتی در مسیری جدا از اهداف در نظر گرفته شده قرار گرفت. ربانی و احمدشاه مسعود، وزیر دفاع وی، حاضر به واگذاری قدرت نشدند و جنگ داخلی در افغانستان امکان تداوم یافت. پاکستان ادامه حکومت ربانی را نپذیرفت، حکمتیار هم از ساقط کردن این حکومت ناتوان بود؛ بنابراین، راه‌حل دیگری باید یافته می‌شد و طالبان مناسب‌ترین گزینه بودند.

آنچه ارتباط قدرت گرفتن طالبان با پروژه ترانس افغان را روشن‌تر می‌سازد، اقداماتی است که بلافاصله بعد از آن‌که طالبان، کابل را تصرف کردند از طرف پاکستان، آمریکا و عربستان سعودی در پیش گرفته شد. البته هدف پاکستان محدود به پروژه ترانس افغان نبود، بلکه اهداف اقتصادی ـ تجاری دیگری نیز وجود داشت. بدین معنا که پاکستان نگاه مثبتی به بازار آسیای مرکزی یافته بود و عامل رقابت با هند که از طریق نزدیکی با ایران درصدد بود خود را به آسیای مرکزی برساند نیز وجود داشت. حرکت جنجالی نصرالله بابر، وزیر کشور در دولت خانم بی‌نظیر بوتو که از کویته با یک کاروان تجاری از طریق قندهار ـ هرات خود را به ترکمنستان رساند تا ثابت کند راهی زمینی برای توسعه تجارت پاکستان و آسیای مرکزی وجود دارد، در همین رابطه قابل توضیح است. باید توجه داشت که «بابر» را پدرخوانده طالبان می‌نامند زیرا بعد از همین حرکت بود که کاروان بزرگ تجاری پاکستان از کویته وارد افغانستان شد و قصد حرکت به‌طرف هرات و ترکمنستان را داشت. این کاروان توسط یک فرمانده محلی مصادره شد و برای اولین‌بار گروهی آن را نجات داد که بعدها به‌نام طالبان

شهرت یافت و قدرت را در کابل به‌دست گرفت و حدود نود درصد خاک افغانستان را به تصرف خود درآورد. این موضوع که پاکستان بارها نقش خود را در حمایت از شکل‌گیری و قدرت گرفتن طالبان انکار کرده است، تغییری در واقعیت امر نداده است. انگیزه‌های پاکستان و رقابت‌هایش با ایران بر سر مسیر تجاری آسیای مرکزی مورد تأیید کارشناسان خارجی نیز قرار دارد. از جملهٔ این کارشناسان «پیتر مارزدن» است که در کتاب «طالبان ـ جنگ مذهب و نظم نوین افغانستان» همین مطلب را چنین توضیح داده است:

«پاکستان بیشتر نگران این مسئله بود که ایران و ترکیه در حال توسعه قوی ارتباطات تجاری با آسیای مرکزی بودند و ایران به‌طور اخص در ایجاد یک مجرای مهم برای آسیای مرکزی به اقیانوس هند از طریق بندرعباس و همین‌طور رقابت با کراچی محکم به‌نظر می‌رسید. نصرالله بابر برای اثبات این موضوع که پاکستان مسیر بالقوه و ناشناخته‌ای برای تجارت آسیای مرکزی بوده است قصد مقابله با این روند را داشت. هرچند این ابراز نظر عمومی مسئله‌ای تازه به‌شمار می‌آمد. او با ایجاد تبلیغات بسیار جنجالی در اکتبر ۱۹۹۴ از طریق قندهار و هرات در عرض افغانستان مسافرت کرد و سپس ترتیب مسافرت یک کاروان تجاری را از همین مسیر داد. این همان کاروان است که طالبان از آن حفاظت کردند و باعث ایجاد این تصور شد که پاکستان عامل حمایت از طالبان است».(۶۶)

به این ترتیب مشاهده می‌شود که پاکستان تنها به پروژه ترانس افغان نظر نداشته است و اهداف تجاری به‌مراتب بالاتری داشته است که دست‌کم بخشی از آنها در ارتباط با رقابت با هند و حذف مسیر ایران بوده است. اما آنچه در ارتباط مستقیم با پروژه ترانس افغان قرار دارد، همکاری مؤثر پاکستان، عربستان سعودی و آمریکاست. شرکت نفتی «دلتا» متعلق به عربستان سعودی و شرکت نفتی آمریکایی «یونیکال» بعد از قدرت گرفتن طالبان وارد عمل شدند. بحث‌های زیادی وجود دارد که چرا شرکت یونیکال آمریکا با آن سرعت وارد صحنه شد ولی سرانجام خود را از پروژه ترانس افغان عقب کشید. بررسی این موضوع در جای خود مهم است؛ چراکه بسیاری از مسائل پشت‌پرده را در ارتباط با تحولات پی در پی قدرت در

افغانستان روشن می‌سازد. در اینجا کافی است به این نکته بسنده شود که علت سرعت عمل یونیکال رقابت شرکت دیگر نفتی آرژانتینی به‌نام «بربداس» بود که پیشنهادات وسوسه‌انگیزی را برای انتقال گاز ترکمنستان از طریق افغانستان به پاکستان مطرح کرده بود.

موجبات حذف مسیر ایران پیش از این در پروژه ترانس خزر مورد اشاره قرار گرفت. اکنون این موضوع را از بعد امنیتی و تأثیرات آن بر امنیت ملی ایران در نظر می‌گیریم. ایران به‌ظاهر از جایگزینی افغانستان در پروژه انتقال نفت و گاز آسیای مرکزی به بازارهای جهانی حمایت می‌کند ولی شک نباید داشت که این موضوع مطلوب ایران نیست، چراکه با حذف مسیر ایران نه تنها این کشور از منافع اقتصادی نسبتاً زیادی محروم می‌شود، به‌لحاظ سیاسی نیز آن را شکستی برای سیاست‌های منطقه‌ای در آسیای مرکزی احساس خواهد کرد. آمریکا مصمم است که اجازه ندهد مسیر ایران و روسیه در انتقال نفت و گاز آسیای مرکزی به بازارهای جهانی ایفای نقش نمایند. ایران در این خصوص در موقعیت نامساعدی قرار دارد و این موضوع چالشی هر چند ضعیف برای منافع ملی ایران است.

ظن غالب در این خصوص آن است که آمریکا تا زمانی‌که حالت خصمانه با ایران دارد، اجازه بهره‌برداری از مسیر ایران را نخواهد داد. البته در سطوح محدودتری کشورهای آسیای مرکزی به‌صورت موقت و از طریق روش‌های دیگری می‌توانند با ایران وارد معامله شوند اما این موضوع نمی‌تواند برآورندهٔ خواست و انتظار ایران و تأمین‌کننده منافع در سطحی باشد که خطوط لوله نفت و گاز می‌تواند منافع بلندمدتی را برای ایران داشته باشند. این موضوع به‌لحاظ توسعه مناسبات ایران و کشورهای آسیای مرکزی پدیده‌ای منفی است که مستقیماً از اشغال افغانستان و حضور نظامی آمریکا در آسیای مرکزی ناشی شده است. با توجه به حجم ذخایر نفت و گاز آسیای مرکزی سودی که ایران می‌توانست در بلندمدت از طریق ترانزیت نفت و گاز به‌دست آورد، قابل تأمل است؛ به‌ویژه آنکه ذخایر نفت و گاز شناخته‌شده آسیای مرکزی را بعد از حوزه خلیج‌فارس ارزیابی کرده‌اند که حتی اگر در همین سطح محدود باقی بماند قابل توجه خواهد بود. یک محقق در این‌باره می‌گوید: «آمریکا خواستار انتقال انرژی

سوختی این حوزه [آسیای مرکزی] از مسیر دیگری به‌غیر از مسیر ایران و روسیه است».[۶۷]

ظاهراً در همین چارچوب سیاست ضدایرانی آمریکاست که طرح باکو ـ جیحان در شمال و پروژه ترانس افغان در شرق موضوعیت یافته‌اند و از این‌روست که گفته شده، این طرح‌ها بیش از آنکه توجیه اقتصادی داشته باشند، طرح‌هایی با ماهیت سیاسی هستند که هدف اصلی آنها حذف مسیر ایران و روسیه است.

یک موضوع مهم دیگر دربارهٔ خطوط لوله نفت و گاز آسیای مرکزی و مسیرهای انتخابی وجود دارد و آن تأثیرات متقابل امنیتی بر کشورهای مبدأ و مسیر ترانزیت است. افغانستان به‌لحاظ امنیتی تا مدت‌ها با مشکل روبه‌رو خواهد بود.

ترانس افغان از غرب افغانستان و از مناطق پشتون‌نشین عبور خواهد کرد که در گذشته هرگز آرام نبوده و در آینده‌ای قابل پیش‌بینی، حفظ آرامش کامل در آن محتمل به‌نظر نمی‌رسد. گذشته از این، قرار است این خطوط لوله از ایالت ناآرام بلوچستان پاکستان عبور کند و به بندر گوادر برسد. این مسیر هم آسیب‌پذیری‌های خاص خود را دارد. اگر این مسائل را در کنار وجود رقابت یا حداقل احساس رقابت بین ایران و پاکستان درباره خطوط لوله نفت و گاز آسیای مرکزی در نظر بگیریم، آنگاه قابل تصور خواهد بود که حذف مسیر ایران به‌هر دلیلی که صورت گرفته باشد، در بلندمدت بدون چالش و اختلاف‌نظر منطقه‌ای یا تأثیرگذاری منفی بر مناسبات کشورهای منطقه نخواهد بود. بعضی کارشناسان موضوع خطوط لوله نفت و گاز را از بعد ایجاد وابستگی امنیتی نیز مورد توجه قرار داده‌اند. از جمله گفته شده است که از نظر امنیتی، عبور خطوط لوله صادرات نفت و گاز کشورهای آسیای مرکزی و قفقاز از ایران، براساس اصل وابستگی متقابل، امنیت این کشورها را به امنیت ملی ایران پیوند خواهد زد و همسایگان ما ناچار خواهند شد در رفتارهای سیاسی خود ملاحظات امنیتی ایران را در نظر بگیرند.[۶۸] مطلب فوق بیانگر این واقعیت است که موقعیت جغرافیای سیاسی ایران بسیار استثنایی است، موضوعی که علاوه بر جلب‌نظر برخی کشورهای منطقه و کشورها و شرکت‌های خارج از آن، نگرانی و خصومت برخی رقبا و دشمنان ایران را نیز برانگیخته است.

فصل چهارم: ساختار جدید قدرت

در اجلاس «بن» که در آن، ساختار قدرت موقت برای افغانستان مورد توافق قرار گرفت، نهادهای مشروعیت‌دهنده قدرت بعد از سقوط طالبان مشخص شدند. تشکیل سه نهاد اصلی با توجه به شرایط و ویژگی‌های خاص افغانستان و راهکارهای عملی آنها نیز در این اجلاس مورد بررسی قرار گرفت. این سه نهاد عبارت بودند از:

۱ـ لویه جرگه، مجلس سنتی افغان‌ها با مسئولیت تدوین و تصویب قانون اساسی جدید؛

۲ـ رئیس‌جمهور و کابینه؛

۳ـ مجلس ملی.

شکل‌گیری این نهادها از طریق برگزاری ساز و کار دمکراتیک انتخابات و رعایت اصول دمکراتیک مورد توافق قرار گرفت. این موضوع که ساز و کار دمکراتیک در تمامی مراحل نهادسازی قدرت، حاکم بوده است و یا اساساً می‌تواند حاکم باشد، به‌صورت مناقشه باقی مانده است. از عوامل مهم وجود این گونه مناقشات آن است که در هر حال، کشور افغانستان در اشغال خارجی است و در تمامی کشورهایی که در وضعیت مشابه افغانستان قرار داشته‌اند، به تجربه ثابت شده است که قدرت هژمون نیات و اهداف خود را در ظاهری دمکراتیک پیش برده است. بنابراین، نمی‌توان انتظار داشت که افغانستان تجربه متفاوت‌تری را به نمایش گذارد. تحولات اخیر مرتبط با انتخابات در افغانستان را باید از چنین زاویه‌ای واقع‌بینانه و نه آرمانی، مورد ارزیابی قرارداد. در چنین نگاهی، نیروهای داخلی رقیب برای کسب قدرت در مراحل برگزاری انتخابات لویه جرگه و تصویب قانون اساسی و برگزاری انتخابات ریاست‌جمهوری و هر انتخابات دیگری که در آینده برگزار شود را می‌توان چنین دسته‌بندی کرد:

۱ـ نیروهای لیبرال ـ تکنوکرات؛

۲ـ نیروهای جهادی؛

۳ـ ناسیونالیست‌ها.

از میان این سه نیروی داخلی مطرح در افغانستان بعد از سقوط طالبان، ناسیونالیست‌ها

عقب‌نشینی‌های قابل توجهی داشته‌اند؛ هر چند نمی‌توان این عقب‌نشینی را به معنای پایان حیات سیاسی آنها تلقی کرد. این گروه پیرامون محور ظاهرشاه، پادشاه سابق افغانستان، به فعالیت پرداختند؛ ولی وقتی شرایط را مساعد نیافتند، کوشیدند خود را با جریان غالب هماهنگ سازند. به‌نظر می‌رسد که نگاه گروه لیبرال ـ تکنوکرات به این جریان، مثبت‌تر از نگاه به نیروی جهادی باشد. دست‌کم می‌توان گفت که ادعای آنها قابل فهم‌تر و توان اجتماعی‌شان محدودتر و قابل کنترل‌تر است. از این‌رو، شریک ساختن محدود آنها در قدرت، دارای منافعی است که از نظر توازن قومی و مذهبی قدرت در آینده مؤثر است.

اما درباره نیروهای سابق جهادی وضعیت متفاوت است. علت آن است که این دو نیروی رقیب باقی مانده؛ یعنی لیبرال تکنوکرات و جهادی‌ها، پایگاه قدرت خود را از دو محل جداگانه طلب می‌کنند. ادعاهایشان نیز متفاوت است و برنامه‌هایشان برای اداره مؤثر افغانستان نیز کاملاً یکسان نیست.

این واقعیت که تکنوکرات‌ها و لیبرال‌ها در دوران جنگ و جهاد، خارج از کشور به‌سر برده و به‌صورت مستقیم در جهاد مشارکت نداشته‌اند، از سوی نیروهای جهادی نقطه ضعف اصلی آنها تصور شده است و این در حالی است که آنها عدم شرکت خود را در جهاد نقطه مثبت ارزیابی می‌کنند و برای جهاد مراحلی قائل هستند. طبق این برداشت، جهاد تا هنگام پیروزی بر ارتش سرخ شوروی سابق، مقدس و قابل دفاع است و درگیری‌های بعدی داخلی و جنگ قدرت بین جهادگران مخرب و غیرقابل دفاع است و همه کسانی که در این مرحله، درگیر جنگ قدرت شده‌اند، صلاحیت خود را برای اداره کشور در شرایط جدید از دست داده‌اند. عنوان کلی و حساب شده‌ای که به جهادگران سابق اطلاق شده، به‌قدر کافی گویاست. به این گروه جنگ‌سالار می‌گویند و تحت همین عنوان منفی، تبلیغات جهت داده شده، به‌طوری که اکنون در افغانستان مرزها بین جهادگر و جنگ‌سالار مخدوش شده است. نتیجه آن است که در انتخابات ریاست‌جمهوری مشاهده شد و نیروی لیبرال ـ تکنوکرات حول محور حامد کرزای، رئیس‌جمهور منتخب، متمرکز گردید و انتخابات را با درصد نسبتاً بالایی به‌سود خود رقم زد.

به این ترتیب، مشاهده می‌شود که بعد از عقب‌نشینی ملی‌گراها، اکنون نوبت عقب‌نشینی جهادی‌ها فرا رسیده است و انتخابات ریاست‌جمهوری را می‌توان آغاز این‌گونه عقب‌نشینی‌های جدی تلقی کرد. یونس قانونی در میان نیروهای جهادی با منشأ قومی تاجیک؛ یعنی دومین گروه قومی بعد از اکثریت پشتون، با نارضایتی عقب‌نشینی کرد و سایر نامزدهای قومی و مذهبی نیز شرایط را برای نادیده گرفتن نتایج انتخابات ریاست‌جمهوری به‌رغم کاستی‌های اعلام‌شده اولیه آن مساعد تشخیص ندادند و عقب‌نشینی کردند. گروه برنده انتخابات، روشنفکرانس دانشگاهی و متخصص هستند که برای سال‌ها در کشورهای اروپایی، آمریکا، استرالیا و کانادا ساکن بوده‌اند و بعد از دخالت نظامی آمریکا و سقوط طالبان به کشور بازگشته‌اند. این جریان شرایط را برای کسب قدرت، کاملاً مساعد یافته است و از توان نسبتاً بالایی در هماهنگ کردن اهداف خود با قدرتِ اشغالگر برخوردار است. در عین حال، مدعی است که می‌تواند افغانستان عقب‌مانده از نظر اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی را بازسازی کند و جریان متوقف‌شدهٔ مدرن‌سازی را به پیش برد. این نیرو به دو منبع قدرت به‌عنوان پایگاه قدرت خود نظر دارد:

۱ـ قدرت هژمون؛

۲ـ نارضایتی عمومی از جنگ قدرت.

این واقعیت که آمریکا در براندازی رژیم طالبان از نیروهای جهادی جبهه متحد شمال استفاده ابزاری کرد، تا حدی روشن است. هر چند که نیروهای جهادی چنین قضاوت خشنی را به رسمیت نمی‌شناسند. آنها منافع خاص خود را در اولویت می‌دانند و همچنان برای دستیابی به آن، تلاش می‌کنند. با این حال، نیروهایی که در همکاری با آمریکا و انگلیس سقوط طالبان را تسهیل کردند و کابل را به تصرف درآوردند، با گذشت زمان متوجه شدند که پایگاه اجتماعی متکی به قومیت و مذهب خاص به تنهایی نمی‌تواند موضع برتر آنها را به قدرت تثبیت کند. وقتی موضوع انتخابات و سازوکارهای دمکراتیک تعیین کننده قدرت مطرح شدند، نیروهای جهادی در موقعیت دشوارتری قرار گرفتند و به ناچار، به همان پایگاه اصلی و سنتی

قومی خود پناه بردند. این وضعیت جدید به‌وجود آمده به سود نیروی لیبرال جدید مدعی قدرت تمام شد؛ چرا که اولاً، گرایش مجدد به پایگاه قومی در واقع بازگشت به وضعیت گذشته بود که مسئولیت تداوم جنگ قدرت را بر دوش داشت و زمان آن مدتی پیش به پایان رسیده بود و ثانیاً، از پایگاه قومی اقلیت نمی‌توان قدرت را به انحصار درآورد. اکثریت پشتون نیز آماده پذیرش چنین قدرتی نبود.

در مقابل، نیروی لیبرال و تکنوکرات خط‌مشی آگاهانه‌ای در پیش گرفت و به‌گونه‌ای خود را معرفی کرد که از بعد ملی حرکت می‌کند و نه قومی، مذهبی. در همین راستا بود که این نیرو آمادگی پذیرش همه قومیت‌ها و مذاهب را در ساختار قدرت جدید افغانستان بروز داد و با استقبال نسبتاً خوبی از سوی جامعه افغان روبه‌رو شد. شعار فراقومی ـ مذهبی نیروی لیبرال و هماهنگی آن با قدرت هژمون، توجه بیشتری را به خودش جلب کرد و نیروهای جهادی نتوانستند با آن رقابت جدی نمایند. البته تأثیر نقش زلمی خلیل‌زاد، سفیر افغانی‌الاصل آمریکا، که در کاخ سفید صاحب نفوذ است و از نومحافظه‌کاران در ساختار قدرت آمریکا به‌حساب می‌آید را نمی‌توان انکار نمود. نقش خلیل‌زاد در زمان برگزاری انتخابات ریاست‌جمهوری افغانستان و پیروزی حامد کرزای و در قانع کردن یونس قانونی که نتایج انتخابات را بپذیرد، غیرقابل انکار است. گذشته از این، تدابیری که قبل از انتخابات اتخاذ شده، نیروی جهادی را به دو دستگی کشاند؛ یکی از ابتکارات زلمی خلیل‌زاد است که طی آن، احمد ضیاء مسعود، برادر احمدشاه مسعود قهرمان ملی افغان‌ها، معاون اول رئیس‌جمهور شد و کریم خلیلی از گروه مذهبی شیعه، معاونت دوم رئیس‌جمهوری را به دست آورد. به این ترتیب بود که جبهه متحد شمال تجزیه گردید و یونس قانونی نتوانست نیروی جهادی را یکپارچه وارد عرصه انتخابات ریاست‌جمهوری کند. از آن‌جا که احمد ضیاء مسعود، داماد برهان‌الدین ربانی، رئیس جبهه متحد شمالی بود، این تجزیه نیروها کاملاً به سود لیبرال‌ها تمام شد و بخشی از رأی قومی تاجیک‌ها و شیعیان افغانستان به حامد کرزای تعلق گرفت.

سرانجام محمد محقق، نامزد شیعیان و یونس قانونی، نامزد تاجیک‌ها، پیروزی حامد کرزای

را پذیرفتند و در اندیشهٔ حفظ موقعیت به فکر مصالحه افتادند.

پیروزی حامد کرزای در انتخابات ریاست‌جمهوری در واقع، گروه لیبرال ـ تکنوکرات را در موضع برتر قدرت قرار داد و زمینه را برای دستیابی به سایر مواضع قدرت کاملاً مساعد کرد. البته یک واقعیت مهم‌تر را در این بهبود شرایط لیبرال‌ها نباید نادیده گرفت و آن حرکت فراقومی ـ فراجناحی آنهاست. آنان به این واقعیت مهم توجه کرده‌اند که نیاز کنونی افغانستان برای حفظ صلح و ثبات و پایان دادن به ناآرامی‌ها ایجاب می‌کند که از تجربیات تلخ گذشته انحصار قدرت قومی یا مذهبی عبرت گرفته شود و دولتی شکل بگیرد که بتواند توازن قومی ـ مذهبی قدرت را به‌وجود آورد. تفاوت لیبرال‌ها با نیروهای جهادی در همین شناخت نهفته است. ترکیب دولت جدید افغانستان به‌روشنی نشان می‌دهد که توازن قومی ـ مذهبی قدرت، مورد عنایت کافی بوده است؛ تا آن‌جا که برای هر یک از اقلیت‌های بلوچ و ترکمن با حدود یک صد هزار نفر جمعیت، یک وزیر در کابینه منظور شده است. اما نکته اینجاست که وزرای انتخاب شدهٔ لیبرال و متخصص، بدون در نظر گرفتن منشأ قومی و مذهبی انتخاب شده‌اند. گمان می‌رود که در این کابینه، حامد کرزای و طرفدارانش از مهارت سیاسی کافی برخوردار بوده‌اند؛ به‌طوری‌که هیچ قوم و مذهبی نمی‌تواند مدعی شود که نادیده گرفته شده است. همه قومیت‌ها و مذاهب موجود حتی ترکمن‌ها، سهم خود را از کابینه دریافت کرده‌اند. کابینه جدید افغانستان واقعاً فراقومی، فرامذهبی و فراجناحی است و تنها خط فکری است که ویژگی آن محسوب می‌شود.

اگر مجاهدان به قدرت می‌رسیدند، کابینه‌ای تا این حد متوازن نمی‌توانستند تشکیل دهند و تضادها و شکاف‌های قومی و مذهبی امکان تداوم داشت. در عین حال، افغان‌ها در تجربه دمکراتیک قدرت و برگزاری انتخابات، به‌طور نسبی موفق عمل کردند. اگر از شایعهٔ وجود تقلب در انتخابات که به اثبات نرسید، صرف‌نظر شود، در تمامی مراحل، ثبت‌نام نامزدها، تعیین یا رد صلاحیت‌ها، فعالیت‌های انتخاباتی و مهم‌تر از همه، شرکت گسترده مردم در انتخابات از موضوعات مهم و قابل تأمل بودند. ۱۸ نامزدی که صلاحیت آنها از طرف کمیسیون بررسی

صلاحیت‌های وزارت دادگستری تأیید شد، از میان تمام جناح‌های فکری، قومیت‌ها و مذاهب بودند و خانم دکتر مسعوده جلال تنها زن نامزد ریاست‌جمهوری بود. تنها سه نفر رد صلاحیت شدند که پیوندهای آشکاری با باند قاچاق داشتند و یا از شهرت خوبی برخوردار نبودند. در مراحل دیگر؛ از جمله فعالیت‌های انتخاباتی، هر چند که کفه ترازو به نفع حامد کرزای سنگین‌تر بود ولی واقعیت آن است که سایر نامزدها با محدودیت‌های سازمان‌یافته‌ای برای فعالیت روبه‌رو نبودند و از آزادی عمل نسبی برخوردار شدند.

اما آن‌چه در پی برگزاری انتخابات ریاست‌جمهوری و تشکیل دولت جدید در افغانستان قابل توجه است، پیامدهای این انتخابات برای افغانستان، تعامل نیروهای داخلی، وضعیت اشغال این کشور و تأثیرگذاری احتمالی آن بر کشورهای منطقه از جمله جمهوری اسلامی ایران است. روشن است که در این‌گونه موضوعات، وحدت‌نظر وجود ندارد و هرکس از زاویه‌ای خاص به این مقوله‌ها توجه دارد. از بعد داخلی، تحولات افغانستان، انتخابات ریاست‌جمهوری و شکل‌گیری دولت لیبرال و متوازن قومی و مذهبی نسبی از دو زاویه حائز اهمیت بسیار است:

۱ـ صعود گروه لیبرال و افوق قدرت مجاهدان سابق؛

۲ـ تقویت گرایش به مصالحه با طالبان و پایان دادن به جنگ داخلی.

بحث در این باره که جابه‌جایی بازیگران داخلی به چه پیامدهای پایدارتری در آینده منتهی خواهد شد، فراوان است اما به صورتی مقدماتی و با درنظر گرفتن اتفاقاتی که تاکنون افتاده است می‌توان گفت، تکنوکرات‌ها و لیبرال‌ها مواضع حساس قدرت را به دست گرفته‌اند و نیروهای جهادی در حال از دست دادن موقعیت برتر گذشته خود هستند. البته این را نباید به معنای حذف کامل آنها از صحنه سیاسی فرض کرد. شرایط داخلی افغانستان هنوز برای حذف نیروهای جهادی کاملاً مساعد نشده است. آنها هنوز از پایگاه نسبتاً مستحکم قومی و مذهبی خود برخوردارند و سلاح و تجربه کافی را نیز برای برهم زدن معادله قدرت دارند. ولی واقع‌بینانه نخواهد بود که گفته شود آنها به عقب برگردند. هرگونه عقب‌گردی به معنای حذف

کامل و نهایی آنها از معادله قدرت در افغانستان خواهد بود.

شرکت فعال آنها در سازوکار دمکراتیک قدرت از طریق تقویت همبستگی درونی و فعال کردن احزاب فراقومی می‌تواند تا حدی به حفظ موقعیت آنها کمک کند. از همین زاویه است که مجاهدان می‌توانند به کرسی‌های مجلس ملی به‌عنوان یک نهاد قدرتمند توجه نمایند و اگر درست عمل کنند، شانس تسلط آنها بر مجلس ملی و استقرار توازن قدرت بین قوه اجرایی و قوه مقننه بیشتر خواهد بود.

بحث دوم بعد از انتخابات ریاست‌جمهوری در افغانستان، موقعیت طالبان و القاعده است که همچنان به مقاومت در مقابل دولت مرکزی و نیروهای آمریکایی مستقر در افغانستان ادامه می‌دهند. این واقعیت که طالبان به‌رغم تهدیدات جدی که هر کس در انتخابات شرکت کند انگشتان دستش را قطع خواهند کرد؛ نتوانستند بر روند برگزاری انتخابات تأثیر گذارند و مردم در گسترده‌ترین حد ممکن به پای صندوق‌های رأی رفتند، نمایانگر عمق تحولی بود که طالبان از درک آن عاجز بودند. اولین عقب‌نشینی جدی طالبان بعد از انتخابات ریاست‌جمهوری، در اظهارات سخنگوی آنها قابل دریافت است. طالبان مدعی شدند که به‌دلیل نگرانی از کشتار مردم، برنامه‌های خود را در حمله به مراکز رأی‌گیری عملی نکردند. این در واقع، اعترافی صریح به شرکت گسترده مردم در انتخابات ریاست‌جمهوری افغانستان بود. این تحول، کمکی بزرگ به حامد کرزای کرد تا بر مذاکره و یافتن راه‌حل سیاسی برای پایان دادن به تضاد طالبان و دولت مرکزی تأکید جدی‌تری نماید. مذاکرات برادر حامد کرزای و وکیل احمد متوکل بعد از انتخابات ریاست‌جمهوری مؤید آن است که آن گروه از طالبان که میانه‌رو توصیف شده‌اند، می‌توانند سلاح بر زمین گذارند و با تشکیل حزب در روند سیاسی کشور شرکت نمایند. به احتمال زیاد، این روند ادامه خواهد یافت و از آن‌جا که القاعده نیروهایش را به عراق منتقل کرده است، طالبان در موقعیت جدید افغانستان به‌تدریج با دولت کرزای کنار خواهند آمد؛ به‌ویژه آن‌که در پاکستان توسط ارتشبد مشرف به‌شدت تحت فشار قرار گرفته‌اند. بنابراین، می‌توان تصور کرد که یکی از پیامدهای انتخابات ریاست‌جمهوری افغانستان تقویت گرایش به

مذاکره با طالبان و پایان دادن به جنگ داخلی بوده است. در ارتباط با تأثیرگذاری احتمالی شرایط افغانستان پس از انتخابات ریاست‌جمهوری این کشور بر جمهوری اسلامی ایران، ممکن است ملاحظات متفاوتی وجود داشته باشد و البته باید توجه داشت که سیاست رسمی و اعلام شده ایران، حمایت از دولت مرکزی قدرتمند در کابل است که بتواند به مسئله طالبان پایان دهد و در عین حال، قدرت متوازن قومی و مذهبی را در داخل تقویت کند. از نظر امنیت ملی جمهوری اسلامی ایران، قدرت مرکزی در کابل از این نظر مورد تأیید است که اولاً، با مسئله مواد مخدر و قاچاق آن بتواند مبارزه‌ای قاطع کند و ثانیاً، ثبات سیاسی و اجتماعی را بر افغانستان حاکم نماید. این برداشت در ایران قوی است که امنیت ملی ایران بستگی زیادی به امنیت ملی کشوری دارد که مرزهای آن با ایران حدود ۹۰۰ کیلومتر است. با توجه به همین موضوع مهم، ایران در بازسازی افغانستان به‌ویژه در ولایات هم‌جوار از جمله هرات، سرمایه‌گذاری قابل توجهی کرده و قابل پیش‌بینی است که در سال‌های آتی همکاری، ایران به ولایات مرکزی، شمالی و به‌ویژه جنوب و شرق که تمرکز جمعیتی پشتون‌هاست توجه کند و در بازسازی آنها کمک نماید. گمان می‌رود مساعدترین زمینه‌ای که ایران می‌تواند از پیامدهای منفی تحولات افغانستان فاصله بگیرد، شرکت فعال در بازسازی افغانستان است.

البته تحولات افغانستان به‌صورت غیرمستقیم تأثیرات خاص خود را در بلندمدت بر جمهوری اسلامی ایران خواهد گذاشت. چنان‌که در زمان برگزاری انتخابات ریاست‌جمهوری در افغانستان و نامزدشدن خانم دکتر مسعوده جلال، این سؤال در داخل ایران مطرح شد که منظور از قید «رجل» قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران چیست و آیا صرفاً به معنای مرد است یا زنان نمی‌توانند نامزد ریاست‌جمهوری شوند. در همین زمینه سازمان زنان از شورای نگهبان خواهان تفسیر واژه «رجل» شدند؛ هر چند که شورای نگهبان نتوانسته است موضع‌گیری در این خصوص بکند. ولی از دکتر الهام، سخنگوی آن نقل شده است که رجل الزاماً به مرد اطلاق نمی‌شود. تردیدی وجود ندارد که در آینده، وضعیت زنان افغانستان و راه‌یافتن سه نفر به کابینه، در افزایش مطالبات زنان روشنفکر و تحصیل‌کرده دانشگاهی ایران

مؤثر خواهد بود. این تأثیرگذاری در ابعاد کلی‌تر در بلندمدت نیز قابل انتظار است. برای مثال، ساختار شورایی قدرت محلی و استانی که در قانون اساسی افغانستان پیش‌بینی شده، اگر به درستی قابلیت اجرا بیابد، احتمالاً سطح مطالبات قومی را در مناطق مختلف ایران افزایش خواهد داد. آزادی رسانه‌ای و مجاز شدن بخش خصوصی در راه‌اندازی رادیو، تلویزیون و مطبوعات مستقل، دیر یا زود این سؤال را در ایران مطرح خواهد کرد که وقتی جامعه عقب‌مانده‌تر فرهنگی نظیر افغانستان می‌تواند از انحصار دولتی رسانه‌ها تا حدی فاصله بگیرد، چگونه است که در ایران با سطح فرهنگی بالاتر نمی‌توان از چنین امتیازی برخوردار شد.

لویه جرگه ـ مشروعیت قدرت

بدون شک، مهم‌ترین تحولی که بعد از دخالت نظامی آمریکا و سقوط طالبان در افغانستان روی داد، تشکیل لویه جرگه ـ مجلس سنتی ـ افغان‌ها بود. هر چند درباره نحوه تشکیل آن بحث‌هایی از دمکراتیک بودن یا نبودن آن مطرح بود، ولی واقعیت آن است که در نهاد سنتی مشروعیت‌دهنده قدرت در افغانستان، قانون اساسی تصویب شد که تا حد زیادی الزامات شرایط نوین این کشور را لحاظ نمود. نمایندگان لویه جرگه به‌رغم آن‌که به‌صورتی کاملاً دمکراتیک و طبق معیارهای غربی انتخاب نشدند، اما قانونی را به تصویب رساندند که با معیارهای جدید، همخوانی نسبتاً خوبی دارد. نمایندگان لویه جرگه در تصویب قانون اساسی ترکیبی از سنت، اسلام و دمکراسی را مورد توجه قرار دادند؛ به‌طوری‌که می‌توان گفت قانون اساسی افغانستان از سه منبع مشروعیت‌دهنده قدرت بهره گرفت:

۱ـ دین اسلام؛

۲ـ سنت پشتونوالی؛

۳ـ حقوق بشر.

در توجیه علت این موضوع که چگونه چنین ترکیبی از منابع مشروعیت‌دهنده قدرت توانست در جامعه‌ای سنتی و نسبتاً عقب‌مانده در افغانستان محقق شود، احتمالاً دلایل داخلی و خارجی وجود داشت. ولی انتخاب آگاهانه‌تر نمایندگان از میان سه طیف تأثیرگذار نیروی

جهادی، نیروی لیبرال ـ تکنوکرات و نهایتاً ناسیونالیست‌های قومی، در تحولات افغانستان تأثیر تعیین‌کننده‌تری داشت.

هر کدام از این نیروهای سه‌گانه سوابق و موقعیت متفاوتی داشت و دیدگاهش درباره چگونگی تصویب قانون اساسی متفاوت بود، اما آنها در یک موضوع، وحدت‌نظر داشتند و آن به تصویب رساندن قانونی بود که در افغانستان امروز قابل اجرا باشد. بحث‌های شدیدی که در جریان جلسات لویه جرگه درگرفت، به‌خوبی نشان داد که انتظارات و ایده‌آل‌های سه گروه متفاوت است ولی آنچنان متضاد نیست که راه‌حل میانه‌ای را نتوان یافت. البته قدرت هژمون بر همه نیروها برتری داشت و طبعاً اجازه شکست کامل لویه‌جرگه را نمی‌داد.

اختلاف‌نظرهای بنیادین پیرامون دو محور بسیار حساس مترکز شد و نشان داد که انتظارات برای آینده قدرت تا چه حد از هم فاصله دارد. در این میان، آزادی عمل نسبی وجود داشت و مطبوعات و رسانه‌های افغانستان در سایه آن توانستند روشنگری نمایند و این موضوع در تصویب متعادل قانون اساسی جدید افغانستان، تأثیر مثبت برجای گذاشت. دو محور اصلی مورد اختلاف عبارت بودند از:

۱ـ ساخت متمرکز قدرت؛

۲ـ ساخت نامتمرکز قدرت.

نیروهای لیبرال ـ تکنوکرات که عمدتاً از تحصیل‌کردگان دانشگاه‌های اروپا، آمریکا، بوند؛ نگاهی مثبت به تصویب قانون اساسی داشتند که در آن، تمرکز نسبی قدرت وجود داشته باشد. در توجیه چنین برداشتی قدرت‌های به‌وجود آمده در دوران جنگ و جهاد، مورد استناد قرار گرفت که در عمل، افغانستان را به نواحی مختلف قومی با تجزیه قدرت روبه‌رو کرده بود. هواخواهان تمرکز قدرت استدلال می‌کردند که اگر یک قدرت مرکزی توانمند به‌وجود نیاید، فرماندهان محلی قدرتمند قومی که مسلح هستند، به‌سادگی از قدرت دست نخواهند کشید و افغانستان عملاً تجزیه قومی خواهد شد. این گروه، خواهان تمرکز قدرت در دست رئیس‌جمهور شدند و از همین زاویه، مباحث حادی را در جلسات متعدد لویه جرگه به راه

انداختند. حامد کرزای، رئیس دولت موقت، که انتظار داشت بعد از تصویب قانون اساسی جدید، موقعیت خود را حفظ کند، از تمرکز قدرت دفاع کرد و تهدید نمود که اگر نظام ریاستی تصویب نشود خود را کنار خواهند کشید. وی آشکارا با نظام پارلمانی مخالفت کرد و گفت:

«من با نظام پارلمانی موافق نیستم و وقتی با نظامی موافق نباشم، لزومی ندارد که خود را کاندیدا کنم».(۶۹)

البته تنها تهدید حامد کرزای نبود که باعث تصویب نظام ریاستی در قانون اساسی جدید افغانستان شد، بلکه مجموعه شرایط در آن دخیل بودند؛ به‌ویژه آن‌که نیروی ناسیونالیست قومی عمدتاً پشتون که حول محور محمد ظاهر، پادشاه سابق افغانستان اجتماع کرده بودند، نظام ریاستی را با انتظارات خودشان هماهنگ‌تر یافتند و از آن دفاع کردند. به این ترتیب بود که هواداران نظام پارلمانی که منشأ قومی غیرپشتون داشتند و یا به‌لحاظ مذهبی اهل تشیع بوند، محدودتر شدند. هوداران نظام پارلمانی به این دلیل با نظام ریاستی مخالف بودند که نگران احیای تسلط قومی اکثریت جمعیت پشتون کشور بودند. از نظر این گروه، پشتون‌ها درصدد انحصار مجدد قدرت در یک نظام ریاستی برخواهند آمد و قومیت‌های اقلیت نظیر ازبک‌ها و تاجیک‌ها که بار اصلی جنگ و جهاد را بر دوش داشته‌اند، مجدداً به عقب رانده خواهند شد. اقلیت شیعه نیز همچون گذشته، نگران تصویب مذهب حنفی به‌عنوان مذهب رسمی کشور بودند. درست به همین دلیل بود که اقلیت‌های قومی و مذهبی، خواهان نظام پارلمانی بودند که در آن، قدرت در اختیار نخست‌وزیر باشد و رئیس‌جمهور در واقع مقامی تشریفاتی شود. هواخواهان تمرکز قدرت، نگاه مثبت به ساختار قدرت آمریکا داشتند که در آن، رئیس‌جمهور و معاونانش، کشور را اداره می‌کنند و نخست‌وزیری وجود ندارد. شاید بتوان گفت که روشن‌ترین قضاوت را درباره تمرکز قدرت در دست رئیس‌جمهور یک محقق افغانی به نام هارون امیرزاده کرده باشد، آنجا که به‌صراحت می‌نویسد:

«تمرکز قدرت به دست رئیس‌جمهور پیامدهای زیانبار ذیل را در برخی موارد به

دنبال خواهد داشت؛ یکی استقرار دیکتاتوری فردی و دیگری سلطه‌گرایی و امتیازطلبی خانوادگی، حزبی، محلی و قومی که مردم افغانستان در دو نیم سده گذشته، خطرات تلخی از آن دارند و از این‌رو، تمرکز قدرت به‌دست رئیس‌جمهور به نگرانی‌های گسترده، شدیداً دامن زده است و در نتیجه کابوس دیکتاتوری، خودکامگی و استبداد سنتی را به نمایش می‌گذارد».(۷۰)

با این حال، آنچه در نهایت مورد قبول لویه جرگه قرار گرفت، نظام ریاستی با اندکی تعدیل قدرت رئیس‌جمهور به نفع مجلس ملی بود که نوعی نظارت بر عملکرد دولت را مد نظر قرارداد؛ به این معنا که در قانون اساسی جدید، رئیس‌جمهور اختیارات نسبتاً گسترده‌ای یافت که حتی از اختیارات پادشاه سابق در قانون اساسی دوران سلطنت فراتر رفت. اما در همان حال، دو معاون برای رئیس‌جمهور پیش‌بینی شد. با قید این الزام که اگر رئیس‌جمهور از قومیت اکثریت پشتون انتخاب می‌شود، معاون اول حتماً باید از قومیت تاجیک و معاون دوم از شیعه مذهب‌ها باشد. به این ترتیب بود که نوعی توازن قومی و مذهبی قدرت در قانون اساسی جدید افغانستان مورد توافق قرار گرفت. در خصوص مذهب رسمی نیز در نهایت، دین اسلام با قید این مطلب مورد توافق قرار گرفت که پیروان مذهب اسلامی مجازند که در حوزه تسلط قومی ـ مذهبی‌شان، فقه حنفی برای اهل سنت و فقه جعفری برای اهل تشیع را اعمال کنند و تدریس آن در مدارس نیز به همین شکل باشد. زبان پشتو و فارسی نیز زبان رسمی و هم‌طراز تلقی شدند، ولی سایر زبان‌ها در حوزه قومی خودشان رسمیت یافتند.

در نگاهی مقدماتی و گذرا به قانون اساسی تصویب‌شده افغانستان در لویه جرگه، می‌توان گفت که از هر سه منبع مشروعیت‌دهنده قدرت؛ یعنی اسلام، پشتونوالی و حقوق بشر، به تناسب بهره گرفته شده و به‌طور کلی، هواداران هیچ‌کدام از این سه منبع، از چادر لویه جرگه ناراضی بیرون نیامدند. هر چند که گاه مشاجرات تا سطح تکفیر نیز کشیده شد، چنان‌که درباره اظهارات نماینده زن ولایت فواه خانم ملایی جوجا، پیش آمد و رئیس لویه جرگه وی را به کمونیست بودن متهم نمود. با این حال، علمای مذهبی نیز که اسلامی بودن قانون اساسی تأکید

خاصی داشتند، از سنت قومی پشتون بهره گرفته و قانون اساسی را به گونه‌ای تصویب کردند که حقوق‌بشر در آن لحاظ گردد. این موضوع که زنان در قانون اساسی جدید افغانستان از حقوق سیاسی و اجتماعی برخوردار شدند تا آن‌جا که علاوه بر داشتن حق رأی و نامزد شدن برای نمایندگی و وکالت مجلس و وزارت، حق انتخاب شدن برای بالاترین مقام اجرایی کشور؛ یعنی ریاست‌جمهوری را یافتند، موضوع بسیار حائز اهمیتی است و نشان می‌دهد که حتی در جوامع نیمه‌قبیله‌ای، نیمه عشیره‌ای نظیر افغانستان نیز نمی‌توان واقعیت‌های جدید جهانی را نادیده گرفت.

تأثیرات مثبت قانون اساسی جدید افغانستان را در ارتباط با موقعیت جدید پذیرفته شدهٔ زنان، در هنگام انتخابات ریاست‌جمهوری افغانستان شاهد بودیم که در آن، خانم دکتر مسعوده جلال، نامزد ریاست‌جمهوری شد. این یک تجربه کاملاً جدید در افغانستان بود و به نظر می‌رسید که نامزدی وی از عوامل مهمی بود که بیش از چهل درصد رأی‌دهندگان را زنان افغانستان تشکیل دادند و این در حالی بود که پیش از این گفته می‌شد سنت‌های محلی افغان‌ها اجازه نخواهند داد که زنان و دختران در انتخابات ریاست‌جمهوری شرکت نمایند. اما در عمل این‌طور نشد و زنان شرکت فعالی داشتند.

قانون اساسی جدید افغانستان به‌رغم آن‌که تمرکز قدرت و نظام ریاستی را تأیید نمود، تلاش کرد که از طریق پذیرش شوراهای استانی - شهری و محلی قدرت متمرکز را تعدیل نماید. اگر نظام شورایی پذیرفته شده در قانون اساسی افغانستان به درستی قابلیت اجرا بیابد، تا حد زیادی نگرانی از تمرکز قدرت را کاهش خواهد داد. در واقع، نظام شورایی ترکیب هوشیارانه‌ای از پشتونوالی و اسلام بود که هم مورد توجه نمایندگان قومیت‌ها و مذاهب قرار داشت و هم نیروی تکنوکرات و لیبرال آن‌را با آموزه‌های دمکراسی نزدیک یافتند. از این‌رو، می‌توان گفت که نوعی توزیع متناسب‌تر قدرت بین مرکز ولایات در آینده امکان‌پذیر می‌شود و طرفداران نظام پارلمانی را نیز خشنود می‌سازد.

فصل پنجم: افغانستان و قرن پیش روی

پیش‌بینی آینده افغانستان

افغانستان به‌دلایل متفاوتی از جمله کشورهایی است که پیش‌بینی تحولات آینده آن واقعاً دشوار است. علت آن است که بازیگران داخلی و خارجی در افغانستان متنوع‌اند و هر کدام برای خودشان منافع خاص و متضاد با دیگران را تعریف می‌کنند. درست به همین دلیل بوده است که افغانستان در تاریخ معاصرش همواره دستخوش تحولات سریع و غیرقابل پیش‌بینی بوده است. در این بین، ساختار قدرت در افغانستان به‌واقع از پیچیدگی‌هایی برخوردار است که پیش‌بینی تحولات آن را دشوارتر می‌سازد. با نگاهی به گذشته افغانستان و به‌ویژه تحولات بعد از کودتای سردار داودخان تا به امروز که افغانستان در اشغال آمریکا درآمده و خود با مشکل روبه‌رو شده است، می‌توان تا حدی آینده این کشور را حدس زد که چگونه خواهند بود و احتمالاً تحولات در چه جهتی امکان تحرک خواهند یافت. با این حال، جانب احتیاط را نباید از دست داد. افغانستان بستری آرام برای تحولات از قبل پیش‌بینی شده نیست. تنوع بازیگران عامل تعیین‌کننده‌ای در این خصوص است.

افغانستان در فاصله کوتاه سه دهه با شش ساختار قدرت روبه‌رو بوده است. اگر حکومت موقت حامد کرزای بعد از اشغال افغانستان و ساقط کردن طالبان از قدرت را مرحله‌ای گذرا تا تشکیل دولتی پایدارتر در نظر بگیریم و از آن صرف‌نظر کنیم، پنج نوع حکومت در افغانستان در این فاصله زمانی تجربه شده‌اند و از قضا همه آنها به‌دلایل داخلی و خارجی و تنوع بازیگران شکست خورده‌اند. این پنج نوع حکومت را می‌توان چنین ذکر کرد:

۱ ـ سلطنت محمدظاهرشاه؛

۲ ـ جمهوری چپ و ناسیونالیستی سردار داودخان؛

۳ ـ حکومت مارکسیستی تره‌کی تا نجیب‌الله؛

۴ ـ حکومت اسلامی مجاهدان؛

۵ ـ امارت اسلامی طالبان.

در اینجا هدف، بررسی نحوه حکومت رژیم‌ها در افغانستان و چگونگی ظهور و سقوط حکومت‌ها نیست. قصد آن است که یادآوری شود افغانستان در دهه‌های اخیر با چه ساختاری از قدرت و با چه ایدئولوژی مشروعیت‌دهنده قدرت روبه‌رو بوده است. از این زاویه می‌توان گفت که تقریباً ایدئولوژی‌های شناخته‌شده مشروعیت‌دهنده قدرت در افغانستان در مقطعی از زمان به تجربه گذاشته شده و شکست خورده‌اند. دلایل شکست هر کدام با دیگری متفاوت است ولی در نفس شکست، همه آنها مشترک‌اند. در یک نگاه کلی‌تر می‌توان رژیم‌های حاکم در افغانستان را به‌لحاظ ایدئولوژیک در سه طیف رقیب در نظر گرفت:

الف: ناسیونالیستی در دو قالب

۱. ناسیونالیسم راست، سلطنت محمدظاهر شاه

۲. ناسیونالیسم چپ، جمهوری سردار داودخان

ب ـ حکومت مارکسیستی در سه شکل

۱. حکومت حزب دمکراتیک خلق، تره‌کی، حفیظ‌الله امین

۲. حکومت پرچم، ببرک کارمل

۳. حکومت تعدیل‌شده حزب وطن، دکتر نجیب‌الله

ج ـ حکومت اسلامی در قالب

۱. حکومت اسلامی مجاهدان صبغة‌الله مجددی ـ برهان‌الدین ربانی

۲. امارت اسلامی طالبان، ملامحمد عمر

تجربه تلخ جابه‌جایی ناآرام قدرت در افغانستان به‌همان اندازه که با خشونت فیزیکی و حذف رهبران پیشین توسط رهبران جدید (به جز مورد حذف ظاهرشاه توسط داودخان که عرق خانوادگی از کشتار جلوگیری کرد ـ چراکه داودخان پسرعموی ظاهرشاه بود) روبه‌رو بود، به همان نسبت، ایدئولوژی حاکم را در نزد حکام جدید بی‌اعتبار کرده است. به‌طوری‌که می‌توان تصور کرد که تقریباً هیچ ایدئولوژی‌ای نمی‌تواند در افغانستان مدعی ایجاد مشروعیت انحصاری برای قدرت در آینده این کشور باشد. هرچند تردیدی وجود ندارد که مردم

افغانستان مسلمان‌اند و هر حکومتی که در آینده در این کشور بر سر کار بیاید، ناچار خواهد بود که دست‌کم در حد پذیرش اسلام به‌عنوان دین رسمی کشور، به آن توجه کند و ناسیونالیسم و کمونیسم کمتر امکان طرح خواهد یافت و در سطح محدودی اگر امکان طرح بیابند، به‌صورت احزاب غیرمؤثر در کوتاه‌مدت درخواهند آمد؛ گرچه رقابت آنها برای کسب قدرت به‌طور کلی در افغانستان منتفی نخواهد بود. به‌نظر می‌رسد که جمهوری اسلامی ایران با عنایت به این‌گونه رقابت‌ها باید استراتژی خود را در قبال افغانستان تعیین کند؛ چراکه در هر حال تحولات افغانستان، چه مثبت چه منفی، در سرنوشت و امنیت ملی ایران تا آینده‌ای حتی دور به‌عنوان یک همسایه تأثیرگذار باقی خواهد ماند.

تصور بر این است که ایران در گذشته استراتژی روشن و واقع‌بینانه‌ای در قبال تحولات افغانستان نداشته است. علت احتمالی آن بوده است که ایران در دوره بعد از اشغال افغانستان توسط اتحاد شوروی سابق، واقعیت تضادهای قومی و مذهبی را در افغانستان آن‌گونه که وجود داشته‌اند در نظر نگرفته است و با نوعی ساده کردن مسئله، به اقلیت شیعه هزاره و در حد گسترده‌تری به جبهه متحد شمال و جمعیت اسلامی برهان‌الدین ربانی و اسماعیل‌خان در هرات نظر مثبت داشته است. در محاسبات ایران، به‌هر دلیلی، پشتون‌های سنی مذهب و اکثریت تأثیرگذار بر جمعیت در تحولات افغانستان نادیده گرفته شده‌اند. همین موضوع به‌ظاهر ساده باعث شده است که ایران به‌رغم موقعیت مساعد خود در همسایگی افغانستان، نتواند در تحولات این کشور همچون سایر بازیگران دور و نزدیک، آمریکا، روسیه، اروپا، پاکستان و عربستان سعودی ایفای نقش کند و منافع ملی خود را پیگیری نماید. نگاهی کلی به جهت‌گیری‌های ایران در افغانستان به‌خوبی نشان می‌دهد که سیاست حمایت از جهاد علیه شوروی سابق در دوران اشغال افغانستان اگر به‌درستی تبیین می‌شد و راهکارهای واقع‌بینانه‌ای تدوین می‌گردید، سردرگمی‌های بعدی به‌وجود نمی‌آمد. با این حال، تردیدی وجود ندارد که سیاست ایران در قبال افغانستان به‌ویژه بعد از خروج شوروی‌ها از این کشور و تحولات بعدی که تجربه حفظ قدرت توسط برهان‌الدین ربانی برخلاف توافق پیشاور شد و به جنگ

داخلی افغانستان دامن زد، سیاستی درست، واقع‌بینانه و متضمن منافع ملی و امنیتی ایران نبوده است. در یک تحلیل از این موقعیت، چنین آمده است:

«سیاست ایران در قبال افغانستان پس از پیروزی انقلاب اسلامی متناسب با مقتضیات زمان دچار تحول شده است. از آغاز تا فروپاشی حکومت‌های طرفدار شوروی و خروج نیروهای اشغالگر از افغانستان سیاست ایران بر پایه حمایت از مجاهدان مسلمان افغانستان قرار داشت و در دوره انتقال قدرت، از سیاست تأیید و حمایت از همه گروه‌های مبارز افغانی پیروی نمود ولی با استقرار دولت ربانی و توسعه کشمکش، نزاع و رقابت و همگرایی و واگرایی‌های ناپایدار بین نیروها و گروه‌های سیاسی افغان، سیاست ایران جهت‌دار شد و متوجه حمایت از دولت ربانی گردید که منعکس‌کننده کلیت جامعه افغان نبود، بلکه متعلق به بخشی از جامعه افغان یعنی تاجیک‌ها بود که در رده دوم ترکیب ملت قرار داشتند. این سیاست، ایران را به‌عنوان یک میانجی بی‌طرف و مورد اعتماد تمام یا اکثریت گروه‌های افغانی از دور خارج کرد. سیاست ایران در این دوره (دوره سوم) فاقد منطق ژئوپلیتیکی بود، در حالی‌که ساختار ملت و ترکیب نیروهای سیاسی افغانستان بر اتخاذ یک استراتژی ژئوپلیتیکی از سوی ایران در قبال افغانستان تأکید داشت و نوعی بی‌طرفی در رفتار ایران نسبت به گروه‌های سیاسی فعال در صحنه سیاسی افغانستان را طلب می‌کرد.

موضع عملی ایران در حمایت جدی از دولت صنفی‌شده ربانی و به‌دنبال آن قرار دادن برخی گروه‌های سیاسی در مقابل خود از یک‌سو و موضع ادعای ایران در خصوص رد روش نظامی در حل بحران افغانستان و مذاکره سیاسی بین گروه‌ها از سوی دیگر باعث گردید که ایران کارایی خود را در مواجهه با بحران افغانستان از دست بدهد».[۷۱]

این قضاوت تا حد زیادی با واقعیت نامتعادل سیاست‌های ایران در افغانستان هم‌خوانی دارد. در اینجا باید یادآوری کنیم که حتی درباره حمایت از شیعه‌ها، ایران سیاست واقع‌بینانه‌ای در پیش نگرفته است، به‌طوری‌که این برداشت را در میان شخصیت‌های مطرح شیعه افغانی نیز به‌وجود آورد که برخوردی گزینشی داشته است و نیروهای مستقل شیعی نیز

در ایران جایگاهی ندارند. آیت‌الله محسنی و حرکت اسلامی او که سرانجام دفاتر خود را در مشهد تعطیل کرد و از ایران به پاکستان رفت، گویاترین نمونه از این برخورد در ایران است. تجربه بعد از سقوط طالبان نشان داد که از میان رهبران شیعه که در ایران مورد حمایت بودند، آیت‌الله محسنی از همه مستحکم‌تر بود و دیگران خیلی زود خود را با شرایط جدید حضور نظامی آمریکا هماهنگ کردند و از ایران فاصله گرفتند. ایستادگی آیت‌الله محسنی حداقل پسوند «اسلامی» را برای دولت انتقالی کرزای حفظ کرد.

در هر حال، تجربه ایران در افغانستان نشان می‌دهد که حمایت از یک جریان یا یک گروه کافی نیست که منافع ملی و امنیتی ایران را در افغانستان در شرایطی که بازیگران دیگری وجود دارند، حفظ کند. اکثریت پشتون جمعیت افغانستان را تحت هیچ شرایطی نمی‌توان نادیده گرفت. ایران باید در موضعی قرار گیرد که توان تأثیرگذاری خود را بر افغانستان به حداکثر ممکن برساند و این مهم امکان‌پذیر نیست مگر آنکه افغان‌ها احساس کنند ایران صرفاً به شیعه نظر ندارد. شیعه در افغانستان در هر حال یک اقلیت ۱۵ تا ۲۵ درصدی است. حتی سرمایه‌گذاری روی تاجیک‌ها به‌دلیل فارسی‌زبان بودنشان بدون توجه به پشتون‌ها، با منافع ملی و امنیتی ایران در بلندمدت سازگار نخواهد بود. بنابراین، سؤال اصلی پیش‌روی سیاست ایران در افغانستان در آینده‌ای قابل پیش‌بینی و طی سال‌های آتی این خواهد بود که با چالش‌های ایدئولوژیک و مشروعیت‌دهنده قدرت آینده افغانستان چگونه برخوردی داشته باشد. در شرایط حاضر به‌نظر می‌رسد که شکل قدرت در افغانستان بحث اصلی است. قابل تصور است که ایدئولوژی‌های موجود حاضر در صحنه سیاست داخلی افغانستان برای کسب قدرت وارد رقابت‌های فشرده‌ای شده باشند. قدرت به‌هر طرفی که گرایش بیابد در یک موضوع نباید تردید کرد و آن اینکه از میان بازیگران خارجی، این آمریکا خواهد بود که وزنه سنگین‌تری دارد. حضور نظامی آمریکا در افغانستان در کنار این واقعیت که سایر تجربه‌های حکومتی در افغانستان شکست خورده‌اند، احتمالاً شرایط را برای استقرار حکومتی لیبرال دمکرات در افغانستان در بلندمدت مساعد خواهد کرد. این به‌رغم آن است که به‌نظر می‌رسد

جامعه عقب‌مانده افغانستان آمادگی پذیرش چنین ساختاری از قدرت را ندارد. بر این اساس، می‌توان تصور کرد که چالش ایدئولوژی‌های مشروعیت‌دهنده قدرت در افغانستان نه تنها پایان نیافته است، بلکه این احتمال وجود دارد که در آینده در اشکال متفاوت‌تری تشدید هم بشود. ایدئولوژی‌هایی که در افغانستان وارد چالش شده یا خواهند شد عبارت‌اند از:

۱. هواداران سلطنت که جنبش وحدت ملی را به‌وجود آورده‌اند؛
۲. جمهوری‌خواهان متمایل به نظام دمکراسی لیبرال ـ روشنفکران حول محور حامد کرزای؛
۳. طیف‌های گسترده جناح اسلامی، احزاب جهادی و شخصیت‌های مطرح؛
۴. حزب وحدت ملی با خط‌مشی مارکسیستی بقایای خلق و پرچم.

اگر از این زاویه به آیندهٔ ساختار قدرت در کابل توجه شود، می‌توان تصور کرد که سه شکل قدرت یعنی سلطنت، جمهوری اسلامی و جمهوری مارکسیستی امتحان خود را پس داده‌اند و تنها جمهوری با خط‌مشی لیبرال دمکراسی است که تا حالا در افغانستان به آزمایش گذاشته نشده است. حضور ارتش آمریکا و «ناتو» احتمالا این شکل از قدرت را به‌رغم نامساعد بودن شرایط کلی داخلی افغانستان به این کشور تحمیل خواهد کرد. آنچه احتمال چنین برداشتی را تقویت می‌کند، وجود یک قشر از روشنفکران غرب‌گرای افغانی است که از نظام‌های حاکم قبلی ضربه خورده، تجربیات تلخی از آوارگی و حذف از صحنه دارند. دمکراسی لیبرال با منافع و باورهای ایدئولوژیک آنها سازگارتر است و شرایط جهانی نیز به این امر کمک می‌کند. اگر این موضوع را در کنار این واقعیت در نظر بگیریم که یکی از مشکلات اصلی عدم تثبیت قدرت در گذشته انحصارگری در قدرت بوده است، آنگاه قابل درک خواهد بود که نوعی توافق عام‌تر درباره شکل جدیدی از قدرت در افغانستان قابل حصول باشد. احتمال قوی‌تر در این زمینه آن است که نه می‌توان حکومت انحصاری خاندانی و قوم محور ظاهرشاهی را در افغانستان احیا کرد و نه شرایط اجازه خواهد داد که حکومتی اسلامی در این کشور پا بگیرد (هرچند که اسلام به‌عنوان دین اکثریت مردم شناخته شده است). همچنین قابل تصور نخواهد بود که بقایای خلق و پرچم با اندیشه‌های مارکسیستی این

شانس را بیابد که در آینده‌ای قابل پیش‌بینی یک‌بار دیگر در موقعیت مساعدی برای کسب قدرت قرار گیرد. همه این جریان‌ها به گذشته تعلق دارند و منافع آنها نیز ایجاب خواهد کرد که بقایشان در نوعی حکومت دمکراسی پارلمانی تضمین شود.

از طرف دیگر، چالش‌های قومی و مذهبی در قالب پیروان آنها برای کسب قدرت در افغانستان را نباید دست‌کم گرفت. تحولات سه دهه گذشته، پشتون‌ها را از مواضع مسلط و غیرقابل بحث پایین آورده است. تاجیک‌ها ـ ازبک‌ها و هزاره‌های شیعه، تحت هیچ شرایطی به قدرت انحصاری پشتون‌ها رضایت نخواهند داد. اکنون همه با سلاح آشنا و از اراده کافی برای دستیابی به سهم متناسب خود از قدرت برخوردارند. بنابراین، تعدیل قدرت به نفع اقلیت‌های قومی و مذهبی الزامی است و چنین تعدیلی را می‌توان از طریق استقرار یک نظام پارلمانی دمکراسی هدایت‌شده با کمترین زیان‌ها و تنش‌های احتمالی به‌وجود آورد تا هم اقلیت‌های قومی به حقوق‌شان دست یابند و هم وحدت ملی افغانستان مخدوش نگردد. درست از همین زاویه است که تحولات افغانستان بر امنیت ملی ایران تأثیرگذار خواهد بود. تعدیل قدرت در کابل به‌سود اقلیت‌های قومی و مذهبی در نفس خود برای ایران در همسایگی آن، چالش‌آفرین و در همان حال فرصت‌آفرین خواهد بود. اگر افغانستان در ساختار غیرمتمرکز قدرت و در نوعی نظام شبه فدرالی سازماندهی شود، ایران به دشواری می‌تواند ساختار متمرکز قدرت را حفظ کند و اقلیت‌های قومی و مذهبی خود را قانع سازد که صاحب مناسب‌ترین شکل از قدرت هستند که منافع ملی را خارج از منافع قومی و محلی تأمین می‌کند. اما به‌دلیل این که شیعه و تاجیک را در قدرت سهیم خواهد کرد؛ فرصت‌آفرین نیز هست.

در هر حال، تحولات افغانستان و شکل‌گیری حکومتی لیبرال دمکرات بر دامنه مطالبات قومی ـ مذهبی به‌ویژه در شرق ایران خواهد افزود. از آنجا که نگاه مرکزیت تهران در شرق کشور عمدتاً نگاهی امنیتی بوده است، به دشواری می‌توان تصور کرد که چنین نگاهی در بلندمدت با نگاه به تحولات احتمالی افغانستان پاسخ مناسب بدهد. از طرف دیگر، تجربه در

ایران نشان می‌دهد که توزیع متناسب قدرت بین تهران و مراکز قومی، ارزیابی مطلوبی ندارد و مرکزیت تمایل آشکاری بر یکپارچگی قدرت از خود بروز می‌دهد. اگر بتوان تصور کرد که حضور آمریکا در شرق و غرب ایران در نهایت، ساختار قدرتی غیرمتمرکز در هر شکلی ـ فدرال یا نوع ملایم‌تر آن ـ در این دو کشور همسایه ایران به‌وجود بیاورد، آن‌گاه باید به‌صراحت گفت که ایران نمی‌تواند از این تحولات خود را به‌کلی کنار بکشد و دیر یا زود مجبور به هماهنگی با تحولات منطقه‌ای خواهد شد. در چنین حالتی مطالبات متراکم‌شده قومی و مذهبی را نمی‌توان با نگاه صرفاً امنیتی پاسخگو بود. مشکل در اینجاست که در ایران درک و پذیرش تحولات با کندی و دیرهنگام صورت می‌گیرد و معمولاً تشخیص و اقدام به‌موقع نادر است، از این‌رو قابل تصور است که این موضوع نیز به‌موقع درک و فهم نشود و کشور را با مشکلات امنیتی روبه‌رو سازد.

در این‌باره که آمریکا ساختاری از قدرت را در افغانستان بعد از اشغال این کشور طراحی خواهد کرد که کاملاً هماهنگ و هم‌سو با سیاست‌هایش در کل منطقه باشد، جای بحث چندانی وجود ندارد؛ همچنان‌که در گذشته هر کدام از بازیگران منطقه‌ای و بین‌المللی دیگر هر وقت فرصت یافته‌اند ساختار مورد نظر خود را بر افغانستان تحمیل کرده و یا حداقل مورد حمایت قرار داده‌اند. از این‌رو، نمی‌توان انتظار داشت آمریکا اکنون که در موضع مسلط در افغانستان قرار گرفته است، ساختار قدرت هم‌سو با خود را به‌وجود نیاورد. روشن است که ساختار متناسب قدرت از نظر آمریکا حکومتی با معیارهای دمکراسی پارلمانی غربی است. در عین حال، شکی وجود ندارد که مشکلات جدی در این زمینه وجود دارد، ولی این تصور واقع‌بینانه نخواهد بود که این مشکلات محلی باعث شود تا آمریکا از اهداف استراتژیک در به‌وجود آوردن حکومتی دلخواه در کابل صرف‌نظر کند. ظن قوی‌تر آن است که در افغانستان حکومتی شکل بگیرد که با سیاست‌های کلی آمریکا در خاورمیانه، جنوب آسیا و آسیای مرکزی هم‌خوانی داشته باشد.

از این‌رو می‌توان گفت که در رقابت‌های ایدئولوژیک تعیین‌کننده آینده ساختار سیاسی،

ایدئولوژیکی، اسلام مطرح باقی خواهد ماند اما از شکل‌گیری قدرتی اسلامی که بتواند با ایران وارد تعاملی سازنده شود جلوگیری خواهد شد. اسلام در حد دین رسمی مردم در قانون اساسی مطرح است ولی تعیین‌کننده شکل حکومت آینده افغانستان نخواهد بود. در این میان، سایر اندیشه‌های سیاسی مارکسیسم و سلطنت نیز شانس چندانی برای طرح ندارند؛ هرچند که در مورد سلطنت به همان شدت مارکسیسم نمی‌توان قضاوت کرد. نظام جمهوری لیبرال دمکراسی در افغانستان از شانس بیشتری از سایر رقبای ایدئولوژیک برای قدرت گرفتن برخوردار است. هم شرایط داخلی و هم شرایط بین‌المللی در این‌باره مساعدتر از سایر زمینه‌هاست، به‌ویژه آنکه در داخل افغانستان تقریباً هواداران سایر اندیشه‌های سیاسی کم و بیش به این نتیجه رسیده‌اند که بقای آنها در یک نظام جمهوری لیبرال بیشتر تضمین خواهد شد تا حکومتی که به‌نوعی مجدداً گرایش انحصارطلبانه قومی و یا مذهبی از خود نشان دهد. بنابراین، با ضریب اطمینان قابل قبول‌تری می‌توان گفت که مجموعه غرب و به‌ویژه آمریکا، خواستار ساختاری از قدرت در افغانستان است که با منافع و سیاست‌هایش هماهنگ‌تر باشد. نیروهای داخلی هوادار این اندیشه که حول محور حامد کرزای، رئیس دولت موقت جمع شده‌اند و عمدتاً از روشنفکران دانشگاهی افغانستان‌اند، چنین طرز تلقی از قدرت را تأیید می‌کنند. سایر جریان‌های فکری دست‌کم در شرایط کنونی مخالفتی جدی در سطحی که در گذشته به معارضات دامن می‌زده است از خود بروز نداده‌اند.

یک محقق افغان در این‌باره که سیاست مجموعه غرب در افغانستان همواره آن بوده است که حکومتی متناسب با منافع خود نشان دهد، این گونه توضیح می‌دهد:

«غرب به‌ویژه آمریکا همواره تلاش دارد تا نظام سیاسی آینده افغانستان به‌گونه‌ای سامان یابد که بیش‌ترین هماهنگی و هم‌سویی را با سیاست‌های آمریکا در خاورمیانه و منطقه داشته باشد. بر این گمان می‌توان شاهدهای عینی فراوانی را از سال‌های پرتنش و بحران جنگ داخلی افغانستان یافت. دولت مجددی و پس از آن دولت آقای ربانی که در سال ۱۳۷۱ با حضور اکثریت اقوام و احزاب تشکیل شدند هرچند با نارسایی‌ها و معضلات درونی بسیاری

روبه‌رو بودند اما به‌علل مختلف سیاسی و اقتصادی هیچ‌گاه اقبال غرب و هم‌پیمانان منطقه‌ای‌اش را به‌خود معطوف نساختند».[۷۲]

نتیجه‌گیری

از مجموع بحث‌هایی که در زمینهٔ تأثیرگذاری احتمالی تحولات افغانستان بر امنیت و منافع ملی جمهوری اسلامی ایران شد، می‌توان چنین استنباط کرد که طیف نسبتاً گسترده‌ای از امکانات و محدودیت‌ها وجود دارند که شناخت هرکدام از آنها نیازمند بررسی‌های دقیق کارشناسی است. در این بحث فشرده تا حدامکان برخی زمینه‌های چالش‌برانگیز، تهدیدکننده و یا فرصت‌زا برای جمهوری اسلامی ایران از ناحیه تحولات افغانستان مورد توجه قرار گرفته است. قطعاً موارد مهم دیگری در تمامی زمینه‌ها وجود دارند که در این بحث مورد توجه قرار نگرفته‌اند. آنچه در این بحث فشرده آمده، مهم‌ترین موارد فرصت، تهدید و چالش برای منافع و امنیت ملی ایران است. این موضوع به‌قدری گسترده است که امکان دارد هر شخصی نظری نسبت به آن داشته باشد و نظریات نمی‌تواند در تمامی جنبه‌ها یکسان باشند.

در این بحث گذشته تحولات افغانستان طی چند دهه مرور گردید تا از این زاویه بتوان وضعیت آینده این کشور و موقعیتی را که ایران به‌عنوان همسایه آن می‌تواند داشته باشد، با ضریب اطمینان قابل قبول‌تری پیش‌بینی کرد. از این‌رو، وضعیت کنونی افغانستان با حضور نظامی آمریکا، با عنایت به اشغال عراق و در عمل، همسایگی ایران با آمریکا، یک تهدید با ضریب شدت بالا تصور می‌شود. البته این قضاوت مطلق نیست و همچنان‌که در ضمن بحث‌ها یادآوری شده است، بستگی تام به وضعیت مناسبات و سیر تحولات در مناسبات ایران و آمریکا خواهند داشت. اگر فرض کنیم که هدف نهایی آمریکا تحمیل تحول قدرت بر ایران است و تحت هیچ شرایطی نظام اسلامی را نمی‌تواند بپذیرد، در آن صورت بدون شک، وضعیت کنونی افغانستان و عراق هر دو تهدید با ضریب بالا و شدت تمام برای امنیت ملی ایران خواهد بود. اما اگر قابل تصور باشد که ایران و آمریکا بتوانند از دامنه تخاصمات خود

بکاهند و در حد بالاتری موفق به برقراری مناسبات عادی شوند، در آن صورت از دامنه تهدید تا حد زیادی کاسته خواهد شد. هرچند که انتظار برطرف شدن آن به‌طور کامل وجود ندارد.

بحث مهم دیگری که در ارتباط با امنیت ملی ایران از ناحیه تحولات در افغانستان قابل تصور است و باید به آن توجه بیشتری شود، این موضوع است که تحولات افغانستان در مسیری قرار گرفته‌اند که پیش‌بینی می‌شود اندیشه پشتونستان و بلوچستان که ناسیونالیست‌های پشتون و بلوچ آن‌را مطرح می‌کنند، به‌گونه‌ای مورد حمایت مجدد دولت‌های آینده این کشور و نیز آمریکایی‌ها قرار گیرد. هرچند در مراحل اولیه، این موضوع تهدیدی مستقیم علیه امنیت ملی ایران تلقی نمی‌شود ولی تردیدی وجود ندارد که در بلندمدت، اگر به‌هر دلیلی پاکستان در موضع ضعف قرار گیرد، تأثیرات خاص خود را بر بلوچستان ایران نیز خواهد گذاشت. شدت و ضعف تهدیدی که با طرح مسئله پشتونستان و بلوچستان متوجه امنیت ملی ایران خواهد بود، به عوامل متنوع‌تری بستگی دارد، اما قابل تصور است که در ضعیف‌ترین حالت، باعث افزایش نگاه امنیتی نظامی ایران به شرق کشور و تحمل هزینه‌های آن گردد و در مقابل، از روش‌ها و شیوه‌های اصولی که می‌تواند همگرایی منطقه را با مرکزیت قدرت اسلامی تقویت کند، غفلت خواهد شد؛ چنان‌که تاکنون نیز چنین بوده است. از این‌رو، دور از ذهن نخواهد بود که چنین وضعیتی به تشدید شکاف‌های موجود سیاسی، اقتصادی و مذهبی بین قومیت بلوچ در سیستان و بلوچستان و دولت مرکزی ایران بینجامد.

در شکل حادتر طرح مسئله پشتونستان و بلوچستان اگر اهداف منطقه‌ای آمریکا را هم به آن اضافه کنیم احتمال تجزیه دو ایالت سرحد پشتون‌نشین و بلوچستان پاکستان مطرح می‌شود. ادعایی که همواره ناسیونالیست‌های پشتون داشته‌اند و تاکنون حتی وابسته‌ترین حکومت‌ها در کابل، خط مرزی دیوراند را به رسمیت نشناخته‌اند. در بحث مربوط به این موضوع اشاراتی به منافع پاکستان و خط دیوراند صورت گرفت که تعیین‌کننده سیاست اصلی پاکستان و دخالت‌های این کشور در افغانستان بوده و در آینده‌ای قابل پیش‌بینی همچنان خواهد بود. اکنون این فرض منتفی نیست که آمریکا خارج کردن افغانستان از این بن‌بست

جغرافیایی را جدی‌تر بگیرد. با وضعیت سیاسی ناآرامی که پاکستان دارد و منافع هند که در تضعیف بیشتر پاکستان آن را جست‌وجو می‌کند و با توجه به شکل‌گیری محور آمریکا ـ هند و اسرائیل، نمی‌توان به تحولات افغانستان در بلندمدت چندان خوش‌بین بود. به‌هر صورت، اگر مسئله پشتونستان بین پاکستان و افغانستان حاد شود، به‌دلیل همسایگی، مرزهای طولانی ایران با هر دو کشور و وجود بلوچستان ایران که پیوندهای قومی، سرزمینی، فرهنگی و زبانی با قومیت بلوچ پاکستان و افغانستان دارد، احتمال سرایت این اندیشه وجود خواهد داشت. از این‌رو می‌توان گفت که احتمال دارد تحولات افغانستان ممکن نسبت به گذشته با امنیت و منافع ملی ایران ارتباط نزدیک‌تری بیابد.

در بحث قاچاق موادمخدر، پیش‌بینی این موضوع که کشت خشخاش به‌دلیل بازار مصرف در حال گسترش مشتقات آن در بازارهای غربی، همچنان افغانستان را یکی از تولیدکنندگان اصلی در سطح جهانی نگاه دارد، منتفی نیست. لااقل در آینده‌ای قابل پیش‌بینی نمی‌توان تصور کرد که مافیای جهانی موادمخدر دست از افغانستان بکشد. بنابراین، مسیر ایران همچنان مسیر ترانزیت موادمخدر به اروپا باقی خواهد ماند. از آنجا که شبکه بین‌المللی موادمخدر از امکانات مالی و تسلیحات قابل توجهی برخوردار است، کار مبارزه با آن برای ایران پرهزینه خواهد بود. علاوه بر این، قاچاق موادمخدر به ایران از دو ناحیه اصلی با منافع امنیتی و ملی در تضاد خواهد بود، از یک سو افزایش معتادان به موادمخدر در داخل ایران یک معضل اجتماعی بزرگ است و نسل جوان کشور را در معرض ابتلا به اعتیاد قرار داده که زیان‌های آن غیرقابل جبران است و از طرف دیگر، مناطق شرقی کشور از جنوب خراسان گرفته تا مرزهای سیستان و بلوچستان را آلوده کرده و مسئله حفظ امنیت در این مناطق را به‌صورت یک امر حیاتی برای ایران درآورده است. هزینه مبارزه با قاچاق موادمخدر هر سال در حال افزایش است. در عین حال و جدا از هزینه‌های این موضوع، قاچاقچیان محلی در بلوچستان از پوشش ناسیونالیسم محلی برای توجیه و دخالت خود در امر قاچاق بهره می‌گیرند و این موضوع در بلندمدت، ابعاد خطر قاچاق موادمخدر را تشدید خواهد کرد و ممکن است به‌صورت یک امر امنیتی حاد در بیاید.

در یک نگاه کلی‌تر می‌توان تصور کرد که تحولات افغانستان تأثیرات منفی قابل توجهی بر منافع و امنیت ملی ایران خواهد داشت. اگر مسئله حضور نظامی آمریکا را در این کشور با توجه به تضادهایش با ایران در نظر بگیریم و احتمال دهیم که آمریکا تصمیم به برخورد نظامی با ایران بگیرد و نظام اسلامی را مجبور به پذیرش نظریاتش سازد، در چنین وضعیتی حضور نظامی آمریکا در افغانستان ضریب خطر را برای ایران به‌نحو محسوسی افزایش خواهد داد.

پی‌نوشت‌ها

۱. فیشر دبلیرلی، «نگاهی به اوضاع سیاسی و اقتصادی افغانستان»، ترجمه محمدعلی جویا، سراج، (نشریه مرکزی فرهنگی نویسندگان افغانستان، تابستان ۱۳۷۶)، شماره ۱۲، ص ۴۹.

۲. رالف ادن‌بی، اچ. ماگنوی، «افغانستان، *روحانی، مارکس*، مجاهد»، ترجمه قاسم ملکی، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی ـ تهران، ۱۳۸۰)، ص ۱۳.

۳. سیدمهدی علیزاده موسوی، افغانستان ریشه‌یابی و بازخوانی تحولات معاصر»، کیش مهر؛ قم، سال ۱۳۸۱؛ ص ۱۲.

۴. مقصود رنجبر، «ملاحظات امنیتی در سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران»، (انتشارات پژوهشکده و مطالعات راهبردی؛ ۱۳۷۸)، ص ۱۲۲.

۵. پیروز مجتهدزاده، «نگاهی به چگونگی شکل‌گیری مرزهای ایران»، اطلاعات سیاسی ـ اقتصادی؛ شماره ۶ و ۵؛ (بهمن و اسفند ۱۳۷۵)؛ ص ۱۱۴ـ۱۱۳.

۶. منبع شماره ۲؛ ص ۱۱.

۷. همان؛ ص ۳۰۰.

۸. پرویز ورجاوند، «بحران دیپلماسی ایران و پیامدهای آن»، اطلاعات سیاسی و اقتصادی، شماره ۱۱۰ ـ ۱۰۹، ص ۱۵.

۹. سیاوش یعقوبی، «همایش افغانستان و چشم‌*انداز* تحولات آتی»، فصلنامه مطالعات آسیای مرکزی قفقاز، زمستان ۱۳۸۱، ص ۲۴۹.

۱۰. محمدرضا حافظ نیا، ماهنامه *پاسدار اسلامی*، شماره ۲۰۱ نقل از اینترنت.
۱۱. قراگزلو، افغانستان، پایان *همایش بنیادگرایان*، اطلاعات سیاسی ـ اقتصادی، شماره ۱۷۴ـ۱۷۳ ص ۳۱.
۱۲. محمدرضا حافظنیا، همان، ص ۱۵۳.
۱۳. پیتر مارزدن،«طالبان جنگ مذهب و نظم نوین افغانستان»، ترجمه: نجمه خندق، تهران، ۱۳۷۹، ص ۱۶۹.
۱۴. علی کاظمی، «شبکه تروریستی القاعده، *تبلیغات سیاه* چالش جدید امنیت ملی ایران»، نگاه شماره ۳۵، (خرداد ۱۳۸۲)، ص ۳۹.
۱۵. پرویز ورجاوند، همان، ص ۱۹.
۱۶. همان، ص ۲۶.
۱۷. احمد رشید، «پاکستان و طالبان، افغانستان، طالبان و سیاست جهانی»، ویلیام ملی و دیگران؛ ترجمه عبدالغفار محقق؛ (مشهد، ۱۳۷۷)، ص ۱۱۴.
۱۸. منبع شماره ۳؛ ص ۱۳۷.
۱۹. سید سردار حسینی، *«طالبان تهدید برای امنیت جمهوری اسلامی ایران»*، فصلنامه مطالعات راهبردی شماره ۷ و ۸؛ (سال ۱۳۷۹)؛ ص ۲۶۱.
۲۰. امیرمسعود اجتهادی، *«دیدگاه‌ها و تحلیل‌ها»*، بولتن ماهنامه دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی؛ (مهر و آبان ۱۳۷۷)، ص ۷۹۸.
۲۱. منبع شماره ۱۰؛ ص ۲۶۰.
۲۲. سیداصغر حسینی، *«سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران در بحران افغانستان»*، فصلنامه مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز؛ (تابستان ۱۳۷۷)، شماره ۲۲؛ ص ۵۲-۵۱.
۲۳. همان؛ ص ۷۱-۷۰.
۲۴. منبع شماره ۲؛ ص ۶۰.
۲۵. منبع شماره ۳؛ ص ۱۲۱.
۲۶. پرویز ورجاوند، پیشین، ص ۱۹.
۲۷. پیتر مارزدن، پیشین، ص ۱۵۱.

۲۸. سید اصغر حسینی، پیشین.

۲۹. چنگیز پهلوان، «افغانستان عصر مجاهدان و برآمدن طالبان»، (نشر قطره، تهران، ۱۳۷۷)، ص ۴۹۶.

۳۰. دهخدا؛ لغت‌نامه، ذیل حرف ت؛ ص ۶۴۵.

۳۱. ریچارد مینو و جورج شامبرک؛ *«تهدیدهای فرامرزی و آسیب‌پذیری‌های ملی»*، ترجمه مجتبی عطارزاده؛ فصلنامه مطالعات راهبردی، شماره ۳، (سال ۱۳۷۸).

۳۲. مقصود رنجبر، همان؛ ص ۱۲۲.

۳۳. همان، ص ۱۳۰-۱۲۹.

۳۴. سید اصغر حسینی، پیشین، ص ۹۸۴.

۳۵. سیدمحمد کاظم سجادپور، فصلنامه سیاست خارجی ـ سال یازدهم ـ شماره ۴ (زمستان ۱۳۸۰)، ص ۹۸۴.

۳۶. خبرگزاری جمهوری اسلامی ـ واشنگتن ـ ۸۲/۸/۷

۳۷. خبرگزاری جمهوری اسلامی ـ تهران ـ ۸۲/۸/۷

۳۸. داود غرایاق زندی، «ظهور پدیده طالبان و تأثیر آن بر امنیت جمهوری اسلامی ایران» ـ دانشکده فرماندهی و ستاد سپاه پاسداران ـ معاونت پژوهشی ـ (مرکز چاپ سپاه ـ تهران، ۱۳۸۰)، ص ۸

۳۹. دیه‌گو کورودوز، هارسیون سلیک اس، *«پشت پرده افغانستان»* ترجمه اسدالله شفایی ـ (انتشارات بین‌المللی الهدی، تهران، ۱۳۷۹)، ص ۷۰.

۴۰. همان منبع، ص ۴۳.

۴۱. همان منبع، ص ۲۳.

۴۲. رالف ادن‌بی، اچ. ماگنوی، همان، ص ۱۷۴.

۴۳. روزنامه شرق ـ ۸۲/۸/۸ به نقل از آسیا تایمز.

۴۴. عبدالقیوم سجادی، «جامعه‌شناسی سیاسی افغانستان ـ قوم ـ مذهب و حکومت»، (انتشارات تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم، ۱۳۸۰)، ص ۲۴۵.

۴۵. جعفر حق‌پناه، *«قاچاق موادمخدر و تأثیر آن بر امنیت جمهوری اسلامی ایران»*، فصلنامه مطالعات راهبردی تابستان ۱۳۷۷، ص ۱۵.

۴۶. خبرگزاری جمهوری اسلامی ـ ۸۲/۳/۳

۴۷. خبرگزاری جمهوری اسلامی ـ شیراز، ۸۲/۶/۲۶
۴۸. جعفر حق‌پناه، همان، ص ۱۶.
۴۹. سردار حسینی، همان، ص ۲۵۴.
۵۰. ایرج افشار سیستانی، *«نگاهی به سیستان و بلوچستان»*، ۱۳۶۳ـ ص ۱۰۰.
۵۱. روزنامه جامعه، ۷۹/۱/۲۵.
۵۲. حسن دهباشی، *«افغانستان روزهای سقوط»*، شابک، (تهران، ۱۳۷۹)، ص ۱۳۰.
۵۳. رالف ادن‌بی، اچ. ماگنوی، همان؛ ص ۴۸.
۵۴. دیه‌گو کورودوز، همان، ص ۱۴۰.
۵۵. حسن، دهباشی؛ همان، ص ۱۲۴.
۵۶. رالف ادن‌بی، اچ. ماگنوی، همان، ص ۱۲۸.
۵۷. پیرمحمد ملازهی، «تحولات سیاسی ایدئولوژیک در بلوچستان»، فصلنامه مطالعات ملی ـ شماره ۸، (تابستان شماره ۱۳۸۰)، ص ۱۰۰.
۵۸. رالف ادن‌بی، اچ. ماگنوی، همان، ص ۳۳.
۵۹. همان منبع، ص ۲۰.
۶۰. محمود سریع‌القلم، «بازنگری در سیاست جمهوری اسلامی ایران ـ پارادایم ائتلاف اطلاعات سیاسی ـ اقتصادی»، شماره ۱۶۴-۱۶۳، (فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۰)، ص ۵۴.
۶۱. پرویز ورجاوند، «بحران دیپلماسی ایران و پیامدهای آن ـ اطلاعات سیاسی ـ اقتصادی»، شماره ۱۱۰ـ۱۰۹، ص ۱۱۴.
۶۲. عبدالقیوم سجادی، پیشین، ص ۲۵۷.
۶۳. رادیو ترکمنستان، بولتن مونیتور، ۸۱/۳/۱۱
۶۴. خبرگزاری جمهوری اسلامی، کابل، ۸۱/۳/۱۱.
۶۵. همان، ۸۱/۳/۱۰
۶۶. پیتر مارزدن، همان، ص ۱۵۱.
۶۷. سردار حسینی، همان، ص ۲۵۶.
۶۸. حشمت‌الله فلاحت‌پیشه، «تحولات امنیتی آسیای مرکزی و قفقاز و امنیت جمهوری اسلامی ایران»،

دانشکده فرماندهی و ستاد سپاه پاسداران، معاونت پژوهشی، (تهران، سال ۱۳۸۰)، ص ۳۶.

۶۹. روزنامه اراده، ۲۳ قوس، سال ۱۳۸۳.

۷۰. هارون امیرزاده، «قانون اساسی و تشکیلات نو»، فصلنامه علمی - پژوهشی توسعه، شماره ۱۰، سال ۱۳۸۲.

۷۱. محمدرضا حافظ نیا، پیشین.

۷۲. عبدالقیوم سجادی، پیشین، ص ۳۷.

تروریسم بین‌المللی؛ تهدیدات، چالش‌ها و فرصت‌های فراسوی امنیت ملی جمهوری اسلامی ایران

رضا سیمبر*

بخش اول: پارادایم جهانی، ایران و تروریسم

ترور در ادبیات سیاسی و روابط بین‌الملل به‌معنی «اعمال و اقدامات خشونت‌آمیز برای مقاصد سیاسی با هدف از میان برداشتن رقبا» است و گرچه پیشینه‌ای دیرینه دارد اما در نیمه دوم سده بیستم بود که به‌عنوان آموزه فکری توجیه‌کننده بهره‌گیری از فشار و خشونت برای پیشبرد اهداف سیاسی، به دل مشغولی مستمری تبدیل شد و در شمار عناوین مندرج در فهرست مسائل امنیت ملی قرار گرفت. اینک تروریسم در فرایند گسترش خود مرزهای ملی را درنوردیده و به دغدغه‌ای بزرگ برای امنیت بین‌المللی تبدیل شده است، به‌گونه‌ای که مبارزه با رشد آن همکاری تمامی اعضای جامعه جهانی را می‌طلبد. از آغاز پیروزی انقلاب اسلامی دولت و ملت ایران خود یکی از قربانیان اقدامات تروریستی بوده‌اند. تروریسم، عملی است که با نقض حقوق‌بشر اتفاق می‌افتد و حرکتی گروهی و سازمان‌یافته است. بیشترین اختلاف در

---

*. دارای مدرک دکترا در علوم سیاسی ـ روابط بین‌الملل

این زمینه، در تعریف تروریسم و تفکیک آن از عملیات آزادی‌بخش است. به‌دلیل افزایش اقدامات امنیتی، برخی انواع عملیات تروریستی مانند بمب‌گذاری و هواپیماربایی روندی نزولی داشته است؛ در حالی‌که عملیات علیه اشخاص که قبلاً بیشتر علیه سران کشورها بود، اکنون دیپلمات‌ها و برخی کارمندان را نیز دربر می‌گیرد.

با توجه به تعاریف ارائه‌شده دربارهٔ تروریسم، «خشونت» وجه مشترک همه اقدامات تروریستی است و باید توجه داشت که ایجاد رعب و وحشت در جامعه‌ای که هدف واقع شده، موردنظر تروریسم است. در عین حال، باید به محیط شکل‌گیری تروریسم اشاره نمود و خاطرنشان ساخت که چارچوب نظام بین‌الملل؛ مانند آپارتاید، فاشیسم و نظام ناعادلانه اقتصادی، شرایط و بستری مناسب را برای عملیات تروریستی به‌وجود می‌آورد.

تا زمانی‌که بسترهای مناسب برای شکل‌گیری تروریسم وجود دارد، کنوانسیون‌ها و حقوق بین‌الملل نمی‌توانند، نهایت تأثیر را داشته باشند. رویکرد حقوق بین‌الملل این است که مبنا، نظر کشورها نباشد؛ چراکه کشورها با عینک منافع ملی به قضیه نگاه می‌کنند، بنابراین جامعه بین‌الملل هنگامی می‌تواند در ممانعت از تروریسم موفق باشد که کنوانسیون‌ها و قراردادهای مربوطه در یک محیط بین‌المللی مناسب مورد عمل قرار گیرد.

عوامل تروریسم سیاسی ـ اجتماعی، وابسته به لحاظ کردن سه مقوله است: پارادیم مکانی که موضوع تروریسم در قالب آن قرار می‌گیرد، نوع تعریف یک گروه از تروریسم و گونه‌شناسی مربوط به آن. با استناد به این سه مقوله، عوامل ظهور تروریسم سیاسی ـ اجتماعی در چارچوب کار ویژه و ماهیت دولت (عدم توانایی ایجاد اصلاحات و تغییر، ایجاد نظم اجتماعی) به حاشیه نشینی، نوع ایدئولوژی‌های سیاسی و در نهایت چارچوب قدرتی که اعمال می‌شود، مربوط می‌باشد.

درباره موقعیت تروریسم در نظام روابط بین‌الملل باید گفت، سه عرصه معرفتی، وجودی و روشی و در قالب مناظره چهارم در معرفت روابط بین‌الملل نمود پیدا کرد. تروریسم خردگرایانه یکی از مباحث دوسویه خردگرایانه متأخر میان تفکر نیورئالیستی و نیولیبرالی شکل

می‌گیرد. در دهه ۹۰ معرفت روابط بین‌الملل از شیوه تروریسم غیراثباتی سود می‌برد. از جملهٔ این پیشرفت‌های نظری و عملی، شیوه تفکر عدم اثبات‌گرایی هنجاری است که بخش قابل ملاحظه‌ای از تعریف امنیت غیردولتی را با موفقیت در تعریف عملیاتی امنیت به‌صورت امنیت هوانوردی و دریانوردی با هدف توسعه تحرکات و نقل و انتقال آزادانه نوع بشر، پشت‌سر گذاشته است.

برای بررسی موضع‌گیری ایران در قبال تروریسم، لازم است تا نگاهی به موقعیت جهانی آن به‌ویژه پس از رخداد ۱۱ سپتامبر پرداخت. امروز کشور ما با توجه به موقعیت ژئوپلتیک، ژئواکونومیک و ژئو فرهنگی خود بازیگری مطرح در عرصه روابط بین‌الملل محسوب می‌شود و نمی‌توان آن را جدا از تأثیرگذاری‌ها و تأثیرپذیری‌های متقابل جهانی دانست. در این‌باره باید پرسید که «تأثیر این رخدادها بر ایران چگونه بوده است؟ سیاست خارجی ما چگونه عمل کرده و بهترین گزینه برای آن چیست؟». بنابراین، باید روند تحولات موجود را مورد تجزیه و تحلیل قرار داد و آثار آن را ارزیابی کرد تا در نهایت ببینیم که بهترین واکنش نسبت به آنها چیست و طراحی مدبرانه‌ای برای موضع‌گیری و نقش‌آفرینی خودمان درباره تروریسم داشته باشیم.(۱)

حوادث ۱۱ سپتامبر رخداد بسیار مهمی در تاریخ روابط بین‌الملل معاصر محسوب می‌شود که شاید بتوان گفت مهم‌ترین اثر آن نظامی کردن و امنیتی نمودن محیط بین‌المللی بود. این رخداد، فرصت‌ها و چالش‌های گوناگونی را برای سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران به‌وجود آورده است. رخدادهایی که زنجیره وار و به هم پیوسته بوده و محیط جدیدی را برای بازیگری ایران در عرصه ملی، منطقه‌ای و بین‌المللی خلق می‌کند. بدیهی است که محیط جدید بین‌المللی، نیازمند قواعد جدیدی از بازیگری است و نمی‌توان با قواعد کهنهٔ بازی در این صحنه حرکت کرد و با موفقیت بیرون آمد. نکته حائز اهمیت این است که پارامترهای جدید مطرح‌شده در عرصه بین‌الملل محیط را از پیچیدگی بیشتری برخوردار می‌کند که در سیاست خارجی، ما را نیازمند رویکردهای جدیدی از میان گزینه‌های متنوع موجود می‌سازد. بنابراین،

شایسته است برای تعریف موقعیت ایران در قبال تروریسم، ارزیابی دقیق‌تری از شرایط محیطی و نقاط ضعف و قوت خود داشته باشیم و ضمن حفظ استقلال و هویت ملی قدرتمندانه، در عرصه‌های منطقه‌ای و بین‌المللی نقش ایفا نماییم.(۲)

بدون شک، دنیای پس از رخداد ۱۱ سپتامبر نمی‌تواند دنیایی کاملاً جدید، نوین و کاملاً متفاوت با گذشته خود باشد و در مقابل، این ادعا که رخداد مهمی به‌وجود نیامده است نیز صحیح نیست. دنیای روابط بین‌الملل امروز، دنیایی مرکب از تغییر مداوم است که برای گشودن افق به سمت آینده باید تصویر مناسبی از گذشته نیز ترسیم نمود. نکته حائز اهمیت این است که پس از فروپاشی نظام حاکم بر جنگ سرد و مطرح شدن آمریکا به‌عنوان قدرتمندترین بازیگر جهانی، این رخداد مهم‌ترین واقعه تاریخ روابط بین‌الملل محسوب می‌شود.

یکی از مهم‌ترین شاخص‌های قابل ذکر در تحولات پس از ۱۱ سپتامبر، نگرشی است که بر بازیگری ملت ـ کشورها تأکید می‌کند؛ به این معنا که رخداد ۱۱ سپتامبر بار دیگر بر نقش دولت‌ها در تأمین امنیت تأکید نمود. این در حالی است که در کنار ملت ـ کشورها، بازیگران بین‌المللی دیگری نیز در اواخر قرن بیستم به‌شدت مطرح بوده‌اند. با این رخداد، در بین همه این هیاهوها، نقش ملت ـ کشورها به شکل پررنگ‌تری مطرح شد و نقش سایر بازیگران بین‌المللی نسبت به گذشته کم‌رنگ‌تر گردید. بدون تردید، این راهکار جدید جهانی بر همه بازیگران بین‌المللی تأثیرگذار خواهد بود و ایران هم نمی‌تواند در این میان استثناء باشد.

نکته حائز اهمیت دیگر این است که در محیط بین‌المللی حاضر، آمریکا به شکل قدرتمند و با شکل مداخله‌جویانه‌تری در عرصه مناسبات جهانی وارد گردیده است. دولت آمریکا برای اینکه در این عرصه، از قدرت مانور بیشتری برخوردار باشد، حتی در سیاست داخلی با بزرگ کردن وضعیت امنیتی، به محدود کردن آزادی‌های سنتی و کلاسیک در جامعه آمریکا دست زده است. پیروزی نظامی آمریکا در دو حمله به افغانستان و عراق باعث شد تا این بازیگری، قدرتمندانه و به‌صورت جدی مطرح شود. این قدرت‌آفرینی (قلدرمآبانه) آمریکا در نزدیک

خاک ایران و در درون کشورهای همسایه ما می‌تواند محیط سیاسی و امنیتی ما را با تهدیدات و چالش‌های جدی مواجه سازد.

اقدامات یک‌جانبه دولت آمریکا باعث شده تا جو بین‌المللی هرچه بیشتر خصمانه شود. این در حالی است که اگرچه در نیمه دوم قرن بیستم شاهد وقوع تنازعات مختلف بودیم اما چندجانبه‌گرایی در قالب مذاکرات و عقد کنوانسیون‌های جدید حقوق بین‌المللی نیز با سرعت زیادی در حالت توسعه و رشد بود. بنابراین، در دنیای امروز اقدامات یک‌جانبه‌گرایانه آمریکا در مقابل چندجانبه‌گرایی مطرح شده است که می‌تواند قطب‌بندی‌های جدیدی را در نظام بین‌المللی به‌وجود آورد. حمله آمریکا به عراق نمونه بارز این قطب‌بندی‌ها محسوب می‌شود. همه این دگرگونی‌ها و تحولات می‌تواند بر سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران نیز مؤثر افتد و طراحان سیاسی خارجی ما نیز باید با تأنی و دقت آنها را زیر ذره‌بین قرار دهند.

باید گفت، در عین حالی‌که پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و طی کردن دوران انتقالی، تأکید می‌شود که این دوران هنوز پایان نیافته، اما ساختار بین‌المللی شدیداً رنگ و بوی آمریکایی پیدا کرده است. به‌عبارت دیگر، آمریکا سلطه‌طلبانه در این عرصه وارد شده است و کشورهای زیادی از جمله ایران را که در سیاست خارجی خود تلاش برای عملکرد مستقلانه دارند، تحت تأثیر قرار داده و خواهد داد. مطالبه هژمونی دولت آمریکا باعث شده تا عرصه روابط بین‌الملل شاهد تنش‌های پررنگ‌تر نظامی و فرهنگی باشد که عمده آنها را آمریکا به عمد تشدید می‌کند. این تحولات چهره ژئوپلتیک دنیا به‌ویژه منطقه گسترده اوراسیا را که شامل آسیای غربی و مرکزی است، شدیداً تحت تأثیر قرار داده و در این حیطه، هویت‌های فرهنگی نیز کانون توجه قرار می‌گیرند.

ارتباطات متقابل و به‌هم پیوستگی دنیای امروز باعث شده تا تحولات به‌گونه‌ای همه مردم و همه کشورها را تحت تأثیر قرار دهد و ایران نیز نمی‌تواند از این گردونه خارج باشد. موقعیت ژئوپلتیک ایران در منطقه خاورمیانه و خلیج‌فارس، نفت و گرایش‌های ارزشی در سیاست خارجی و کانون‌های بحرانی مانند افغانستان و عراق، تاریخچه روابط ایران و آمریکا و

مباحث مربوط به تروریسم باعث می‌شوند تا ایران به‌طور جدی از تحولات ساختار جهانی تأثیر پذیرد.[۳]

مؤلفه‌های موردنظر در طراحی سیاست خارجی ایران راجع به تروریسم

با توجه به مطالب اشاره‌شده باید گفت که در کنار ارتقای نقش کشورها در عرصه بین‌المللی، نقش دولت ایران نیز در بازیگری جهانی ارتقا می‌یابد. مطرح شدن «محور شرارت» توسط جورج بوش در ۲۹ ژانویه ۲۰۰۲ و ذکر نام ایران، عراق و کره شمالی در این زمینه، اهمیت امنیتی و سیاسی موضوع افزایش یافت. سخنان و اقدامات آمریکا، مداخله‌گری جدید این کشور در امور داخلی ایران محسوب می‌شود. به‌نظر می‌رسد دوران جدیدی از منازعات ایران و آمریکا شروع شده که یکی از شاخص‌ترین ابعاد آن، تأثیر رفتار و گفتار ایالات متحده در گفتمان‌های سیاسی داخلی ایران است. لحن نظامی‌گرایانه آمریکا و طرح احتمال حمله به کشورهایی که از نظر واشنگتن حامی تروریسم هستند، معنای جدیدی به مفهوم دشمن در روابط دو کشور داده است؛ اگرچه در داخل آمریکا جناح‌های مختلف نگرش‌های گوناگونی به ایران و مسائل منطقه دارند، اما لازم است میزان اثرگذاری آنان به‌دقت تبیین شود.

ارتباط نزدیک بین واشنگتن و تل‌آویو نقش مؤثری در شکل‌گیری عملکرد سیاست خارجی آمریکا نسبت به ایران دارد. این در حالی است که نگرش منفی آمریکا نسبت به ایران با مخالفت‌های فراوانی در عرصه بین‌الملل روبه‌روست و مساوی دانستن عراق، ایران و کره شمالی در محور شرارت مورد قبول جهانی قرار نگرفته، متحدان اروپایی آمریکا آن را در این زمینه همراهی نکرده‌اند. اگرچه میزان عدم همکاری اروپا با آمریکا مشخص نیست اما آنچه برای اروپا و سایر کشورهای عمده مطرح است، مخالفت با یک‌جانبه‌گرایی آمریکاست. یک‌جانبه‌گرایی آمریکا و مخالفت اروپا با آن، پدیده نوینی نیست، بلکه از موضوعاتی بوده که در دو دهه گذشته همواره مورد اختلاف بوده است. این پدیده در زمان ریاست‌جمهوری بوش، به‌ویژه پس از ۱۱ سپتامبر، پررنگ شده است و مخالفت‌ها و مقاومت‌های شدیدی علیه آن ابراز

می‌شود. باید توجه داشته باشیم که اروپایی‌ها کاملاً مخالف نظر آمریکا نیستند و یا به‌عبارت بهتر، این تصور که آنان ضدآمریکایی هستند، غلط است. آنچه اروپا نسبت به آن شدیداً دارای حساسیت است، اقدام یک‌جانبه‌گرایانه در سیاست خارجی آمریکاست و آنچه تاکنون از خود به منصه ظهور رسانده، تمایل به عملکرد چندجانبه‌گراست که بتواند هویت‌بخش همکاری‌های بین‌المللی باشد. یک نمونه بارز این نگرش، درباره تصمیم آمریکا مبنی بر حمله نظامی به عراق بود که با مخالفت کشورهای کلیدی اروپایی مانند آلمان، فرانسه و روسیه مواجه شد و آنها حاضر نشدند در ائتلاف جنگی آمریکا حضور داشته باشند. امروز نیز پس از اشغال عراق، آنها خواهان عقب‌نشینی هرچه سریع‌تر آمریکا از عراق و سپردن حکومت به مردم این کشورند.

پس از ۱۱ سپتامبر، تروریسم از طرف واشنگتن و تا حدودی جامعه بین‌المللی، اصلی‌ترین تهدید امنیتی تلقی شد و به این ترتیب، مبارزه با آن نیز شاخص‌ترین قاعدهٔ بازی خصمانه، درعرصه جهانی معرفی گردید. این در حالی است که جنگ با تروریسم نیاز به مفهوم‌پردازی جدی، عملیاتی کردن مفاهیم، مشخص کردن اهداف و روشن نمودن چگونگی راه‌های مقابله با آن دارد. در این راستا، کشورهای غربی عمده و بازیگر، تلاش گسترده‌ای را شکل داده‌اند که در آن مبارزه با تروریسم مشروعیت یابد. از نظر نظامی نیز شکل دادن مجدد طرح عملیاتی ضدتروریسم در دستور کار دولت بوش قرار دارد. شایان توجه است که به‌دلیل مشکلات مفهومی در تعریف تروریسم و نامتقارن بودن طرفین درگیر در جنگ‌های تروریستی، دولت بوش با موانع و چالش‌های عمده‌ای روبه‌روست؛ ولی به‌هر حال، به‌دلیل تداوم روابط بحرانی ایران و آمریکا، به‌ویژه پس از پیروزی انقلاب اسلامی، کشور ما در صدر فهرست کشورهای حامی تروریسم قرار داده شده و ریشه ظاهری این موضع آمریکا، حمایت ایران از گروه‌های فلسطینی و لبنانی قلمداد می‌گردد.

همان‌گونه که اشاره شد، حوادث پس از ۱۱ سپتامبر و پیامدهای آن، مجدداً ژئوپلتیک را به عرصه روابط بین‌الملل کشاند. به‌عبارت دیگر، قدرت‌های بزرگ متوجه شدند که نمی‌توانند برخی مناطق دنیا را که پس از پایان جنگ سرد به‌حال خود رها شده بودند، به همان حال

واگذارند. افغانستان مثال خوبی در این‌باره بود؛ چراکه پس از پایان اشغال افغانستان و خروج شوروی، افغانستان از اولویت مرجع بین‌المللی خارج و مکانی برای بازیگری قدرتمندان متوسط مانند پاکستان شد. اما رخداد ۱۱ سپتامبر، قدرتمندان بزرگ را متوجه نمود که نمی‌توانند نسبت به این موضوع بی‌تفاوت باشند؛ چراکه از سرزمین این کشور عملیات ضد قدرت‌های بزرگ شکل می‌گرفت. به این ترتیب بود که آمریکا حمله به افغانستان و اشغال آن را طراحی نمود تا خود حضور جدی‌تری در آن داشته باشد.[۴]

امروز، منطقه اوراسیا به شکل عام و آسیای غربی به‌شکل ویژه‌ای در کانون مسائل جهانی قرار گرفته است.[۵] دولت بوش نیز با اهمیت ویژه‌ای به منطقه نگریسته و به همکاری با هند، مهار قدرت نظامی چین و مهار روسیه تأکید می‌کند. در عین حال، اهمیت یافتن مجدد پایگاه‌های نظامی در بازگشت جدی ژئوپلتیک در عرصه بین‌المللی نیز مطرح است. برای نمونه حمله آمریکا در جنگ افغانستان بدون استفاده از خاک و فضای بسیاری از کشورها امکان‌پذیر نبود. حمله به عراق نیز اینچنین بود. پس با توجه به نکات اشاره‌شده می‌توان گفت، امروز گفتمان غالب در روابط بین‌الملل دیگر جهانی شدن نیست؛ چراکه بحث‌های جهانی شدن زمانی مطرح می‌شد که مکان، اهمیت خود را در مقابل زمان از دست داده و فضاهای مجازی از فضاهای حقیقی مهم‌تر بودند. اما رخدادهای واقع‌شده نشان می‌دهد که ژئوپلتیک دوباره به‌طور جدی در عرصه روابط بین‌الملل مطرح شده است.[۶]

این تغییر اوضاع در صحنه بین‌المللی می‌تواند به‌طور مستقیم بر ایران نیز تأثیر بگذارد. ایران در منطقه اوراسیا از جایگاه ژئوپلتیک بسیار مهمی برخوردار است و هیچ قدرتی در عرصه بین‌المللی نمی‌تواند منکر موقعیت این کشور باشد، به‌ویژه که ایران در میان همسایگان بحران‌زده خود یعنی افغانستان و عراق دارای نقش راهبردی است. آمریکا نیز نمی‌تواند جایگاه ژئوپلتیک ایران را نادیده بینگارد. برای نمونه، نظریه مهار ایران که در دوره کلینتون مطرح شد به نوعی مستقیماً در ارتباط با انکار موقعیت استراتژیک ایران بود و سیاست خارجی بوش نیز استمرار سیاست اعمال‌شده در دوره کلینتون است که در برخی موارد نیز تشدید شده‌اند. با

توجه به تعارض نظریه مهار با نگرش‌های ژئوپلتیک سنتی و حال در زمان طرح مجدد ژئوپلتیک در عرصه روابط بین‌الملل، باید دید چگونه می‌توان هم به ژئوپلتیک توجه داشت و هم به مهار ایران ادامه داد و این نکته مبتنی است که باید از طرف ما در چانه‌زنی‌های دیپلماتیک باید مورد توجه قرار گیرد. ایران باید تأکید زیادی روی این موضوع داشته باشد که طراحی هر فرمول امنیتی منطقه‌ای با حذف ایران به موفقیت نخواهد رسید.

موضوع حائز اهمیت دیگر درباره سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران نظامی‌تر شدن دنیاست. پدیده‌ای که تأثیرگرفته از سیاست‌های میلیتاریستی دولت آمریکاست. بودجه ۴۰۰ میلیارد دلاری آمریکا باعث شد که عرصه روابط بین‌المللی به‌شدت تحت تأثیر قرار بگیرد. اظهارات دبیرکل ناتو مبنی بر اینکه اگر کشورهای اروپایی نمی‌خواهند از آمریکا عقب بیفتند، باید بودجه نظامی خود را بالا ببرند؛ مؤید واقعیت‌های نظامی در محیط جدید بین‌المللی است. این محیط حداقل به سه صورت بر ایران تأثیرگذار خواهد بود؛ اول اینکه آنچه باید در رأس مسائل امنیتی جمهوری اسلامی قرار گیرد، مطرح شدن ایران به‌عنوان یک هدف نظامی در مقابل ایالات متحده آمریکاست. نطق بوش در ۲۹ ژانویه ۲۰۰۲ در حقیقت تهدید نظامی ایران در آشکارترین نماد آن محسوب می‌شود. این موضوع؛ یعنی هدف نظامی شدن برای آمریکا، بعداً در قالب تفکر جدید حمله محدود اتمی آمریکا به هفت کشور جهان مطرح شد. طرح این مسئله به‌نوبهٔ خود تحول جدیدی در نگرش‌های نظامی آمریکا در پنجاه سال گذشته است.(۷)

تأثیرات بین‌المللی، نظامی‌تر شدن منطقه خاورمیانه را نیز به‌دنبال خواهد داشت. اشغال عراق و خشونت‌های روزمره در آن، به‌همراه عملیات نظامی آمریکا در افغانستان در کنار استمرار خشونت‌ها در فلسطین، نشان‌دهندهٔ فضای روانی حاکم بر منطقه است. بدون شک، چنین فضایی بر ایران نیز تأثیرگذار خواهد بود؛ البته در مقام مقایسه، این منطقه از سایر مناطق دنیا در گذشته نیز نظامی‌تر بوده است و این موضوع باعث شده تا منطقه از لحاظ اقتصادی و اجتماعی عقب بماند. اما ظرف سال‌های گذشته این روند با شدت بیشتری اوج گرفته است. از دیگر تأثیرات نظامی شدن منطقه بر ایران فشار برای افزایش بودجه نظامی است. کسب

آمادگی‌های دفاعی لازم در این شرایط مستلزم هزینه‌های دفاعی قابل ملاحظه‌ای است. بحران جدی سیاسی در کشورهای همسایه ایران؛ یعنی افغانستان و عراق که هر دو به‌طور عمده در اشغال نظامیان آمریکایی هستند، جو امنیتی نامناسبی را در منطقه شکل داده است. این در حالی است که دولت آمریکا و متحدانش در استقرار امنیت و نظم در این کشورها موفق نبوده‌اند.[۸]

در این شرایط جدید بین‌المللی، آمریکا با استفاده از ایده‌های هانتینگتونی به مبارزه خود علیه تروریسم شکل فرهنگی و هویتی داده است. این نگرش تأثیر مستقیمی بر محیط بین‌المللی از جمله کشور ما خواهد داشت. در این مرزبندی امنیتی، در کنار سایر تهدیدات سنتی، فرهنگ و هویت نیز مبنای تمایز قلمداد می‌گردد.[۹] تأثیر امنیتی کردن هویت از طرف آمریکا بر ایران این است که این تقابل جنبه فرهنگی و مذهبی پیدا می‌کند. در این گرایش سعی می‌شود ناامنی به‌وجود بیاید و در جامعه آمریکا با ایجاد نوعی برتری‌طلبی هویتی و تضعیف هویت‌های متخاصم همراه شود. بنابراین، می‌توان گفت محیط بین‌المللی جدید بسیار پیچیده شده و شاهد زایش و پردازش نظریه‌ها و گفتمان‌هایی است که این محیط را هرچه بیشتر نظامی کرده و بین امنیت آمریکا و غرب و هویت سایرین نوعی رابطه تقابلی شکل می‌دهد. این محیط چالش‌ها و فرصت‌های گوناگونی را فراسوی ایران قرار می‌دهد.

در این شرایط، ایران باید به‌دنبال تعادل بین ساختارها و شرایط داخلی منطقه‌ای و بین‌المللی باشد. در این تعادل محکومیت تروریسم، خشنودی از تضعیف و نابودی طالبان به‌عنوان یک نیروی ضدایرانی، نگرانی از حضور و مداخله آمریکا در منطقه و نگرانی از بی‌ثباتی در شبه‌قاره، عناصر عمده در نگرش سیاست خارجی ایران محسوب می‌شوند. رفتار ایالات‌متحده بعد از اشغال افغانستان و موضع‌گیری بوش علیه ایران امیدهای ما را مبنی بر حضور پررنگ در افغانستان با موانع بزرگی روبه‌رو ساخت. ایران پس از رخداد ۱۱ سپتامبر فعالیتی دفاعی و محتاطانه و با روحیه کنترل در مهار بحران از خود نشان داده است. آنچه ایران در سیاست خارجی خود به آن نیازمند است، طبقه‌بندی دقیق‌تری از اوضاع و شرایط جدید جهانی، تعریف نقش ایران و مشخص کردن راه‌های تأمین منافع همه‌جانبه در شرایط کنونی است.[۱۰]

دربارهٔ بازیگری آمریکا در صحنه جهانی باید گفت، اگرچه نقش آن در نظام بین‌الملل بیشتر شده اما ساختارهای بین‌المللی و توزیع قدرت در سطح جهانی نیز به‌گونه‌ای است که هر آنچه آمریکا و بخشی از حاکمیت آن کشور در پی آن باشد، دست‌یافتنی نیست. به‌عبارت دیگر، اگرچه نباید از قدرت جهانی ایالات متحده آمریکا غافل ماند ولی باید به محدودیت‌های داخلی و بین‌المللی آن کشور نیز توجه نمود.[۱۱]

توان بازیگری ایران صرفاً سلبی و در نفی رفتار دیگران نیست. آنچه باید مدنظر قرار گیرد، توان ایجابی بازیگری برای ایران است. ایران از پارامترهای قدرتی عمده‌ای؛ مانند موقعیت استراتژیک شاخص‌های مادی قدرت و مهم‌تر از آن، ظرفیت نرم‌افزاری، نمادین، فرهنگی و فکری، ظرفیت مدنی و مقبولیت درونی برخوردار است. این پارامترهای قدرتی توان مانور منطقه‌ای و بین‌المللی ایران را افزایش می‌دهد.[۱۲]

آنچه باید مدنظر قرار گیرد این است که ایران نمی‌تواند اختلاف و تفاوت دیدگاه میان بازیگران اروپایی و غیراروپایی و آمریکا را عامل بسیار مهمی در نقش‌آفرینی‌های خود محسوب کند. بدون تردید، بین دیدگاه‌های اروپا، روسیه، چین و ژاپن با دیدگاه‌ها و رفتارهای آمریکا تفاوت وجود دارد، اما این موضوع اصلاً به این معنا نیست که آنان حاضرند در ائتلاف ضدآمریکایی مشارکت داشته باشند. اختلافات آنان عمدتاً ساختاری نیست و غالباً دربارهٔ چگونگی اعمال روش‌هاست. برای آنان رابطه با آمریکا مهم‌ترین مسئله سیاست خارجی است و اصلاً حاضر نیستند بر سر موضوعی مثل ایران از خود مایه بگذارند.

طراحان و تصمیم‌گیران کلان سیاست خارجی کشور در حالی‌که برای حفظ آمادگی دفاعی کشور می‌کوشند، باید از این موضوع که ایران هدف عملیات نظامی قرار گیرد؛ اجتناب کنند. آمریکا، به‌دلایل مختلف، بازیگری عصبی است و تلاش می‌کند از فرصت‌های ایجادشده برای کسب هژمونی بیشتر در نظام بین‌الملل و از طریق نظامی عمل نماید. عملیات نظامی گوناگون آمریکا به‌ویژه در دهه گذشته در بالکان، عراق، افغانستان بسیاری از دست‌اندرکاران آمریکایی را متقاعد نموده که می‌توانند از ابزار نظامی برای نیل به منافع و اهداف خود استفاده کنند.[۱۳]

در این راستا لازم است ایران از قواعد سیاسی و دیپلماتیک برای نیل به اهداف خود استفاده نماید. با توجه به این نکته که آمریکا نمی‌تواند هر آنچه می‌خواهد عملی کند، دیپلماسی، ابزار کارامد میادین سیاسی در عرصه روابط بین‌المللی محسوب می‌شود. قطعاً جمهوری اسلامی ایران با داشتن تجربه و امکانات لازم دارای توان جدی دیپلماتیک است. این در حالی است که اقدامات یک‌جانبه آمریکا تأثیرات منفی زیادی در عرصه بین‌المللی داشته و بستری از مقاومت دیپلماتیک در مواجهه با سیاست‌های آمریکا در سرتاسر جهان شکل گرفته است.

در کنار این تلاش‌ها باید هویت مثبت و سازنده‌ای از ایران و اسلام طراحی شود که همراه با تقویت ساختار داخلی، حریم امنیتی مناسبی را برای کشور فراهم آورد.[۱۴] ایران باید از ظرفیت‌های استفاده‌نشده خود در زمینه امکانات فکری، رسانه‌ای، تحقیقاتی و سیاسی در داخل و خارج بهره لازم را ببرد.

شایسته است، جمهوری اسلامی ایران با همکاری سایر کشورهای هم‌نظر به‌ویژه متحدان اروپایی و با استناد به شرایطی که هم‌اکنون در عرصه بین‌المللی حاکم شده است، مبلّغ این نظر باشد که یک‌جانبه‌گرایی در مقابل چندجانبه‌گرایی نمی‌تواند مؤثر افتد. یک‌جانبه‌گرایی به هر اندازه که قوی باشد نمی‌تواند افکارعمومی، مسائل و مشکلات جهانی را ریشه‌کن و حل نماید. رخدادهای پس از ۱۱ سپتامبر در صحنه بین‌المللی نشان داد که هیچ کشوری نمی‌تواند مدعی مصونیت از تهدیدات تروریستی و سلاح کشتارجمعی باشد.

پس از ۱۱ سپتامبر، همکاری جمعی بین‌المللی، اصل لازم برای مبارزه با تروریسم جهانی شناخته شد؛ اما آمریکا این امر را وسیله‌ای برای توجیه حضور نظامی خود در فراسوی مرزها، کسب بودجه نظامی در کنگره و اجبار سایر کشورها برای تبعیت از سیاست‌های آن کشور کرد. در نتیجه، یک‌جانبه‌گرایی جایگزین دیدگاه چندجانبه‌گرایی سازمان‌ملل شد و این یک‌جانبه‌گرایی مبتنی بر دیدگاه جنگ سرد بوده و همکاری در سطح بین‌المللی را محدود می‌کند. دکترین جدید اتمی آمریکا هشداری به تمامی جامعه بین‌المللی است، چراکه با توجه به بیانیه‌های رسمی، تولید انواع جدیدی از سلاح هسته‌ای و توسعه اسلحه‌های موجود به‌منظور

استفاده علیه دولت‌های دارای سلاح هسته‌ای و دولت‌های غیرهسته‌ای در دستور کار آمریکا قرار گرفته است. سیاست‌های بین‌المللی آمریکا نشان می‌دهد که آمریکا از اقدامات یک‌جانبه به‌عنوان ابزاری برای اعمال سیاست خارجی خود استفاده می‌کند.[۱۵] ایران به همراه بسیاری از کشورهای جهان از جمله متحدان آمریکا، نسبت به سیاست یک‌جانبه‌گرایی این کشور منتقدانه نگاه می‌کنند. ایران در همین راستا باید نشان دهد از پویاترین، کثرت‌گراترین و آزادترین کشورها و یکی از اعضای فعال جامعه بین‌المللی است که همواره از اندیشه چندجانبه‌گرایی در مواجهه با مسائل مشترک کلیه کشورها حمایت کرده و بر سیاست کاهش تشنج گفت‌وگوهای متقابل، اعتمادسازی و همکاری درچارچوب سازمان ملل متحد تأکید دارد.

بخش دوم: تبیین راهبرد حقوقی در مواجهه با تروریسم

زمانی‌که سازمان ملل متحد و منشور آن مورد اقبال و اعتماد جهانی قرار گرفت و مسئولیت نگاهداری از صلح و امنیت بین‌المللی به آن نهاد سپرده شد، شیوه‌ای نوین در مذاکرات میان دولت‌ها آغاز گردید که به «دیپلماسی پارلمانی» یا «آشکار» معروف شد. تفاوت بارز این شیوه با روش متداول پیشین؛ یعنی «دیپلماسی سری» در این بود که جایگاه مباحث مربوط به صلح و امنیت بین‌المللی و تصمیم‌گیری درباره سامان سیاسی و امنیتی جهان از پشت درهای بسته حذف شد و مقرر گردید که این مسئله در مجمع عمومی و شورای امنیت مطرح شود و همگان از چگونگی تصمیمات و مذاکرات مربوط به آنها آگاه شوند.[۱]

اگرچه این دگرگونی با شتاب انجام نگرفت، اما شواهد و مدارک دال بر این مطلب‌اند که در سال‌های اخیر، بسیاری از موضوعات مهم بین‌المللی در سازمان ملل متحد و نهادهای وابسته به آن بررسی شده و همکاری بین‌المللی برای حل‌وفصل پاره‌ای از مسائل مهم و دستیابی به ثبات و آرامش به انجام رسیده است.

شورای امنیت که پس از فروپاشی اتحاد شوروی کمتر با اختلاف دیدگاه در درک و پذیرش حقوق بین‌الملل و تفاسیر متفاوت و متناقض از منشور و در نتیجه کاهش استفاده از

حق وتو در تصمیم روبه‌روست، راحت‌تر توانسته، وظایف محول در ماده ۳۹ را که احراز تهدید علیه صلح، نقض صلح و یا تجاوز است، به انجام رساند. نویدهای ارائه‌شده در اجلاس سران جهان در آغاز هزاره سوم نیز خوش‌بینی‌های مربوط به اعتماد به «دیپلماسی پارلمانی» را افزون‌تر کرد و این انتظار را پدید آورد که جهان پس از یک سده پرآشوب به روابط جنگ‌مدارانه پایان می‌بخشد و تمامی اعضای ملل متحد به حل‌وفصل اختلافات ملی به شیوه‌های مسالمت‌آمیز پرداخته و کوشش خود را معطوف به تدبیر بحران‌های جدی و گسترده‌تری می‌نمایند که بشریت را مورد تهدید قرار خواهد داد. از جمله مسائلی که به‌منظور تبیین یک چارچوب حقوقی و الزامات عملی آن مورد اهتمام سازمان قرار گرفته است، مسئله تروریسم بین‌المللی است.[۲]

تروریسم: تهدیدی علیه صلح و امنیت بین‌المللی[۳]

اگر بخواهیم در جمله یا عبارتی تروریسم را تعریف نماییم، لازم است سه عنصر اجبار، تهدید یا اعمال زور و دست یافتن به اهداف غیرقانونی را در آن منظور نماییم. بنابراین، تعبیر و ارائه تعریفی جامع از تروریسم بین‌المللی می‌تواند این باشد: «هرگونه اقدام مبتنی بر خشونت و یا تهدید به آن، که علیه یک کشور یا یک جمعیت و یا فرد با هدف ایجاد وحشت در مردم و برهم زدن نظم عمومی صورت پذیرد و صلح و امنیت را در جامعه جهانی به‌خطراندازد».[۴] این تعریف پس از بررسی سوابق فعالیت‌های دیپلماتیک سازمان ملل متحد برای ایجاد هماهنگی و همبستگی در تقبیح و انزجار از اقدامات تروریستی که منجر به صدور قطعنامه‌های متعددی در مجمع عمومی و شورای امنیت و همچنین ایجاد کنوانسیون‌های بین‌المللی گردیده، قابل درک‌تر خواهد بود.[۵]

اینکه چگونه اقدامات تروریستی، اقداماتی تهدیدآمیز علیه صلح و امنیت بین‌المللی تلقی می‌شوند، نیازمند مراجعه به دیدگاه مورد تأیید کشورهای جهان نسبت به صلح و امنیت و شناخت تهدید علیه آن، به‌گونه‌ای که در منشور ملل متحد آمده است، می‌باشد. در مقدمه

منشور آمده است: «ما مردم ملل متحد با تصمیم به محفوظ داشتن نسل‌های آینده از بلای جنگ که دوباره در مدت یک عمر انسانی، افراد بشر را دچار مصائب غیرقابل بیان نموده، با اعلام مجدد ایمان خود به حقوق انسانی بشر و به حیثیت و ارزش شخصیت والای انسانی و به تساوی حقوق بین زن و مرد و همچنین بین ملت‌ها اعم از کوچک و بزرگ، به ایجاد شرایط لازم برای حفظ حقوق بین‌الملل و احترام به الزامات ناشی از عهدنامه‌ها و سایر منابع حقوق بین‌الملل، کمک به ترقی اجتماعی و شرایط زندگی بهتر با آزادی بیشتر و برای نیل به این هدف‌ها:

مدارا کردن و زیستن در حال صلح با یکدیگر، با روحیه حسن همجواری و متحد ساختن قوای خود برای نگهداری صلح و امنیت بین‌المللی و قبول و ایجاد روش‌هایی که عدم استعمال نیروی نظامی را جز در راه منافع مشترک تأمین نماید و با توسل به نهادهای بین‌المللی برای هموار کردن راه ترقی و تعالی اجتماعی تمام ملل، اراده کرده‌ایم که برای تحقق این مقاصد تشریک مساعی نماییم».

همچنین در بیان مقاصد ملل متحد در ماده یک آمده است:

«حفظ صلح و امنیت بین‌المللی و اقدامات دسته‌جمعی مؤثر برای جلوگیری و برطرف کردن تهدیدات علیه صلح و متوقف ساختن هرگونه تجاوز یا سایر کارهای ناقض صلح و فراهم آوردن موجبات کاهش و تصفیه اختلافات بین‌المللی یا وضعیت‌هایی که ممکن است منجر به نقض صلح گردند، به شیوه‌های مسالمت‌آمیز و براساس عدالت و حقوق بین‌الملل؛

توسعه روابط دوستانه در بین ملل بر مبنای احترام به اصل تساوی حقوق و خودمختاری ملل و انجام سایر اقدامات مقتضی برای تحکیم صلح جهانی؛

حصول همکاری بین‌المللی در حل مسائل بین‌المللی که دارای جنبه‌ای اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی یا بشردوستانه است».[۶]

حقوق بین‌الملل عمده تأکید خود را بر تروریسم فرامرزی قرار داده، آن هم در مواردی که دولت قربانی از پیگیری قانونی مسئله امتناع ننماید. جرم سازمان‌یافته و تروریسم سیاسی را

نمی‌توان به‌راحتی تروریست‌های بین‌المللی که به ادله و توجیهات سیاسی تمسک می‌جویند، تعیین کرد. تروریسم سیاسی فرامرزی اصولاً به حقوق بین‌الملل ربط پیدا می‌کند و سایر گونه‌های تروریسم عمدتاً به حقوق جزای داخلی مربوط می‌شوند.

تروریسم سیاسی چیزی بیش از یک عمل مجرمانه مهم و جدی است و غالباً این عمل خشونت‌آمیز سیاسی همواره پیامی را با خود به همراه دارد. در این شیوه با توسل به تهدید یا اخاذی سعی می‌شود تا توجه دیگران جلب گردد. تروریست‌ها با انجام حملات در اماکن عمومی در پی آن هستند که با ایجاد جو گسترده وحشت عمومی، حکومت‌ها را برای نیل به اهداف خود تحت فشار قرار دهند. در حملات انفرادی نیز اغلب دیپلمات‌ها یا مقامات عمومی به‌عنوان نمایندگان دولت‌ها، شخصیت‌های رسانه‌ای برای تحت تأثیر قرار دادن افکارعمومی، دانشگاهیان و دانشمندان برای محکوم نمودن همکاری فکری آنها با دولت و استعمار فرهنگی، یا متخصصان صنعتی به‌عنوان نمایندگان امپریالیسم اقتصادی آماج حمله قرار می‌گیرند.[۷]

دولت‌ها برای مقابله با این چالش دو راهبرد را اتخاذ می‌کنند: سرکوب کیفری تروریست‌ها یا برخورد سیاسی که در گرو دیپلماسی و همکاری است. هر یک از این شیوه‌ها بر مبانی فلسفی مختلفی متکی است. مبارزه کیفری با تروریست‌ها عمدتاً دارای ماهیتی فنی است و به قوانین جزایی و آیین‌های دادرسی مدنی که در نظام حقوقی کشورها شناخته شده، متکی است. در این روش بدون امعان نظر به ساختار وقوع عمل مجرمانه بر احراز وقوع آن و سپس تعقیب و مجازات تأکید می‌نمایند. در راهبرد دوم نه تنها خود عمل بلکه چارچوب تحقق و پیام آن نیز مورد توجه قرار می‌گیرد. مداخله دولت‌ها با تروریسم شدیداً تحت تأثیر منافع ملی همان دولت صورت می‌گیرد و به همین دلیل می‌تواند هرگونه تلاش برای همکاری و تعاون واقعی بین‌المللی را به مخاطره افکند.[۸]

مطالعه تاریخ معاصر بین‌الملل به‌ویژه در خلال دهه‌های گذشته نشان می‌دهد که هیچ‌یک از دو راهبرد فوق نتوانسته‌اند با چالش تروریسم به‌طور جدی مواجهه نمایند. دلیل این موضوع اولاً، فقدان یک تعریف دقیق و مقبول از خود تروریسم است. این موضوع اتخاذ تاکتیک

حقوقی شایسته و بایسته را با معضلاتی پیچیده و مهم روبه‌رو می‌سازد. از طرف دیگر، جامعه جهانی نتوانسته وفاق عمومی و اجماع قابل قبولی را در این‌باره داشته باشد. به این ترتیب، توسل به ابزارهای سیاسی به طور جدی عقیم مانده است.[۹]

همان‌طوری که اشاره شد، در راهبرد حقوقی از چارچوب‌هایی که عمل تروریستی در آن واقع شده است، چشم‌پوشی می‌شود و تأکید بر نفس عمل مجرمانه و ارتکاب آن است. هیچ‌گونه چانه‌زنی و مذاکره با تروریست‌ها و حامیان آنان مقبول و پذیرفته نیست. در راهبرد حقوقی، صرفاً به شکل رسمی و شکلی ارتکاب اعمال مجرمانه بسنده می‌شود؛ اگرچه در این روش، استدلال حقوقی قانع‌کننده به‌نظر می‌رسد اما عواقب و نتایج آن به‌گونه‌ای نیست که طراحان آن انتظار دارند. دلیل اصلی هم این است که شرایط لازم برای موفقیت آنها فراهم نیست.

برای موفقیت هر عمل حقوقی، ساختارها و محیط به عنوان شرط موفقیت مطرح‌اند. یکی از شرایط تأثیر عملکرد حقوقی، شکل‌گیری مؤثر همکاری و معاضدت بین‌المللی بین کشورهاست؛ به‌عبارت دیگر اولاً، باید اعمال تروریستی به‌گونه‌ای تعریف شوند که یک توافق اصولی راجع به تعاریف و مصادیق آنها وجود داشته باشد و ثانیاً اینکه این موارد در همه کشورهای تلاش‌کننده، به‌عنوان ارتکاب عمل مجرمانه تلقی گردند. در این راستا کشورها نیازمند آنند که آیین‌های دادرسی کیفری خود را مورد تطبیق قرار داده و نهایتاً به بازبینی و اصلاح آنها بپردازند. به‌عبارت دیگر، باید صلاحیت سرزمینی دادگاه‌ها حتی زمانی‌که حملات تروریستی به‌دست غیراتباع و خارج از موطن و سرزمین آنها انجام می‌شود، به‌آسانی به رسمیت شناخته شود؛ روندی که در آن تروریست‌ها بازداشت، محاکمه و مجازات و در نهایت مسترد گردند.[۱۰]

به‌نظر می‌رسد که سازمان ملل متحد بهترین سازوکار اجرایی برای نیل به اهداف مذکور باشد؛ چراکه اعضای این سازمان اکثریت قریب به اتفاق کشورها، اصلی‌ترین بازیگران جهانی هستند و بدین لحاظ، مناسب‌ترین مکان برای طراحی قواعد جهانی است. این در حالی است

که این سازمان ارگان‌های صلاحیت‌داری برای چنین اقداماتی دارد؛ مانند کمیسیون ششم مجمع عمومی کمیسیون حقوق بین‌الملل، کمیته‌های تخصصی و نظایر آنها. اما واقعیت غیرقابل انکار این است که سازمان ملل متحد به‌دلیل تعارض آشکار منافع اعضایش، تاکنون قادر به ایفای چنین رسالتی نبوده است. برای نمونه، کمیسیون ششم مجمع عمومی در دستیابی به تعریف پذیرفته‌شده‌ای از تروریسم ناکام مانده است. مجمع عمومی که کشورهای در حال توسعه در آن دارای اکثریت بوده و نفوذ بالایی در آن دارند و همچنین شورای امنیت، نمی‌توانند دربارهٔ اتخاذ بهترین شیوه مقابله با تروریسم به اتفاق‌نظر برسند. جهان سوم و عمدتاً کشورهای شرق با اتخاذ هرگونه تعریف رسمی از تروریسم مخالف‌اند.(۱۱)

البته جوامع همگون‌تر در این زمینه به توافقاتی دست یافته‌اند که اروپا در این مورد پیش‌قراول است. کنوانسیون استراسبورگ در سال ۱۹۷۷ در تعریف تروریسم به موفقیت دست یافته است. هرچند که این کنوانسیون دربر گیرنده تعریف مشخصی از تروریسم نیست اما در بخش اول آن، فهرست جامعی از اعمال تروریستی ارائه شده است. به‌ویژه این کنوانسیون، تروریسم سیاسی را از حیث استرداد، نوعی عمل مجرمانه معمولی تلقی کرده و این شیوه به‌طور کلی بهتر از تعقیب و مجازات محلی تروریست‌ها شناخته می‌شود.(۱۲)

همین نگرش در دیگر موافقتنامه‌هایی که به موضوع تروریسم در حوزه‌های خاص می‌پردازد، نیز مبنا قرار گرفته است. بارزترین نمونه در این زمینه کنوانسیون‌های مربوط به مقابله با هواپیماربایی و کنوانسیون ۱۹۶۳ توکیو، ۱۹۷۰ لاهه و ۱۹۷۱ مونترال است.(۱۳)

بر این اساس، هیچ تعریف عام و مقبول جهانی از اقدام تروریستی در حقوق بین‌الملل وجود ندارد. تعاریف موجود یا از لحاظ دامنه به گونه‌های خاصی از تروریسم محدود می‌گردد؛ یا تنها معدودی از دولت‌ها آنها را پذیرفته‌اند. به این ترتیب، برای مرتکبان اعمال تروریستی امکان پناهنده شدن به کشورهایی وجود دارد که تعریف ارائه‌شده را قبول ندارند. البته باید گفت که دولت‌ها خود پایه و مسبب ابهام در حقوق بین‌الملل هستند.

می‌توان گفت ناکامی جامعه بین‌المللی در تعریف تروریسم، علت سیاسی دارد، نه فنی.

دولت‌هایی که قربانی نظام ناعادلانه سیاسی و اقتصادی بین‌المللی هستند از قواعد غرب درباره تروریسم تبعیت نمی‌کند و نهایتاً روابط و ساختار بین‌المللی آن‌گونه می‌شود که دیدگاه‌های بازیگران بین‌المللی متفاوت می‌گردد. آنانی که از چشم عده‌ای تروریست هستند، از دیدگاه دیگران مبارزان آزادی‌بخش محسوب می‌شوند. جنگجویان جبهه مقاومت در جنگ جهانی دوم از سوی آلمانی‌ها تروریست خوانده می‌شدند، در حالی‌که متفقین آنها را قهرمان می‌دانستند. قصور جامعه بین‌المللی در ایجاد سازوکاری جهانی برای مواجهه با تروریسم بین‌المللی ممکن است واکنش‌های یک‌جانبه دولت‌های قربانی را برانگیزد. دولت‌هایی که باز از دیدگاه دیگران ممکن است خود مسبب حرکات تروریستی شناخته شده باشند. در فقدان ابزارهای مناسبی که حقوق بین‌الملل آنها را تضمین کرده باشد، دولت قربانی اغلب زیر پوشش دفاع مشروع و با توسل به شیوه‌هایی که گاه مشابه همان روش‌هایی است که خود، آنها را تقبیح نموده است، حقوق بین‌الملل را زیر پا می‌گذارد.(۱۴)

توجه به انگیزه‌های سیاسی تروریسم

در عین حالی‌که ارتکاب عمل تروریستی نمی‌تواند قابل توجیه باشد و به‌هر حال، یک عمل مجرمانه است اما نباید انگیزه‌های سیاسی تروریست‌ها نادیده گرفته شود. باید پیام‌ها و انگیزه‌های سیاسی تروریست‌ها مورد توجه قرار گرفته و بررسی شوند. با این روش، بهتر می‌توان متوجه عمل ارتکابی شد، روشی که الزاماً به نفع تروریست‌ها نخواهد بود؛ زیرا ممکن است تعداد بیشتری از دولت‌ها یا جامعه بین‌المللی به‌ویژه از طریق سازمان ملل متحد آنها را محکوم کنند. دولت‌های قربانی باید به انگیزه سیاسی موجود در ورای عملی که محکوم می‌کنند، توجه داشته باشند. به‌عبارت دیگر، لازم است که عمل مجرمانه را تحت تعقیب و مجازات قرار داد و جنبه سیاسی را نیز کاملاً ارزیابی نمود. بررسی ابعاد سیاسی تروریسم، خود می‌تواند نوعی مبارزه با آن تلقی شود. این عمل نشانه‌ای است که به‌خوبی حکایت از آن دارد که پیام موردنظر دریافت گشته و جدی تلقی شده است. دولت‌های قربانی آشکارا از برقراری

ارتباط با افرادی که مجرم می‌شناسند، امتناع می‌ورزند و به‌همین دلیل است که سایر روش‌ها مانند تحقیقات، میانجیگری یا سازش می‌تواند مثمرثمر افتد.

نوع دیگری از تعارض که به تروریسم بین‌المللی منجر شده است، به تضاد فقر و غنا در ساختار روابط شمال و جنوب بازمی‌گردد. این پدیدهٔ تنش‌برانگیز در قالب مهاجرت بی‌رویه و یا شورش گرسنگان تجلی پیدا می‌کند. باید اذعان کرد که راهبرد سیاسی در مقابله با تروریسم پیشرفت قابل ملاحظه‌ای نداشته است؛ چراکه هنوز دولت‌ها برای اتخاذ اقدام هماهنگ با یکدیگر به اتفاق‌نظر دست نیافته‌اند. راه‌حل‌های موقتی نیز به شکل کوتاه‌مدت عمل کرده و نتوانسته‌اند این معضل را حل نمایند.

این اعتقاد وجود دارد که موفقیت مبارزه با تروریسم مشروط به آن است که هرگونه تعارض میان عمل حقوقی و معضلات سیاسی برطرف شود. اگرچه نیل به این هدف با موانع و چالش‌های گوناگونی مواجه است اما به هیچ وجه ناممکن نیست. اولین و مهم‌ترین نکته این است که جامعه بین‌المللی به وفاق روشنی درباره تعریف مشترک از تروریسم نائل شود که در عین برخورداری از سادگی، واقع‌گرایانه و عملی هم باشد و بتواند انواع مختلف و اشکال گوناگون تروریسم را تحت پوشش قرار دهد. دیگر آنکه نارسایی‌های موجود درباره قاعده « استرداد یا محاکمه » باید دقیقاً مورد بررسی قرار گیرد تا اجرای آن محقق شود. موضوع مهم این است که دولت‌ها باید اشتیاق سیاسی خود را به واکنش در این موارد به منصه ظهور رسانده و بر گرایش به محافظه‌کاری شدید برخاسته از بازی‌های دیپلماتیک و دغدغه از آینده چیره شوند.

تصحیح ساختارهای بین‌المللی و از بین بردن انگیزه‌های سیاسی که حرکت‌های تروریستی را سامان می‌دهد باید همراه ابتکارهای جامعه بین‌المللی باشد که با ابزارهای گوناگون و عمدتاً از طریق سازمان ملل متحد و سازمان‌های منطقه‌ای جامه عمل می‌پوشد. به‌هر حال، رمز موفقیت در مواجهه با تروریسم این است که بعد سیاسی خشونت‌ها از نظر پنهان نماند.

ایران در این عرصه با توجه به ماهیت استقلال‌طلبانه انقلاب اسلامی می‌تواند تحرکات

دیپلماتیک بسیار خوبی را به منصه ظهور برساند. این تلاش‌ها باید به شیوه علمی و کارشناسی‌شده با همکاری اساتید و صاحب‌نظران دانشگاهی در قالب پروژه‌های تحقیقاتی صورت پذیرد. بسیاری از دولت‌ها، سازمان‌های غیردولتی، اندیشمندان و شخصیت‌ها، بر انفکاک میان عملکرد حقوقی و سیاسی در سطح جهانی تأکید دارند. آنان معتقدند که صرف عملکرد حقوقی در مواجهه با تروریسم سیاسی نمی‌تواند این معضل را در سطوح مختلف بین‌المللی حل کند. بنابراین، ایجاد وفاق بین این دو، امری اجتناب‌ناپذیر برای کسب موفقیت است. جمهوری اسلامی ایران با تجمیع توانمندی‌های دیپلماتیک می‌تواند در این راستا نقشی کلیدی ایفا کند. این نقش‌آفرینی، هم در دنیای اسلام و هم در سطح منطقه‌ای و جهانی است.

بخش سوم: چند جانبه‌گرایی در رویارویی با تروریسم

همان‌گونه که برخی جنگ با تروریسم در سطح بین‌المللی را تبلیغ می‌کنند، لازم است اقدامات شایسته و همه‌جانبه‌ای برای شناسایی دقیق ریشه‌های تروریسم انجام پذیرد و استراتژی‌های مدبرانه‌ای برای مقابله با آن تنظیم شود. باید از آموزه‌های رخداد ۱۱ سپتامبر درس عبرت آموخت و اتحادی مستحکم و منطقی در نظام جهانی برای حل مسئله تروریسم بین‌الملل شکل داد. نکته حائز اهمیت این است که هیچ کشوری نمی‌تواند با اقدامات یک‌جانبه این مشکل را حل کند و همه اقدامات باید با همکاری همه‌جانبه کشورها و بازیگران بین‌المللی صورت پذیرد. دلیل اصلی این است که تروریسم پدیده‌ای جهانی است و رویارویی با آن نیز مستلزم تصمیم‌گیری و عمل مشترک بازیگران بین‌المللی خواهد بود.

شاید به‌نظر رسد که عملیات نظامی در کوتاه‌مدت می‌تواند در مواجهه با تروریسم کارساز باشد، اما نکته حائز اهمیت این است که این‌گونه عملیات مخاطرات زیادی دارد. عملیات نظامی طولانی و گسترده می‌تواند برای خود ایالات متحده آمریکا مضرات و آسیب‌های بیشتری در مقایسه با منافع و امتیازات احتمالی به‌بار آورد. اینکه آمریکا با آن قدرت و هیبت نظامی به جان کشوری مثل افغانستان افتاد، بازتاب خوبی در افکار عمومی جهان به‌ویژه در

کشورهای مسلمان نداشته است و این عملیات به‌نوبه خود می‌تواند متقابلاً تشویق‌کننده سیاست‌های افراطی باشد.[۱]

نکته ظریفی که باید به آن اشاره کرد این است که آمریکا و هم‌پیمانان آن بهتر است برای حل مسئله نابرابری‌های اقتصادی در دنیا، درصدد چاره‌اندیشی باشند. یکی از نتایج سیاست کنونی آمریکا افزایش هرچه بیشتر هزینه‌های پنتاگون است. صرف هزینه بیشتر در زمینه تسلیحات و نیروهای نظامی نمی‌تواند ریشه‌های اصلی تروریسم بین‌المللی را بخشکاند. میلیاردها دلاری که آمریکا و متحدان آن مانند اعضای ناتو در راستای تقابل نظامی هزینه می‌کنند، غیرضروری و مسرفانه است و می‌تواند به‌گونه‌ای مؤثر برای اجرای برنامه‌های توسعه اقتصادی در سطح جهان هزینه شود و کشورهای زیادی را از گردونه فقر و توسعه‌نیافتگی برهاند.[۲]

واکنش آمریکا و متحدان نظامی آن زمانی می‌تواند از کارایی بیشتری برخوردار شود که آنها نقش به مراتب مهم‌تری برای سازمان ملل متحد قائل شوند. بسیاری از کشورها این خواسته را به آمریکا منتقل کرده‌اند که برای عملیات نظامی حتماً از شورای امنیت سازمان‌ملل کسب مجوز کند و نقش بیشتری برای سازمان ملل متحد قائل شود. این در حالی است که همواره دبیران کل سازمان ملل متحد، به‌ویژه دبیرکل کنونی آن، حمایت کامل خود را از مبارزه با تروریسم اعلام کرده‌اند.

گرچه شاید جنگ راهی برای شکل دادن به بسیج بین‌المللی باشد، اما خود دارای محدودیت‌ها و نواقص گوناگونی است. بنابراین، شایسته است که از دیگر ابزارها هم برای مقابله با تروریسم بهره گرفته شود. راهکارهای زیر به‌عنوان نمونه می‌تواند مطرح باشد:

۱. بسیج و ساماندهی بهینه پلیس بین‌المللی برای تعقیب و دستگیری همه کسانی که مسئولیت ارتکاب کارهای تروریستی را به‌عهده دارند.

۲. کسب حمایت شورای امنیت سازمان ملل متحد در مورد تشکیل دادگاه جهانی برای محاکمه قانونی کسانی که تروریسم بین‌المللی را تشویق و ساماندهی می‌کنند.

۳. گردآوری و ارائه شفاف مدارک و مستندات متقن و محکمه‌پسندی که بتواند در دادگاه‌های بین‌المللی بر ضد تروریست‌ها مورد استفاده قرار گیرد و افکارعمومی جهانی را قانع کند.

۴. مذاکره و گفت‌وگو با کشورهای ذی‌ربط و تلاش برای ایجاد وفاق منطقه‌ای و جهانی تا براساس موازین و قواعد بین‌المللی همکاری‌های مشترکی در برابر تروریسم بین‌الملل شکل گیرد.

۵. پشتیبانی از تلاش‌های شورای امنیت سازمان ملل متحد در جهت اتخاذ تدابیر مقتضی برضد تروریسم بین‌المللی مانند تحمیل محاصره، تحریم و دیگر مجازات‌ها.

۶. همکاری با شورای امنیت سازمان ملل متحد و دیگر نهادهای بین‌المللی در راستای تشویق و ایجاد انگیزه برای کشورهایی که بر ضد تروریسم بین‌المللی اقدام می‌کنند.

برخی از اقدامات در حال شکل گرفتن است مانند صدور قطعنامه شماره ۱۳۷۳ سازمان ملل متحد که اقدامات ضدتروریستی را در قبال بانیان و طراحان آن برنامه‌ریزی می‌کند. اگر این قطعنامه به‌گونه‌ای شایسته به مورد اجرا گذاشته شود، می‌تواند راهکاری مناسب در رویارویی با تروریسم بین‌الملل باشد.

در این خصوص، همکاری مشترک و متعهدانه کشورها رمز موفقیت خواهد بود. بازداشت رهبر جنایتکار صرب‌ها نشان داد که تشکیل دادگاه ویژه سازمان ملل متحد می‌تواند ابزار بسیار مؤثری در بسیج افکار عمومی بین‌المللی در راستای تنبیه جنایتکاران و بازدارندگی جنایات نسبت به بشریت باشد. دولت آمریکا بارها خواستار آن شده است که دادگاه تروریست‌ها در خاک آمریکا تشکیل شود. گرچه این خواسته نیز می‌تواند به‌نوعی در سطح جهانی مورد بررسی و ارزیابی قرار گیرد اما با توجه به ماهیت بین‌المللی عملیات تروریستی، به‌نظر می‌رسد افکارعمومی جهان بیشتر پذیرای دادگاهی باشد که صرفاً جنبه بین‌المللی داشته و حتی‌الامکان در خاک یک کشور بی‌طرف تشکیل شود و زیرنظر سازمان ملل متحد عمل کند؛ اگر چنین شود کشورها با رغبت بیشتری تروریست‌ها را به دادگاه‌های بین‌المللی خواهند فرستاد ولی اگر

دادگاه در خاک آمریکا تشکیل شود، احتمال همکاری کشورها به‌ویژه کشورهای عربی و اسلامی کمتر خواهد شد.[۳]

نکته بسیار حائز اهمیت این است که هرگونه مبارزه با تروریسم باید با دادن کمک‌های اقتصادی و مالی به کشورهایی همراه باشد که از فقر اقتصادی رنج می‌برند و در مراحل زیر توسعه قرار دارند. برای نمونه می‌توان گفت مبارزه با تروریسم در افغانستان باید در کنار برنامه‌های کمک اقتصادی صورت پذیرد و به اوضاع آشفته و نابسامان آن کشور سروسامانی داده شود. در غیر این صورت تروریسم در آنجا همواره ریشه‌های خود را حفظ خواهد کرد. بی‌گمان، این مسئله صرفاً منحصر به افغانستان یا منطقه خاورمیانه نیست، بلکه سراسر دنیای اسلام و همه کشورهای فقیر و در حال توسعه را دربر می‌گیرد.[۴]

اگر ایالات متحده آمریکا قصد مبارزه جدی با تروریسم را دارد این امر باید با رویکردهای عادلانه‌تری در سیاست خارجی آن کشور همراه باشد و دولت آمریکا باید درصدد برقراری روابط مستحکم‌تر و بهتری با کشورهای عربی و اسلامی برآید. دولت آمریکا باید از خود بپرسد که چرا حملاتی مانند حملات ۱۱ سپتامبر صورت گرفته است، آیا حمایت از اسرائیل به قیمت فدا شدن فلسطینیان تمام نشده است؟ حضور مستمر آمریکا در شبه‌جزیره عربستان چه پیامدهایی داشته است؟ بمباران‌های بی‌هدف خاک عراق که تنها به محرومیت هرچه بیشتر مردمان عادی عراق منجر شده است، چه تبعاتی دارد؟ به‌نظر می‌رسد اتخاذ سیاست‌هایی که انعطاف بیشتری داشته باشد، می‌تواند چهره کنونی آمریکا را در سطح جهانی بهبود بخشد.[۵]

گرچه برخی سیاست‌ها ممکن است در درازمدت به نتیجه برسد اما نتایج مثبت آن به مراتب بیشتر خواهد بود و نکته مهم این است که باید به‌عنوان یک گام اساسی و بنیادین، به همکاری‌های بین‌المللی شکل داد. به راه افتادن موج خشونت نه به سود آمریکاست و نه به سود هیچ کشور دیگری در جهان. باید با همکاری، گفت‌وگو و اجرای استراتژی‌های خلع‌سلاح به تأمین امنیت در سطح جهانی پرداخت. دست زدن به عملیات نظامی به‌عنوان مبارزه با تروریسم ممکن است موج تازه‌ای از تروریسم را به‌وجود آورد و در این میان، افراد

بی‌گناه دیگری جان خود را از دست بدهند. برای نمونه، حمله آمریکا به یک کارخانه داروسازی در سودان در سال ۱۹۹۸ به همین بهانه، باعث شد که هزاران نفر در سطح جهان به آمریکا بدبین‌تر شوند. متأسفانه دولتمردان آمریکا تنها از یک زاویه واحد به دنیای اسلام می‌نگرند و این نگرش متعصبانه باعث می‌شود که همه دنیای اسلام تهدید شود و حتی در داخل آمریکا مسلمانان بی‌دلیل در معرض حملات کور و غیرانسانی قرار گیرند.(۶)

ادعاهای آمریکا دربارهٔ علت حملات تروریستی به منافع و اتباع آن کشور نیز بحث‌انگیز است. برای نمونه، رئیس‌جمهور آمریکا مدعی است که چون آن کشور در آزادی‌خواهی پیش‌قراول است مورد حمله و تهاجم تروریستی قرار می‌گیرد اما تا زمانی‌که حمله‌کنندگان و انگیزه‌های آنان به‌درستی شناخته نشود، پذیرش چنین ادعاهایی بسیار دشوار خواهد بود. باید تلاش کرد تا گروه‌های تروریستی و انگیزه‌های آنان تعریف شود.

عملیات نظامی آمریکا باعث خواهد شد تا شمار زیادی از انسان‌های بی‌گناه کشته شوند و این امر به‌نوبه خود انگیزه انتقام‌گیری به‌وجود می‌آورد؛ آیا حمله آمریکا به کشور لیبی را نمی‌توان از موجبات حادثه لاکربی دانست؟ باید کوشید تا زنجیره خشونت در سطح بین‌المللی گسسته شود. دولت آمریکا که خود را سرکرده «خیر» در مقابله با «شر» وانمود می‌کند، باید راه درستی برای اثبات این ادعا بپیماید و از اعمالی که نهایتاً به قربانی شدن افراد عادی و بی‌گناه می‌انجامد، اجتناب نماید. باید دست از حمایت متعصبانه از اسرائیل بکشد و سیاست‌های میلیتاریستی خود را ترک گوید. باید به دنیایی بیندیشیم که در آن صلح و امنیت بین‌المللی از راه خلع‌سلاح، همکاری و گفتمان بین‌المللی و گسترش عدالت اجتماعی و نه با استفاده از زور تأمین می‌شود. راه‌حل نظامی آسان به‌نظر می‌رسد اما راه‌حل مناسبی نخواهد بود.(۷)

مشخصاً هیچ نشانی از یک دستورالعمل جامع و کارساز برای رویارویی با تروریسم بین‌المللی وجود ندارد؛ با وجود این، اقدامات مسلحانه تنبیهی و تلافی‌جویانه نیز به تنهایی راهگشای صلح و عدالت نیست. هر اقدامی باید براساس ضوابط حقوق بین‌الملل انجام گیرد. حقوق بین‌الملل می‌تواند و باید مبنای استراتژی مبارزه با تروریسم در نظر گرفته شود؛

همچنین در مقام نظامی ارزشی و چارچوبی منظم‌کننده قواعد، نقشی مهم بازی کند.[۸]

حمله‌های نظامی، چنانکه شواهد قبلی نشان داده است، نـه تنهـا معـضل تروریـسم را حـل نمی‌کند بلکه موجب تشدید آن در سطح بین‌المللی می‌گردد. گسترش دامنه عملیات نظامی بـه کشورهای دیگر موجب تضعیف ائتلاف بین‌المللی بر ضد تروریسم و موجب به خطـر افتـادن ثبات، صلح و امنیت در آسیا و خاورمیانه می‌گردد. اگر آمریکـا مـی‌خواهـد از حمایـت دیگـر کشورها برخوردار شود باید به قوانین حاکم بر نظام بین‌الملل گردن نهد و به‌جای اینکه خود را تنها قطب در روابط بین‌الملل بپندارد، باید این واقعیـت را بپـذیرد کـه بـدون پـشتیبانی دیگـر قدرت‌های منطقه‌ای، جهانی و سازمان‌های بین‌المللـی و همچنـین بیـرون از توافـق‌هـای مـؤثر بین‌المللی نخواهد توانست پاسخگوی چالش‌های جهانی باشد.[۹]

دولت آمریکا نیازمند بازنگری در فرمول‌های سیاست خارجی خود است و باید بپذیرد کـه بحران تروریسم ریشه در مسائلی سیاسی و اجتماعی دارد که نمی‌توان صرفاً از راه کـاربرد زور و خشونت و مداخلات نظامی با آنها روبه‌رو شد. آمریکا بر پایه منافع ملی‌اش چهره دوگانـه‌ای از خود نشان می‌دهد که نمی‌تواند مقبول افکار عمومی جهان باشد. سیاسـت‌هـای میلیتاریـستی دولت آمریکا که بر پایه فـراهم آوردن سـود بیـشتر بـرای صـاحبان کارخانـه‌هـای تـسلیحاتی می‌چرخد، موج تنش‌های بین‌المللی را افزایش می‌دهد. حمایـت‌هـای گونـاگون از رژیـم‌هـای اقتدارگرا در خاورمیانه عربی، پاکستان و شمال آفریقا و از همه مهم‌تر، پشتیبانی یـک جانبـه از اسرائیل در سرکوب مقاومت و خواسته‌های مشروع مردم فلسطین، باعث منفـور شـدن آمریکـا در میان افکار عمومی جهان و به‌ویژه ملت‌های خاورمیانه خواهد شد.[۱۰]

سیاست‌های مداخله‌جویانه آمریکا شاید تا پیش از پایان جنگ سرد و فروپاشی بلوک شرق به‌گونه‌ای قابل توجیه بود، اما امروزه نمی‌تواند مقبـول و موجـه باشـد؛ چراکـه امـروزه عمـده کشمکش‌های پس از جنگ سرد برخاسته از تنش‌های درون کشوری است که بـه‌علـت ریـشه داشتن در مسائل داخلی نمی‌تواند ارتباطی با منـافع آمریکـا داشـته باشـد. مداخلـه آمریکـا در این‌گونه کشمکش‌ها نه تنها تأمین‌کننده منافع این کشور نیست بلکه می‌تواند آثار خطرناکی نیـز

داشته باشد. سیاست‌های یک جانبه‌گرایانه دولت آمریکا در حمایت از رژیم اشغالگر امکان ارائه راه‌های حل‌وفصل مسالمت‌آمیز اختلافات بین‌المللی را سخت تضعیف می‌کند و استفاده از خشونت را برای گروه‌های رادیکال موجه می‌سازد. اگر آمریکا مدعی پیش‌قراولی و پرچمداری در راه دمکراسی و حقوق‌بشر است باید این امر را با اتخاذ سیاست‌های بی‌طرفانه در سطح جهانی اثبات نماید.[۱۱]

کنوانسیون‌های بین‌المللی و منطقه‌ای مبارزه با تروریسم

افزون بر قطعنامه‌ها و بیانیه‌های حقوقی دربارهٔ مبارزه با تروریسم، تمایل کشورها و سازمان‌های بین‌المللی به ایجاد تعهد جهانی در قبال جلوگیری از اقدامات تروریستی و تبیین چارچوب حقوقی الزام‌آور، در کنوانسیون‌های بین‌المللی متعددی جلوه کرده است. نخستین کوشش جهانی، تصویب کنوانسیون جرائم و سایر اعمال ارتکابی در هواپیما بود که در سال ۱۹۶۳ در توکیو تحقق یافت.[۱۲]

این معاهده پیرو شدت یافتن و تکرار هواپیماربایی در دهه ۶۰ و با هدف تأمین امنیت پرواز ضرورت یافت و مقررات آن در سال ۱۹۶۹ به اجرا در آمد.

پیش‌نویس این کنوانسیون از سوی سازمان بین‌المللی هوانوردی کشوری تهیه و عنوان یک معاهده چندجانبه با هدف تأمین امنیت هواپیما، مسافران و اموال آنان و با ایجاد تعهد نسبت به تنبیه افرادی که در هواپیماهای غیردولتی مرتکب جرائم منافی نظام و مقررات پرواز می‌گردند به تصویب رسید.[۱۳] این کنوانسیون، دولتی را که هواپیما نزد آن به ثبت رسیده، واجد صلاحیت اعمال قانون مجازات بر جرائم ارتکابی در هواپیما می‌داند و هر دولت عضو را متعهد نموده است تا اقدامات لازم برای ایجاد صلاحیت قضایی و رسیدگی به چنین جرائمی را اعمال نماید. همچنین، به فرمانده هواپیما (خلبان) و خدمه آن و حتی در شرایط ویژه به مسافران اختیار داده است از ارتکاب جرم جلوگیری نمایند. خلبان می‌تواند هنگامی‌که هواپیما به زمین نشست مجرم را پیاده و به مقامات دولت عضو کنوانسیون تحویل دهد.

همین کنوانسیون در سال ۱۹۷۰ در لاهه با عنوان «کنوانسیون مقابله با تصرف غیرقانونی هواپیما» تصویب شد که در ۱۹۷۱/۱۰/۱۴ جنبه اجرایی یافت.(۱۴)

پیش‌نویس این کنوانسیون نیز به کوشش سازمان بین‌المللی هوانوردی کشوری تهیه شد و به امضای دولت‌ها رسید. این کنوانسیون مهم‌ترین قرارداد بین‌المللی است که با هدف تعیین یک چارچوب حقوقی بین‌المللی برای رویارویی با ربودن هواپیماهای در حال پرواز تدوین یافته است. این کنوانسیون تصرف غیرقانونی هواپیما را تعریف و آن را یک جرم تلقی کرده و از دولت‌های متعهد می‌خواهد مجازات‌های شدیدی برای این جرم در قوانین ملی خود پیش‌بینی کنند و برای رسیدگی به آن، احراز صلاحیت قانونی نمایند. صلاحیت موردنظر کنوانسیون در موارد زیر تبیین شده است:

- جرم در هواپیمای ثبت‌شده نزد هرکدام از کشورهای عضو کنوانسیون رخ داده باشد.
- هواپیما در خاک کشور عضو، توسط مجرمان فرود آورده شده باشد.
- جرم در هواپیمایی صورت گرفته باشد که در اجاره یکی از دولت‌های متعهد است.

اعضای متعهد مکلف‌اند هواپیماربایان را دستگیر نموده و براساس قوانین خود محاکمه نمایند و یا در چارچوب قراردادهای دوجانبه و چندجانبه موجود درباره استرداد مجرمان، آنان را به دولتی که رسیدگی به جرم در صلاحیت آن قرار دارد، تسلیم نمایند.

کنوانسیون از دولت‌های عضو می‌خواهد چنانچه هواپیما، مسافران و خدمه در قلمرو آنها قرار گرفتند، نسبت به ایجاد تسهیلات ادامه سفر برای آنان اقدام کنند و هواپیما و بار آن را بدون تأخیر به مالک آن بازگردانند.(۱۵)

کنوانسیون «رویارویی با اقدامات غیرقانونی علیه ایمنی هوانوردی» سومین تلاش پیگیر جامعه جهانی با کوشش «سازمان بین‌المللی هوانوردی کشوری» بود که در سال ۱۹۷۱ در مونترال کانادا به‌منظور تکمیل کنوانسیون لاهه برای مبارزه با هواپیماربایی به ثمر نشست و گستره وسیعی از اقدامات غیرقانونی علیه ایمنی هواپیماهای کشوری در حال پرواز را جرم تلقی و چنین تعریف می‌نماید:(۱۶)

خشونت نسبت به مسافران به‌نحوی که سلامت آنان را به خطر اندازد؛

ایجاد تخریب و آسیب به هواپیمای در حال پرواز به‌گونه‌ای که پرواز را غیرممکن ساخته و یا امنیت آن را به مخاطره افکند؛

قرار دادن مواد منفجره در هواپیمای در حال پرواز؛

تخریب یا آسیب وارد آوردن به امکانات و تأسیسات هوانوردی و یا اختلال در قابلیت آنها؛

تهدید به بمب‌گذاری و اقدامات مشابه.

این معاهده که مبارزه با خراب‌کاری در فعالیت‌های هوانوردی را هدف قرار داده است به تکالیف دولت‌هایی اشاره دارد که جرمی در قلمرو آنها صورت نگرفته است. همچنین بر خراب‌کاری علیه تأسیسات بین‌المللی هوانوردی نظارت دارد و از دولت‌های متعهد می‌خواهد که صلاحیت قضایی خود را نسبت به جرائم تعریف‌شده احراز نمایند. این صلاحیت هنگامی احراز می‌گردد که جرائم یادشده در قلمرو آن دولت و علیه هواپیماهای ثبت‌شده نزد آن روی داده یا هواپیمای محل ارتکاب جرم و مجرم در خاک آن فرود آمده باشد و یا اینکه اجاره‌کننده هواپیما تبعه آن کشور بوده و یا اقامتگاه دائمی او در آن کشور باشد.

این کنوانسیون کوشیده است که گونه‌ای از صلاحیت قضایی جهانی برای رسیدگی به‌عمل مجرمان را تعریف و ایجاد نماید. تهدید جان و امنیت شغلی دیپلمات‌ها به‌عنوان حمله به منافع دولت‌ها، سازمان ملل متحد را بر آن داشت تا در سال ۱۹۷۳ توافقی را در مجمع عمومی با عنوان «کنوانسیون جلوگیری و مجازات جرائم علیه افراد حمایت‌شده بین‌المللی از جمله مأموران دیپلماتیک» به تصویب برساند.(۱۷)

کنوانسیون اعمالی را که مستقیماً و یا با شراکت منجر به تهدید یا اقدام به آدم‌ربایی، حمله به شخص، اماکن رسمی، محل سکونت شخصی و یا وسائط نقلیه، مأموران دیپلماتیک و سایر اشخاص حمایت‌شده بین‌المللی؛ مانند رؤسای دولت‌ها، حکومت‌ها، وزرای امورخارجه، مقامات رسمی دولتی و نمایندگان سازمان‌های بین‌المللی و خانواده آنها شود، جرم تلقی می‌نماید.

دولت‌های عضو متعهدند صلاحیت خود را نسبت به رسیدگی به جرائم گفته‌شده احراز کنند و مجازات‌های لازم را اعمال نمایند و متهمان را توقیف، محاکمه و یا مسترد نمایند. همچنین با اقدامات پیشگیرانه و تبادل اطلاعات و شواهد مورد نیاز در حال رسیدگی کیفری همکاری نمایند.

جرائم مندرج در این کنوانسیون لازم است میان دولت‌های عضو بر طبق قراردادهای استرداد مجرمان موجود و این کنوانسیون، به‌عنوان جرائم قابل استرداد تلقی شوند.[۱۸] تداوم حمله و رفتار خشونت‌آمیز نسبت به دیپلمات‌ها و توجه نکردن به مصونیت‌های دیپلماتیک، به‌ویژه پس از گروگان‌گیری دیپلمات‌های آمریکایی در ایران، منجر به تدوین و تصویب «کنوانسیون بین‌المللی علیه گروگان‌گیری» در اجلاس سال ۷۹ مجمع عمومی شد.[۱۹]

کنوانسیون، دخالت مستقیم یا مباشرت در دستگیری، توقیف، تهدید و آسیب رساندن و یا ادامه حبس یک گروگان به‌منظور وادار نمودن یک دولت یا یک سازمان بین‌الدولی بین‌المللی، یا الزام شخص یا گروهی از اشخاص را به انجام یا بازداشتن از انجام هر عملی که به‌طور ضمنی یا صریح مشروط به آزادی گروگان گردد، جرم اعلام می‌نماید.

دولت عضو باید چنین مجرمی را با مجازات‌های مناسب تنبیه نماید. چنانچه ارگان‌ها در قلمرو یک دولت عضو نگهداری شوند، آن دولت مکلف است تمامی امکاناتی را که موجب تسهیل شرایط گروگان‌ها و تأمین آزادی آنها می‌گردد اتخاذ نماید. بعد از رهایی گروگان‌ها، دولت‌های عضو مکلف‌اند امکانات لازم را برای برگشت آنها فراهم نمایند. هر دولت عضو متعهد گردیده اقدام لازم برای صلاحیت قضایی نسبت به رسیدگی به جرم گروگان‌گیری را معمول دارد. همچنین، عاملان ارتکاب جرم را توقیف نموده و تحت پیگیرد قرار دهد و یا آنها را طبق قراردادهای استرداد مجرمان و تعهدات این کنوانسیون مسترد نماید.

کشورهای عضو، به همکاری در اقدامات پیشگیرانه، تبادل اطلاعات و ارائه شواهد مورد نیاز در مراحل جزایی متعهد شده‌اند. در این خصوص بروز نشانه‌ها و شواهدی دربارهٔ استفاده

احتمالی تروریست‌ها از مواد هسته‌ای، سازمان بین‌المللی انرژی اتمی را وادار به تصویب «کنوانسیونی درباره حفاظت فیزیکی از موارد هسته‌ای» در سال ۱۹۸۲ نمود.[۲۰]

کنوانسیون حمایت فیزیکی با هدفی دوگانه تدوین یافت: ایجاد سطوح حمایت فیزیکی مناسب از مواد اتمی مورد استفاده برای اهداف صلح‌آمیز، همزمان در حمل‌ونقل بین‌المللی مواد و همچنین ایجاد آمادگی برای اقداماتی علیه عملیات قانونی در رابطه با چنین موادی و همزمان در حمل‌ونقل بین‌المللی مواد هنگام استفاده‌های ملی، انبار کردن و حمل‌ونقل. بنابراین، دولت‌های عضو کنوانسیون مکلف‌اند مجازات‌های لازم را در حقوق داخلی برای ارتکاب جرائم بین‌المللی مربوط به مواد اتمی فهرست‌شده در ماده ۷ به‌ویژه ارتکاب عمدی زیر، پیش‌بینی نمایند: اقدامات بدون مجوز قانونی در زمینهٔ مواد هسته‌ای که سبب مرگ یا زخمی شدن جدی یا آسیب اشخاص یا اموال گردد، سرقت مواد اتمی، کسب مواد اتمی از طریق اختلاس یا راه‌های تقلب‌آمیز، درخواست مواد اتمی به‌هر شکل از تهدید و مرعوب ساختن برای استفاده از مواد اتمی در ایجاد مرگ یا آسیب جدی یا صدمه به شخص و اموال، تهدید به دزدی اتمی برای وادار کردن یک شخص، اختیار سازمان بین‌المللی یا دولت برای انجام یا خودداری از انجام هر عملی.

کنوانسیون «جلوگیری از اقدامات غیرقانونی علیه امنیت کشتیرانی دریایی»[۲۱] برای تأمین امنیت دریانوردی در سال ۱۹۸۸ در رم تصویب شد؛ با این هدف که ملت‌های جهان را به مبارزه علیه اقدامات غیرقانونی که ایمنی کشتیرانی را تهدید می‌کند، به مانند آنچه در هوا صورت می‌گیرد، وارد نماید.

این کنوانسیون جرائمی را دربر می‌گیرد که مستقیماً و یا با همکاری، منجر به آسیب‌رسانی به ایمنی کشتیرانی به شکل عمدی و غیرقانونی می‌گردد. براساس این کنوانسیون هریک از اعمال زیر در شمار جرائم ارتکابی قلمداد می‌شوند:

اقدام به تحت فرمان درآوردن یک کشتی، به‌هر شکل از تهدید و خشونت فردی در کشتی؛

تخریب کشتی یا آسیب رساندن به کشتی و محموله آن؛

جاسازی اشیا و اجسامی در کشتی که سبب تخریب شده و یا ایجاد صدمه در کشتی می‌نمایند؛

تخریب، آسیب رساندن جدی یا اختلال در تسهیلات کشتیرانی دریایی؛

وارد نمودن اطلاعات نادرست به شبکه ارتباطات کشتیرانی؛

آسیب یا مرگ هر شخص در نتیجه هرکدام از اعمال یادشده.

پروتکل منع اقدامات غیرقانونی علیه امنیت سکوهای ثابت استوار در فلات‌قاره؛[۲۲] این پروتکل مربوط به جرائم تعریف‌شده در کنوانسیون جلوگیری از اقدامات غیرقانونی علیه امنیت کشتیرانی دریایی است هنگامی‌که جرم در زمینهٔ «سکوی ثابت» به‌عنوان یک جزیره تأسیساتی و بنای مصنوعی که به‌طور دائمی در بستر دریا به‌منظور استخراج و بهره‌برداری از منابع یا سایر اهداف اقتصادی استوار شده باشد، اتفاق افتد. در این راستا دولت‌های عضو تعهداتی را در زمینهٔ ایجاد صلاحیت قضایی بر روی جرائم بیان‌شده و تنبیه مجرمان با مجازات‌های مناسب و اقدام به بازداشت، پیگیرد و استرداد متهمان به ارتکاب جرائم را به عهده گرفته‌اند.

استفاده از مواد انفجاری پلاستیکی در عملیات تروریستی و به‌ویژه تهدید نسبت به امنیت پروازهای بین‌المللی، موجب انشا و تصویب «کنوانسیون نشانه‌گذاری مواد انفجاری پلاستیکی به‌منظور شناسایی آنها» در ۱۹۹۱ در مونترال شد.[۲۳] کنوانسیون از دولت‌های عضو می‌خواهد تولید مواد پلاستیکی انفجاری بدون علامت را در قلمرو خود ممنوع نمایند. مواد منفجره پلاستیکی باید به‌وسیله شناسه در خلال فرایند تولید نشانه‌گذاری شوند. علائم شناسایی در پیوست فنی کنوانسیون تعریف شده‌اند.

کنوانسیون از دولت‌های عضو می‌خواهد از اقداماتی که در داخل یا خارج از کشورشان در زمینهٔ موادمنفجره صورت می‌گیرد، پیشگیری نموده و آنها را ممنوع اعلام نمایند و نظارت جدی و مؤثر خود را بر روی موجودی مواد نشانه‌گذاری نشده انفجاری اعمال کنند. موجودی انبارشده مواد منفجره پلاستیکی در نزد مقامات و تشکیلات نظامی و پلیسی نگهداری نمی‌شوند بلکه باید منهدم گشته و برای اهدف سازگار با مقاصد کنوانسیون، نشانه‌گذاری شوند.

کنوانسیون همچنین تأسیس یک کمیسیون فنی مواد منفجره بین‌المللی جهت شناسایی در زمینه تولید یا شناسایی یا تحقیق در مواد منفجره، گزارش دستاوردها از طریق شورای (ایکایو) را از تمامی دولت‌های عضو و سازمان‌های بین‌المللی ذی‌ربط درخواست کرده است.

مجمع عمومی سازمان ملل متحد در سال ۱۹۹۷ با ابراز نگرانی عمیق از گسترش اقدامات تروریستی در تمامی جهان و با هدف تحکیم الزام به قطعنامه‌های ۴۹/۶۰ دسامبر ۱۹۹۴ و ۵۱/۲۱۰ دسامبر ۱۹۹۶ و اعلامیه‌های پیوست آن درباره اتخاذ تدابیر مناسب برای محو تروریسم بین‌المللی و پیگرد و مجازات مرتکبان و تعهد بین دولت‌ها به شتاب بخشیدن به همکاری جهانی در این‌باره، همچنین تأکید بر تعهدات مندرج در کنوانسیون‌های مربوط به امنیت پرواز و کشتیرانی مواردی را با عنوان «کنوانسیون بین‌المللی جلوگیری از بمب‌گذاری‌های تروریستی» تصویب نمود.[۲۴]

براساس تعاریف مندرج در ماده ۲ این مقاوله نامه، مجرم کسی است که به‌شکل غیرقانونی و عمداً موادمنفجره یا سایر ابزار کشنده را در اماکن عمومی، تأسیسات دولتی، شبکه‌های حمل‌ونقل عمومی یا تأسیسات زیربنایی کشورها با اهداف زیر به‌کار گیرد:

ایجاد مرگ یا آسیب شدید جسمی؛ ایجاد تخریب گسترده در جاسازی، شلیک یا انفجار. کنوانسیون، کشورهای متعهد را ملزم می‌نماید که جرائم قیدشده در ماده ۲ را که با هدف ایجاد وحشت و ترس در جامعه یا در میان گروه مشخصی انجام می‌شوند، در قوانین اصلی خود جرم جنایی محسوب نموده و متناسب با جرم به اجرای مجازات اقدام نمایند.

براساس ماده ۵، این‌گونه جرائم تحت هیچ شرایطی و یا بنا به‌هیچ ملاحظه‌ی سیاسی، فلسفی، عقیدتی، نژادی، قومی، دینی و نظایر آنها قابل توجیه نیستند. بنا بر مفاد ماده ۶، کشورهای متعاهد می‌توانند صلاحیت قضایی خود را در موارد زیر اجرا نمایند:

– زمانی‌که جرم در قلمرو یا در عرشه کشتی حامل پرچم یا هواپیمای دارای تابعیت روی دهد؛

– جرم توسط اتباع آن کشور یا فرد فاقد تابعیتی که معمولاً در قلمرو آن کشور سکونت دارد، صورت پذیرد؛

ـ جرم علیه تأسیسات دولتی آن کشور در خارج از قلمرو از جمله اماکن دیپلماتیک و کنسولی، همچنین داخل هواپیمای متعلق به‌آن کشور روی دهد؛

ـ جرم با هدف وادار نمودن آن کشور به انجام یا خودداری از انجام عملی ارتکاب یابد.

کنوانسیون همچنین حقوق قانونی مجرم، شرایط استرداد، معاضدت قضایی و حقوق کشوری را که جرم علیه آن صورت گرفته، تشریح نموده است.

کنوانسیون با قبول حق برابر در حاکمیت، اصل عدم مداخله کشورها در امور ملی یکدیگر (ماده ۱۷) آنها را به منظور پیشگیری از انجام جرائم به شرح ماده ۱۵، به همکاری وادار نموده است که این همکاری شامل موارد زیر می‌باشد:

ـ اتخاذ تمامی اقدامات عملی از جمله اصلاح قوانین داخلی، جلوگیری از ملیت‌های غیرقانونی افراد، گروه‌ها و سازمان‌هایی که اقدام به تشویق، تحریک، سازمان‌دهی، حمایت مالی و یا مبادرت به ارتکاب جرائم مندرج در ماده ۲ نمایند.

ـ تبادل اطلاعات صحیح بر طبق قوانین ملی خود و هماهنگ نمودن اقدامات اداری برای جلوگیری از ارتکاب جرائم از پیش تعریف شده، همچنین روش‌های پیشگیری و انتقال تکنولوژی و ابزارهای مربوط به آن تحقیق و بررسی درباره روش‌های کشف مواد منفجره یا سایر مواد آسیب‌رسان به جسم انسان؛

ـ مشاوره در مورد ایجاد معیارهایی برای نشانه‌گذاری و شناسایی مواد منفجره.

کشورهای عضو موظف شده‌اند دبیرکل سازمان ملل متحد را از میزان فعالیت و اقدامات خود در زمینه تعهد به مواد کنوانسیون آگاه نمایند.

«پروتکل جلوگیری از اقدامات غیرقانونی خشونت‌آمیز در هوانوردی کشوری» و «کنوانسیون جلوگیری از اقدامات غیرقانونی علیه امنیت هوانوردی کشوری» در مونترال در ۲۴ فوریه ۱۹۸۸، مطالبی را به تعریف ارائه شده دربارهٔ «جرم» در کنوانسیون ۱۹۷۱ مونترال اضافه می‌کند. براساس تعریف، هرگونه عمل غیرقانونی و عمدی خشونت‌آمیز علیه اشخاص در فرودگاه‌ها و هواپیماهای غیرنظامی که موجب مصدومیت خطرناک یا مرگ یا مشابه آن شده و

یا باعث تخریب یا زیان‌های جدی به امکانات فرودگاه یا هواپیمایی گشته و یا موجب مختل کردن خدمات فرودگاه شوند، جرم محسوب می‌گردد. شرایط این جرائم در حقیقت این است که چنین عملی امنیت فرودگاه را به‌مخاطره اندازد یا در موقعیت مخاطره‌آمیزی قرار دهد. این جرائم با کیفرهای متفاوت قابل مجازات هستند و دولت‌های متعاهد مکلف‌اند در صورتی‌که متهم را به کشوری که جرم در آن اتفاق افتاده است مسترد ننمایند، صلاحیت قضایی خود را نه تنها در محلی از قلمرو آنها که جرم رخ داده، بلکه همچنین در حالتی که مجرم به ارتکاب جرم در قلمرو آنان دست زده احراز و اعمال کند.

کنوانسیون بین‌المللی جلوگیری از تأمین مالی تروریسم، به‌منظور پیگیری مواد مندرج در پاراگراف سوم قطعنامه ۵۱/۲۱ مجمع عمومی مورخ ۱۷ دسامبر ۱۹۹۶ تصویب شد که در آن از تمامی کشورها درخواست شده اقداماتی را جهت جلوگیری از تأمین مالی مستقیم و غیرمستقیم تروریست‌ها و سازمان‌های تروریستی به‌عمل آورند. کنوانسیون با هدف تدوین یک چارچوب جامع حقوقی که تمامی جنبه‌های حقوق بین‌المللی را درباره پیشگیری، سرکوب و نابودی تروریسم در همه اشکال و جلوه‌های آن مدنظر قرار دهد، تصویب گشته است.(۲۵)

کنوانسیون به منع تأمین مالی تروریسم به‌عنوان موضوعی که موجبات نگرانی شدید جامعه بین‌المللی را فراهم آورده است، اشاره می‌کند؛ چراکه اقدامات تروریستی بستگی به میزان کمک‌های مالی دارد که تروریست‌ها از آن برخوردار می‌شوند. از این‌رو، هر فردی که در چارچوب تعاریف این کنوانسیون مرتکب جرائمی از قبیل تهیه و جمع‌آوری پول برای انجام مقاصد تروریستی شده یا با وارد آوردن جراحات شدید جسمانی به افراد غیرنظامی یا ارعاب مردم اقدام به وادار ساختن یک دولت یا سازمان بین‌المللی به انجام عملی یا بازداشتن از انجام عملی نماید، مجرم شناخته می‌شود.

مواد ۴ تا ۲۱ کنوانسیون، تعهدات دولت‌های عضو را در قبال سایر متعهدان بیان کرده است. براساس ماده ۴، دولت‌های عضو مکلف‌اند جرائم مندرج در ماده ۲ را به‌عنوان جرائم کیفری در قوانین خود به رسمیت شناخته و آنها را مشمول مجازات‌های متناسب با شدت

اقدامات قرار دهند. کشورهای عضو در صورت لزوم، اقداماتی را اتخاذ خواهند کرد تا صلاحیت قضایی خود را در مورد جرائم تعریف‌شده در کنوانسیون در موارد زیر اعمال نمایند:

ـ جرم در قلمرو آن کشور ارتکاب یافته باشد؛

ـ جرم در کشتی دارای پرچم یا در هواپیمای ثبت‌شده در کشورهای عضو روی داده باشد؛

ـ جرم توسط اتباع آن کشور وقوع یافته باشد.

با استناد به ماده ۸ :

هر کشور عضو در چارچوب مقررات حقوقی خود، نسبت به شناسایی، ردگیری و مسدود کردن حساب یا تصرف هرگونه وجوهی که برای ارتکاب جرائم مندرج در ماده ۲ هزینه شود اقدام نموده و نیز درآمدهای حاصل از ارتکاب چنین جرائمی را توقیف خواهد کرد.

هر کشور عضو راه‌کارهای مربوط به چگونگی استفاده از وجوه حاصل از توقیف را برای پرداخت غرامت به قربانیان جرائم یا خانواده‌های آنان مورد بررسی قرار خواهد داد. ماده ۹ ضمن مراعات حقوق فردی مجرمان از کشورهای عضو که فرد متهم به ارتکاب جرائم توصیف‌شده را در بازداشت دارند، می‌خواهد که بلادرنگ مراتب را مستقیماً یا از طریق دبیرکل سازمان‌ملل به اطلاع کشورهای عضوی که می‌توانند در این مورد اعمال صلاحیت قضایی نمایند، برسانند. مواد بعدی کنوانسیون چگونگی همکاری کشورهای متعهد را در زمینه تبادل اطلاعات، معاضدت قضایی، اعمال صلاحیت و استرداد مجرمان و مراحل دادرسی قضایی را تشریح می‌نماید.

کنوانسیون در ۲۸ ماده و براساس پیش‌نویس تهیه‌شده توسط کمیته ششم مجمع عمومی در ۷ اکتبر ۱۹۹۹ به تصویب رسیده است.

کنوانسیون‌های منطقه‌ای ضدتروریسم افزون بر کنوانسیون‌های بین‌المللی که کشورهای مختلف جهان را در مجموعه‌های منطقه‌ای گرد آورده، همچنین در همراهی بیشتر با جامعه جهانی و به‌علت اینکه اقدامات تروریستی را تهدیدی علیه صلح و امنیت و سازوکارهای منطقه‌ای دانسته‌اند، به تصویب کنوانسیون‌های زیر اقدام نموده‌اند:

ـ کنوانسیون عربی پیشگیری از تروریسم که در اجلاس جامعه عرب در ۲۲ آوریل ۱۹۹۶ در قاهره به امضاء رسید.

ـ کنوانسیون اروپایی پیشگیری از تروریسم که در ۲۷ ژانویه ۱۹۷۷ در استراسبورگ امضاء شد.

ـ کنوانسیون سازمان وحدت آفریقا در مورد اجتناب و مبارزه با تروریسم که در ۴ جولای ۱۹۹۹ در الجزیره تصویب شد.

ـ کنوانسیون منطقه‌ای SAARC در مورد منع تروریسم که در کاتماندو در نوامبر ۱۹۸۷ امضاء شد.

ـ پیمان همکاری میان کشورهای عضو دولت‌های مستقل مشترک‌المنافع در مبارزه با تروریسم که در مینسک در ۴ ژوئن ۱۹۹۹ منعقد گردید.

ـ کنوانسیون سازمان کشورهای آمریکایی در پیشگیری و تنبیه اقدامات تروریستی که در واشنگتن در ۲ فوریه ۱۹۷۱ به امضاء رسید.

ـ کنوانسیون سازمان کنفرانس اسلامی در مبارزه با تروریسم بین‌المللی که ۱ جولای ۱۹۹۹ در اواگادوگو به تصویب رسید.[۲۶]

سازوکارهای منطقه‌ای در مبارزه با تروریسم در پاسخ به درخواست‌های مکرر سازمان ملل متحد و نبرد با تروریسم در مقیاس‌های دوجانبه، چندجانبه، جهانی و منطقه‌ای نیز تدابیری امنیتی را در ارتباط با تروریسم در دستور کار خود قرار داده‌اند. گرچه حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ به نیویورک میزان این همکاری‌ها را شدت بخشیده و به‌نظر می‌رسد این رویداد موجب همبستگی بیشتر کشورها در جست‌وجوی سازوکارهای مناسب رویارویی یا تهدید تروریسم گردیده است.

سازمان کشورهای آمریکایی

نخستین تلاش این سازمان منطقه‌ای در ارتباط با تروریسم تصویب کنوانسیون جلوگیری از

اقدامات تروریستی منجر به جنایت علیه اشخاص و اخاذی از آنان و مجازات عاملان آن بود که در «واشنگتن» در سال ۱۹۷۱ توسط کشورهای عضو امضاء شد. همچنین قطعنامه‌های متعدد این سازمان و نیز اعلامیه‌های آسونسیون ۲ در سال ۱۹۹۴ گواه تدابیر این سازمان در مبارزه با پدیده جدی خطرناک تروریسم هستند.[۲۷]

کشورهای آمریکایی در اجلاس سران در دسامبر ۱۹۹۴ (میامی)، تروریسم را در تمامی اشکال خود محکوم کردند و عزم خود را برای استفاده از تمامی ابزارهای قانونی در جهت مبارزه با اقدامات تروریستی در قاره آمریکا اعلام داشتند و سپس در برنامه اقدام خود تحت عنوان «نابودی تروریسم داخلی و بین‌المللی» تصمیم گرفتند که کنفرانسی ویژه اعضای این سازمان برای پیشگیری از تروریسم، برگزار نمایند.[۲۸]

اعضای سازمان کشورهای قاره آمریکا تهدیدات تروریستی را پدیده‌های جنایت‌آمیزی خواندند که تأثیرات ویرانگری بر هم‌زیستی متمدنانه، نهادهای مردم‌سالار و زندگی، امنیت و امکانات افراد بشر برجای می‌گذارد. این موضوع در اعلامیه وزرای خارجه در مونترو و همچنین در قطعنامه بیست و پنجمین اجلاس مجمع عمومی سازمان کشورهای قاره آمریکا در سال ۱۹۹۵ مطرح شد.

در اعلامیه کیوتو که در نهمین ملاقات گروه «ریو» صادر شد، رؤسای دولت‌ها و حکومت‌های امضاءکننده، بر محکومیت تروریسم در تمامی اشکال آن تأکید کردند و همچنین عزم خود را برای تلاش جمعی و مقتدرانه در جنگ با این آفت از طریق ابزارهای قانونی موجود اعلام نمودند.

اعلامیه نهایی دولت‌های شرکت‌کننده در اجلاس مشورتی همکاری درباره پیشگیری و ممانعت از تروریسم بین‌المللی در بوئنوس‌آیرس (اوت ۱۹۹۵) که توسط آرژانتین، برزیل، شیلی، پاراگوئه، ایالات متحده آمریکا و اروگوئه تصویب شد، بر ارتقا و تداوم همکاری میان حکومت‌ها تأکید نمود.

کنوانسیون ویژه سازمان کشورهای آمریکایی درباره تروریسم از ۲۳ تا ۲۶ آوریل ۱۹۹۷ در

پایتخت پرو برگزار شد. بیانیه این کنفرانس با ابراز اینکه اقدامات تروریستی را تعدی به حکومت قانون و نهادهای مردم‌سالار می‌داند، نگرانی اعضای خود را از اثرات زیان‌بار تروریسم بر تلاش‌هایی که در راه نیل به یک دیدگاه مشترک برای همگرایی منطقه‌ای و افزایش توسعه اقتصادی و اجتماعی کشورهای نیمکره غربی صورت می‌گیرد، ابراز نمود.[۲۹]

این اعلامیه، اقدامات تروریستی را توسط هر کس و در هر کجا و به هر شکل و روشی که ارتکاب یابد، جنایت و بزهکاری عمومی خواند و نسبت به پیوندهای تروریسم با تولید و کاربرد موادمخدر و انتقال آن، نقل و انتقال مواد تشکیل‌دهنده و پول‌شویی و ارتباط آن با سایر فعالیت‌های جنایی، هشدار داد.

اعلامیه با توجه به اهمیت مبارزه با تروریسم، نابودی تولید و استفاده نامشروع از تسلیحات، مهمات و مواد منفجره و قاچاق آنها، بر تحکیم همکاری‌های منطقه‌ای و هماهنگی اقدامات متناسب و فوری برای پاسخگویی به تهدید تروریسم تأکید نمود و اعلام داشت:

۱. حقوق بین‌الملل، احترام کامل به حقوق انسانی و آزادی‌های اساسی، احترام برای حاکمیت دولت‌ها و اصول عدم مداخله، مراعات اکید حقوق و تکالیف ملت‌های عضو منشور سازمان کشورهای آمریکایی تشکیل‌دهنده چارچوب جهانی برای رهایی از تروریسم و مبارزه برای نابودی آن باید رعایت شود.

۲. خشونت تروریستی موجب فرسایش هم‌زیستی مسالمت‌آمیز و متمدنانه گردیده، حکومت قانون و رفتار مردم‌سالارانه را تحت تأثیر قرار می‌دهد و ثبات نهادهای ملی و جامعه اقتصادی کشورهای عضو را به خطر می‌اندازد.

۳. این نوع تروریسم، شکلی خطرناک از خشونت سازمان‌یافته روشمند است که موجب ترس و هرج‌ومرج میان مردم گشته و مرگ و تخریب را به همراه دارد و یک فعالیت جنایی قابل سرزنش است.

۴. تمامی اقدامات تروریستی، در هر کجا و توسط هر کس که مرتکب آن شود و تمامی

روش‌های به‌کار رفته برای انجام آن، بدون توجه به انگیزه عدالت‌خواهانه اقدامات، مؤکداً محکوم می‌شود.

۵. این‌گونه اقدامات تروریستی، جنایات و تبهکاری‌های عمومی خطرناکی هستند که دادگاه‌های ملی براساس قوانین داخلی و حمایت‌های پیش‌بینی شدهٔ حکومت قانونی باید آنها را بررسی کنند.

۶. حل‌وفصل کامل مسئله با همکاری بر سر استرداد مطابق با قوانین داخلی کشورها و قراردادهای جاری مرتبط با موضوع، بدون تبعیض نسبت به حقوق دولت‌هایی که مناسب می‌دانند اعطای پناهندگی نمایند.

۷. این تروریسم همان‌گونه که در اجلاس سران دولت‌ها و حکومت‌های آمریکایی مورد توجه قرار گرفت، نقض حقوق و آزادی‌های اساسی فردی و تجاوز به نفس دمکراسی است.

۸ . باید بین کشورهای آمریکایی کنوانسیون جدیدی درباره تروریسم بر پایهٔ ارزیابی‌های بین‌المللی موجود تدوین شود.

۹. برای اعضای سازمان کشورهای قاره آمریکا، تصویب یا رضایت به اقدامات بین‌المللی در مبارزه با تروریسم در اسرع وقت و اجرای آنها در قوانین داخلی حائز کمال اهمیت است

۱۰. باید برای افزایش همکاری میان اعضا در مبارزه با اقدامات تروریستی و همگامی قانونی حقوق و هنجارهای بین‌المللی در ارتباط با حقوق‌بشر تصمیم‌گیری شود.

۱۱. معیارهای لازم همکاری منطقه‌ای و دوجانبه برای جلوگیری و مبارزه با اقدامات تروریستی در نیمکره غربی با ابزارهای قانونی و با احترام به سیستم قضاوت کشورهای عضو و قراردادها و کنوانسیون‌های بین‌المللی تصویب گردد.

در پی تلاش کارشناسان دولتی برای یافتن راه‌های پیشرفت در تبادل اطلاعات و سایر موارد و برای همکاری میان اعضا در واشنگتن، مجمع عمومی در روزهای پنجم و ششم می ۱۹۹۷ برای نتیجه‌گیری قطعنامه (۱۳۳۹) تشکیل گردید.

برای عملی کردن برنامه اعلامیه لیما، اجلاس مقدماتی کارشناسی برای برگزاری اولین

کنفرانس ویژه کشورهای آمریکایی در ۱۵ اکتبر ۱۹۹۸ در واشنگتن تشکیل شد. دستور کار دومین کنفرانس در ۲۳ و ۲۴ نوامبر همان سال در ماردل پلاتای آرژانتین فراهم آمد. دومین کنفرانس تصمیم گرفت که تصویب کمیته آمریکایی تروریسم و همچنین حمایت فنی، اداری و مالی از آن را از مجمع عمومی سازمان کشورهای قاره آمریکا درخواست نماید. همچنین وظایف این کمیته را تعیین کرد و از تصویب گذراند.[۳۰]

کنفرانس از اعضا خواست که به تمامی تعهدات بین‌المللی (قراردادها و کنوانسیون‌ها) در مورد مبارزه با اقدامات تروریستی بپیوندند.[۳۱]

کمیته آمریکایی تروریسم به‌عنوان چارچوبی سازمانی، برای افزایش توسعه همکاری‌ها بین کشورهای آمریکایی، در ۷ ژوئن ۱۹۹۹ آغاز به‌کار کرد و در نخستین جلسه خود در اکتبر ۱۹۹۹ برنامه کار کمیته شامل ایجاد یک بانک اطلاعاتی در مورد تروریسم، طراحی برنامه‌های همکاری فنی برای آموزش افراد مأمور مبارزه با تروریست‌ها و حمایت از دولت‌ها در تدوین قوانین ضدتروریستی را تصویب کرد.[۳۲]

موضع‌گیری کشورهای اسلامی در قبال معاهدات بین‌المللی مواجهه با تروریسم

همان‌طور که اشاره شد، مهم‌ترین اسناد بین‌المللی در مورد تروریسم مشتمل بر ۱۲ مورد کنوانسیون یا پروتکل بین‌المللی است که در گزارش‌های سالانه دبیرکل سازمان ملل متحد مورد اشاره قرار گرفته و دبیرکل خواستار الحاق کشورها به آن بوده است.[۳۳]

سازمان ملل متحد، تدوین کنوانسیون‌های ضدتروریستی جدیدی را در استراتژی خود جای داده است. وجه مشترک اکثر این معاهدات این است که دولت‌های امضاءکنندهٔ این کنوانسیون‌ها موظف به تشکیل دادگاه‌های جنایی شوند تا در آنها متخلفان و مجرمان تروریستی را محاکمه کنند. همچنین عمده این کنوانسیون‌ها، دولت‌های عضو را ملزم می‌کنند تا مجرمان را به دولت متبوع خود تسلیم کنند یا اینکه مورد را به نهادهای قانونی ارجاع دهند. به‌علاوه، دولت‌ها موظف‌اند که در

مقابله با جرائمی که مورد توجه کنوانسیون قرار گرفته، همدیگر را یاری رسانند.

برخی کشورها که کلیه کنوانسیون‌های بین‌المللی را امضاء نموده‌اند یا به آنها ملحق شده‌اند عبارت‌اند از: آمریکا، استرالیا، کانادا، انگلستان، اتریش، آلمان، دانمارک، یونان، هلند، نروژ، اسپانیا، سوئد، سوئیس، بلژیک، شیلی، مکزیک، آرژانتین، مجارستان، بلغارستان، ترکیه، اسرائیل و روسیه که در این میان فقط ترکیه از کشورهای اسلامی محسوب می‌شود.

در میان کشورهای اسلامی، کشورهای ترکیه با ۱۱ مورد، تونس با ۱۰ مورد و اردن، لبنان و مصر هر کدام ۹ مورد امضاء یا الحاق، بیشترین مشارکت را از جهت عضویت در کنوانسیون‌های بین‌المللی ناظر بر تروریسم داشته‌اند. در مقابل؛ آذربایجان، قرقیزستان و موزامبیک با هیچ مورد و بنین و سومالی هر کدام با یک مورد امضاء یا الحاق، کمترین مشارکت را در این جهت داشته‌اند. ضمناً جز تعداد محدودی از کشورهای اسلامی، همگی سه کنوانسیون مربوط به امنیت هواپیمایی را پذیرفته‌اند.

ایران نیز قبل از انقلاب اسلامی به چهار معاهده بین‌المللی علیه تروریسم پیوسته است. سه مورد مربوط به اقدام غیرقانونی علیه امنیت هواپیماها و آخرین کنوانسیون، پیشگیری و مجازات جنایات علیه اشخاص مورد حمایت بین‌المللی از جمله دیپلمات‌هاست.[۳۴]

لازم به ذکر است، معاهدات لازم‌الاجرای بین‌المللی در خصوص تروریسم و در واقع، تعهدات کشورهای اسلامی در این زمینه، منحصر به ۱۲ مورد معاهده فوق نیست و به اسناد دیگری نیز در این زمینه می‌توان استناد کرد. برای نمونه، برخی معاهدات ویژهٔ دوجانبه، معاهده ۱۹۶۱ وین دربارهٔ روابط کنسولی، یا کنوانسیون چهارم ژنو مربوط به حفاظت از افراد غیرنظامی در زمان جنگ، از این جمله محسوب می‌شوند. اگرچه موضوع کنوانسیون چهارم ژنو بسیار وسیع‌تر از تروریسم است، اما ماده ۲۳ آن مشخصاً هرگونه اعمال تروریستی را ممنوع اعلام نموده است.[۳۵]

علاوه بر این، بسیاری از معاهدات دوجانبه و تعداد زیادی قطعنامه‌های مصوب مجمع عمومی و شورای امنیت دربارهٔ تروریسم بین‌المللی وجود دارند که لازم‌الاجرا هستند؛ از جمله

سه قطعنامه مهم شورای امنیت علیه لیبی در قضیه لاکربی به شماره‌های ۷۳۱ (۳۱ ژانویه ۱۹۹۲)، ۷۴۸ (۳۱ مارس ۱۹۹۲) و ۸۸۳ (۱۱ نوامبر ۱۹۹۳) و قطعنامه‌های معروف ۱۳۶۸ و ۱۳۷۳.[۳۶]

از اجلاس ششم سران سازمان کنفرانس اسلامی در داکا (آذر ۱۳۷۰) موضوع تروریسم و ضرورت مقابله با آن در دستور کار سازمان کنفرانس اسلامی قرار گرفت. برای نخستین‌بار در اجلاس مذکور و به پیشنهاد کشورهای شمال آفریقا قطعنامه‌ای در محکومیت تروریسم به تصویب رسید که در آن آمده بود «تحرکاتی که برخلاف احکام دین مبین اسلام علیه کشورها صورت می‌گیرد، باید متوقف شود. همچنین بر اهمیت هماهنگی میان کشورهای عضو برای کنترل پدیده تروریسم و افراطی‌گری تأکید می‌شود».

در ادامه این مصوبات، «کنوانسیون سازمان کنفرانس اسلامی در مقابله با تروریسم بین‌المللی» تدوین شد و در تیر ۱۳۷۸ به تصویب اجلاس وزرای خارجه آن سازمان در بورکینافاسو رسید. انتظار می‌رود بسیاری از کشورهای اسلامی به کنوانسیون مذکور ملحق شوند.

این کنوانسیون شامل یک مقدمه، ۵ فصل و ۴۲ ماده و دارای فرازهای زیر است: اصول مشترک اسلامی، تعریف تروریسم، جرم تروریستی، مبانی اسلامی، همکاری برای مبارزه با تروریسم و مکانیسم‌های انجام همکاری‌ها.

از احکام حقوقی اسلام قطعاً این نتیجه به‌دست می‌آید که اسلام به‌شدت اقدامات تروریستی بین‌المللی را محکوم می‌کند. حقوق اسلامی بر حفاظت گسترده از دیپلمات‌ها تصریح داشته، گروگان‌گیری را ممنوع ساخته، در خطر قرار دادن جان افراد بی‌گناه را مجاز نشمرده، انهدام غیرضروری دارایی دشمن را ممنوع کرده و برای هدف عالی تبلیغ دین یا جهاد در راه خدا، اعمال اقدامات تروریستی را به هیچ وجه مجاز نشناخته است.[۳۷]

اسلام حتی زمانی که قصاص، جنگ دفاعی و مقاومت در برابر بدی را مجاز می‌داند، اصرار بر بخشش، انصاف، یا حداقل عدم استفاده از زور دارد و رعایت دینداری و ترس از خدا را

نزد خدا محبوب‌تر می‌داند، حتی اگر عمل خشونت‌آمیز واقعاً یک حمله نظامی باشد و قربانیان حقیقتاً رزمندگانی در ارتش دشمن باشند، باز هم حقوق اسلامی برای اعمال نیروی نظامی، محدودیت‌های صریح و روشنی را قائل است. معاهدات و اسناد الزام‌آور دوجانبه، منطقه‌ای و بین‌المللی مهم‌ترین تمهیدات دولت‌ها در مقابله با تروریسم بین‌المللی هستند. از آنجا که حقوق اسلامی نیز اعتبار مشروع معاهدات بین‌المللی را برای دولت اسلامی ارزش شمرده است، هر دولت اسلامی با عقد قرارداد ضدتروریستی براساس حقوق اسلامی، متعهد به محترم شمردن آن قرارداد است. می‌توان گفت میثاق‌های بین‌المللی در صورت پیوستن دولت‌های اسلامی به آنها، به‌صورت بخشی از حقوق اسلامی درمی‌آیند.

در حال حاضر، تعداد زیادی از کشورهای اسلامی به ۱۱ معاهده لازم‌الاجرای بین‌المللی پیوسته‌اند و بر این اساس، متعهد به اجرای این قراردادها از جمله مقررات تنبیه و استرداد تروریست‌های مستقر در حوزه صلاحیت خود هستند. از سوی دیگر، حتی می‌توان برای کشورهای اسلامی به‌جای معاهدات فعلی، یک قرارداد چندجانبه و جامع را مورد توجه قرار داد. اقدامی که سازمان کنفرانس اسلامی نسبت به آن مبادرت نموده است. در ضمن، هیچ مانعی برای الحاق دولت‌های اسلامی به یک سند جامع بین‌المللی علیه تروریسم مشاهده نمی‌شود. اتفاقاً کشورهای عضو عدم تعهد که تقریباً همه کشورهای اسلامی را شامل می‌شوند، همواره بر تدوین یک کنوانسیون جامع بین‌المللی علیه تروریسم تأکید داشته‌اند.[۳۸]

اسلام مبارزه علیه کفر و ظلم را از طریق جهاد به انجام می‌رساند. جهاد در اسلام دارای چارچوب و قواعدی منطبق بر عدالت، فطرت آدمی و معیارهای باارزش انسانی است، به‌طوری‌که تخطی از آن حتی در صحنه جنگ هم برای هیچ مسلمانی جایز نیست. به همین علت، اسلام توسل به شیوه ارعاب و ترور را برای رسیدن به قدرت، تقبیح می‌کند و پیروان خود را از این عمل غیرانسانی منع می‌نماید.

در این راستا نیز لازم است جمهوری اسلامی ایران در یک روند کارشناسانه و قانونی مسیر مطالعه کنوانسیون‌های بین‌المللی ضدتروریستی را مطالعه کند و برای الحاق نهایی راجع به آنها

تصمیم‌گیری نماید. اصولاً در عین حال که بر مبارزه اجتماعی، اقتصادی، سیاسی با تروریسم و ریشه‌های آن تأکید می‌شود، پایبندی حقوقی به کنوانسیون‌ها می‌تواند در ارتقای موقعیت جمهوری اسلامی در سطح بین‌المللی مؤثر افتد. کنوانسیون‌ها مانند هرگونه تعهد بین‌المللی، محدودیت‌هایی را برای دولت‌ها ایجاد می‌کنند که شایسته است نوع محدودیت‌ها و توان‌های حقوقی و سیاسی ما درباره آنها بررسی گردد.

بخش چهارم: تروریسم و توانایی هسته‌ای ایران

با تلاش ایران برای دستیابی به فناوری هسته‌ای، احتمال حمله نظامی اسرائیل و حتی ایالات‌متحده به مراکز هسته‌ای ایران افزایش می‌یابد. به‌دنبال رخداد ۱۱ سپتامبر در سال ۲۰۰۱، دکترین امنیتی و دفاعی ایالات‌متحده وارد مرحله کاملاً جدیدی شد که اهدافی چون مبارزه با تروریسم و پیشگیری از وقوع به‌کارگیری سلاح‌های کشتارجمعی علیه این کشور در اولویت حیاتی قرار گرفتند.

حمله نظامی به افغانستان، بزرگ‌ترین و شناخته‌شده‌ترین مرکز تجمع اعضای شبکه القاعده؛ حمله نظامی به عراق و اشغال آن؛ و قرار گرفتن کره شمالی و ایران «در محور شرارت» نشان داد که رویکرد سیاست امنیتی، دفاعی، خارجی آمریکا بر «اقدام پیشگیرانه» استوار شده است. در حال حاضر، ایران و کره شمالی برای کنار گذاشتن برنامه هسته‌ای خود به‌شدت تحت فشار ایالات متحده آمریکا قرار گرفته‌اند.

آمریکا به‌ویژه پس از انعقاد قرارداد تکمیل نیروگاه اتمی بوشهر در سال ۱۹۹۶، همواره بر این موضع اصرار داشته است که ایران به بهانه استفاده صلح‌آمیز از انرژی هسته‌ای در حال حرکت به سمت دستیابی به سلاح کشتارجمعی اتمی است. از این‌رو، فعالیت‌های هسته‌ای ایران و روسیه در پروژه نیروگاه بوشهر را همواره به‌دقت دنبال کرده است. بوش، رئیس‌جمهور آمریکا، پس از اشغال عراق به موازات افزایش فشار بر ایران، برای پذیرش پروتکل الحاقی به معاهده منع تکثیر و گسترش سلاح‌های هسته‌ای، بر استفاده از «کلیه ابزار و روش‌ها» علیه

برنامه اتمی ایران تأکید کرده است. نمونه دیگر این است که سخنگوی وزارت امور خارجه آمریکا اعلام کرد: «آمریکا متعهد است تا از تمامی ابزار موجود برای متوقف کردن برنامه‌های هسته‌ای ایران استفاده کند». لس‌آنجلس تایمز در ۴ اوت ۲۰۰۳ نوشت: «سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا (سیا) از مدت‌ها قبل معتقد بوده که ایران سرگرم تولید بمب اتمی است. لذا، طرحی اضطراری برای حمله موشکی و هوایی از سوی آمریکا علیه تشکیلات هسته‌ای ایران تهیه کرده و رئیس‌جمهوری آمریکا را در جریان این طرح قرار داده است». طراحان نظامی اسرائیل و تحلیلگران مستقل گفته‌اند که منهدم کردن تأسیسات اتمی ایران دشوار خواهد بود؛ زیرا در سراسر این کشور پراکنده است و برخی تشکیلات کوچک هنوز سرّی مانده و حداقل یکی از این تأسیسات در برابر حملات متعارف مقاوم است.

به اعتقاد تحلیل‌گران، نومحافظه‌کاران در آمریکا با مذاکره با ایران بر سر مسائل هسته‌ای این کشور مخالف‌اند و به نمونه کره شمالی اشاره می‌کنند که با خرید زمان در سایهٔ مذاکره با دولت بیل کلینتون در دهه گذشته توانست به توان هسته‌ای قابل توجهی دست یابد. به‌نظر می‌رسد در این میان عاملی که برای عملی شدن تهدید حمله به تأسیسات هسته‌ای ایران ضروری است، میزان نزدیکی ایران به نقطهٔ «بدون بازگشت اتمی» است که با دستیابی به اورانیوم غنی‌شده و یا پلوتونیم آغاز می‌شود.

ایران بر دستیابی به تکنولوژی هسته‌ای برای استفاده در مقاصد صلح‌آمیز تأکید می‌کند و درج اخبار درباره واردات و راه‌اندازی صدها دستگاه سانتریفیوژ (مخصوص غنی‌سازی اورانیوم) در تأسیسات هسته‌ای نطنز و سایر مراکز، همگی از نشانه‌های نزدیک شدن ایران به مرحله استقلال هسته‌ای قلمداد می‌شوند.

ایران می‌تواند مانند کره شمالی از پیمان منع گسترش سلاح‌های اتمی خارج شود و درهای خود را به روی بازرسان آژانس بین‌المللی اتمی ببندد. صاحب‌نظران معتقدند اعلام خروج ایران از معاهده منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای، احتمال واکنش ضربتی علیه مراکز اتمی ایران را به‌ویژه از ناحیه اسرائیل، افزایش می‌دهد.

خبرگزاری دانشجویان ایران (ایسنا) در گزارشی از قول کالین پاول، وزیر امورخارجه دولت بوش گزارش داد: «دستیابی ایران به بمب هسته‌ای در سال ۲۰۰۵، منجر به واکنش سریع اسرائیل خواهد شد و تنها راه‌حل قاطع از دیدگاه ارتش اسرائیل برای حل این مشکل، از بین بردن طرح هسته‌ای ایران است». خبر فوق در حالی منتشر شد که خبرگزاری رویترز در چند روز پس از آن از قول دانی یاتوم، رئیس سابق سرویس اطلاعاتی اسرائیل (موساد) چنین نقل کرد که احتمال توسل اسرائیل به اقدامی مشابه با عملیات هوایی در سال ۱۹۸۱ برای نابودسازی موفقیت‌آمیز رآکتور هسته‌ای عراق در مجتمع اوسیراک، علیه مراکز هسته‌ای ایران، بسیار اندک است.

اسرائیل، بزرگ‌ترین منبع فشار بر آمریکا و روسیه برای ممانعت از استمرار برنامه هسته‌ای ایران شناخته می‌شود. به‌هر حال، تحلیل‌گران معتقدند اجرای سناریوی حمله به مراکز هسته‌ای ایران چندان هم به‌آسانی تکرار تجربه ۱۹۸۱ در عراق نیست، چراکه علاوه بر پراکندگی تأسیسات ایران و مقاوم بودن شماری از این مراکز در مقابل حملات هوایی، احتمال استفاده ایران از توان موشکی برای وارد کردن ضربه متقابل و سایر اهرم‌ها برای اعمال فشار امنیتی بر دولتمردان تل‌آویو، جملگی از شمار عواملی هستند که استراتژیست‌های اسرائیلی را در تجویز فوری حمله به مراکز هسته‌ای ایران به احتیاط وامی‌دارند.

فرمانده کل سپاه پاسداران ایران در یازدهم اوت ۲۰۰۳ از تدوین استراتژی نظامی «نبرد نامتقارن» برای جنگ احتمالی با آمریکا خبر داد و گفت: «چون آمریکا از لحاظ تجهیزات نظامی بر ایران برتری دارد، تغییراتی در سازمان، تجهیزات، آموزش‌ها و راهبردهای دفاعی ایران داده می‌شود و دفاع از مرزها به دفاع در سطح تبدیل شده؛ یعنی اینکه در تمام سطح کشور هیچ نقطه‌ای نباشد که آمریکایی‌ها بتوانند در آن پای گذارند».

رهبر معظم انقلاب در ششم اوت به‌طور مستقیم به توانمندی ایران در حوزهٔ دانش هسته‌ای اشاره کرد و گفت: «دشمنان نظام اسلامی مجبور شده‌اند به حضور افتخارآمیز ایران در میان ده کشور دارای دانش چرخه سوخت هسته‌ای اعتراف کنند و همه این دستاوردهای عظیم در

حالی به‌وجود آمده که ایران اسلامی با تحریم‌ها و خصومت‌ورزی‌های بی‌وقفه روبه‌رو بوده است و رسیدن به مرتبه عالی پیشرفت و عزت مستلزم پرداخت برخی از هزینه‌هاست و ذلت‌پذیری و سازش نیز هزینه‌هایی دارد.

نکته مورد تأکید رهبر جمهوری اسلامی به سقوط سریع رژیم صدام حسین در عراق و اشاره به تجربه ۲۵ ساله کشوری، در عدم دریافت هرگونه امتیاز متقابلی در برابر ایالات‌متحده بود.

پروژه رآکتور هسته‌ای بوشهر از زمان رژیم سابق ایران ناتمام مانده و در میان مقاطعه‌کاران آلمانی و چینی دست به دست شده و در نهایت در سال ۱۹۹۶، تکمیل آن طی قراردادی به ارزش ۸۰۰ میلیون دلار به روسیه واگذار شده است. با توجه به این فراز و نشیب‌ها و هزینه‌هایی که برای این پروژه شده است، به پایان بردن آن جنبه ملی و حیثیتی نیز به خود گرفته است.

با اضافه شدن طرح‌های جدید برای ساخت رآکتورهای اتمی بیشتر و ایجاد زیرساخت‌ها و تأسیساتی که البرادعی، رئیس آژانس بین‌المللی انرژی اتمی، در دیدار از تأسیسات هسته‌ای در نطنز از گستره و میزان پیشرفت آن اظهار شگفتی کرد، حساسیت موضع ایران در پذیرش پروتکل الحاقی را برای ناظران بیرونی و نهادهای بین‌المللی تشدید کرده است. این روند با رویکرد استراتژیک و سیاسی آمریکا در قبال برخورداری جمهوری اسلامی ایران از توان هسته‌ای مربوط است. شکل و حجم واکنش آمریکا نیز از سرعت حرکت و گستره فعالیت هسته‌ای ایران به‌طور مستقیم تأثیر می‌گذارد.

در فاصله نشست ماه ژوئن تاکنون، علائم متعددی از سوی جامعه جهانی به سمت ایران ارسال شده است که دولتمردان جمهوری اسلامی ایران را به پذیرش امضای پروتکل تشویق و اجبار می‌کنند. دربارهٔ تشویق می‌توان به موضع البرادعی اشاره نمود.

به گزارش روزنامه انگلیسی گاردین، رئیس آژانس بین‌المللی انرژی اتمی در اوایل ماه جولای اعلام کرد: «اگر ایران در پذیرش پروتکل، گام نخست را بردارد؛ این اقدام احتمالاً می‌تواند در نهایت به اعلام تحریم‌ها و ممنوعیت دسترسی ایران به تکنولوژی هسته‌ای پایان دهد؛ هرچند اعتمادسازی نیازمند به زمان است.

به گزارش رویترز، رئیس‌جمهور آمریکا نیز در سی‌ام جولای سال ۲۰۰۳ گفته بود: «من به واقع معتقدم که ما می‌توانیم این موضوع را به روشی مسالمت‌آمیز حل کنیم اما این مسئله‌ای است که نیازمند اقدام هماهنگ از سوی کشورهای سراسر جهان به‌ویژه اروپا، برای همکاری با آمریکاست تا به‌طور شفاف و روشن با حکومت ایران صحبت کنند».

در مقابل علائم تشویقی، هشدار هشت کشور صنعتی جهان به ایران، تصمیم اتحادیه اروپایی در مرتبط کردن امضای قرارداد تجاری با موضوع امضای پروتکل، افزایش علائم مربوط به احتمال حمله نظامی اسرائیل و تأکید بر محتمل بودن چنین اقدامی توسط آمریکا، درخواست رسمی روسیه از ایران و احتمال قوی عدم تحویل سوخت هسته‌ای برای رآکتور بوشهر از سوی مسکو (به‌دنبال عدم امضای پروتکل) نیز علائمی هستند که در حوزه اعمال فشار بر ایران برای امضای پروتکل الحاقی قابل استنادند.

ندادن اطلاعات مربوط به واردات ۱۸ تن اورانیوم از چین در سال ۱۹۹۱، مشخص نبودن محل نگهداری این مواد و برخی موارد دیگر، از جمله موضوعاتی بودند که آژانس در گزارش ماه ژوئن خود از آنها با صفت «کوتاهی» حکومت ایران یاد کرد.

در یک جمع‌بندی می‌توان گفت، با درک شرایط حساس و تمرکز شدیدی که در جامعه جهانی نسبت به ایران ایجاد شده است، باید گفت‌وگوها به‌طور مستمر با نمایندگان اعزامی آژانس ادامه یافته و ضمن پذیرش بخش قابل توجهی از پروتکل برای بندها و مواد حساس و امنیتی اطلاعاتی آن، شرایط معتدل، معقول و مدبرانه‌ای مطرح شوند. در دور مذاکرات و برای فهم بازخورد واکنش آژانس و سایر بازیگران برای دریافت نوعی تضمین در راستای لغو تحریم‌ها و محدودیت نیز چانه‌زنی شود.

موافقان و مخالفان پروتکل الحاقی در ایران

براساس پروتکل الحاقی به پیمان منع تولید و گسترش سلاح‌های هسته‌ای مصوب ۱۹۷۰، بازرسان آژانس بین‌المللی انرژی اتمی سازمان ملل متحد می‌توانند ظرف مدت ۲۴ ساعت پس

از اطلاع‌رسانی به کشور امضاءکننده، با سهولتی به مراتب بیشتر از گذشته، نسبت به بازرسی از تأسیسات هسته‌ای موردنظر خود اقدام نمایند.

ایالات‌متحده مدعی است با استناد به ذخایر عظیم نفتی و گازی ایران، به‌شدت نسبت به برنامه هسته‌ای ایران مظنون بوده و آن را سرپوشی برای برنامه‌های هسته‌ای نظامی می‌داند و از همین‌رو مصرانه خواهان امضای بی‌قید و شرط پروتکل الحاقی توسط ایران بوده و در این مسیر پشتیبانی جامعه جهانی را نیز به‌دست آورده است.

بحث امضاء یا عدم امضای پروتکل الحاقی به معاهده منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای مصوب ۱۹۷۰، طی ماه‌های اخیر به‌ویژه پس از تغییر رژیم عراق و تشدید فشارها بر ایران، به یک موضوع داغ در محافل سیاسی و خبری ایران تبدیل شده و موافقان و مخالفان با استدلال‌های ویژه به دفاع از نظریه خود می‌پردازند.

موضوعاتی مانند روابط با آمریکا، تغییر حکومت‌های افغانستان و عراق در عرض مدت ۱۸ ماه در نتیجهٔ اقدام نظامی به دست آمریکا و تغییر بنیادین شماری از معادلات سیاسی، اقتصادی منطقه‌ای و جهانی پس از تحولات یازدهم سپتامبر در خاک آمریکا و نوع برنامه و نگاه بازیگران درونی به جایگاه خویش در عرصه قدرت و حاکمیت در ایران و چگونگی حفظ بقای آن، از جمله مهم‌ترین عوامل تأثیرگذاری موضع هر یک از جناح‌های یادشده است.

مخالفان، امضای پروتکل را با امر باز شدن پای جاسوسان و اشراف کشورهای غربی و به‌ویژه دشمنان بر اسرار استراتژیک ایران مساوی می‌دانند. اینان به امضاءنشدن پروتکل از سوی خود آمریکا و عدم فشار واشنگتن بر اسرائیل برای امضای این سند تأکید می‌کنند و معتقدند خروج از پیمان معاهده منع تکثیر و گسترش سلاح‌های کشتارجمعی (NPT) به نفع ایران خواهد بود.

خبرگزاری ایسنا در ششم اوت سال ۲۰۰۳ از قول حسین شریعتمداری، مسئول روزنامه کیهان نقل نمود که «آمریکا هنوز پروتکل موسوم به ۲+۹۳ را نپذیرفته و از تصویب آن در مجلس این کشور خودداری کرده است. آمریکایی‌ها معتقدند که پذیرش این پروتکل الحاقی

اسرار نظامی آمریکا را فاش خواهد کرد و با مصالح ملی کشورشان منافات دارد. با توجه به شواهد و اسناد غیرقابل انکار، تصور اینکه پذیرش پروتکل الحاقی، ایران را از موضع اتهام خارج کند، یک پندار کودکانه و غیرکارشناسی است و تنها راهی که می‌تواند توطئه مشترک آمریکا، اتحادیه اروپا و آژانس بین‌المللی انرژی اتمی را علیه ایران اسلامی خنثی کند، خروج ما از پیمان NPT است که در مادهٔ ۱۰ این پیمان نیز پیش‌بینی شده است. در این راستا حتی یکی از معاونان قوه قضائیه به‌صراحت از ضرورت خروج از این معاهده سخن گفت که این اقدام با واکنش سخنگوی دولت مواجه گردید که یادآور شد «تصمیم‌گیری دربارهٔ پروتکل هسته‌ای در دستگاه قضایی صورت نمی‌گیرد».

مخالفان معتقدند به‌ویژه پس از تشدید فشار واشنگتن باید اقدام کره شمالی را در ایران تکرار نمود؛ چراکه آمریکا به‌خاطر گرفتاری در افغانستان و عراق به‌ویژه ناتوانی در اثبات مدعای خود در خصوص سلاح‌های هسته‌ای رژیم سابق بغداد، در موقعیت داخلی و جهانی مناسبی برای حمله به ایران قرار ندارد. اینان با کمرنگ دانستن تهدید نظامی فوری آمریکا، درباره کنار کشیدن اتحادیه اروپایی از گفت‌وگوهای تجاری و تبعات سیاسی آن نیز، به نیازمندی اروپا به منابع ایران تأکید دارند.

اما به‌نظر می‌رسد که در امکان پیروی ایران از پاکستان و کره شمالی در راستای ورود به کلوپ هسته‌ای باید به این موضوع نیز توجه کرد که قدرت اتمی ایران از دیدگاه ژئوپلتیک و نظامی در چارچوب معادلات منطقه‌ای و جهانی از دیدگاه آمریکا و متحدان آن از حساسیت ویژه‌ای برخوردار است. قدرت هسته‌ای هند و پاکستان در چارچوب موازنه قدرت متقابل و روابط استراتژیک متقارن دو کشور با روسیه، چین و اشراف کلی آمریکا در قالب سیاست‌های تنبیهی و تعاملات سیاسی ـ استراتژیک قابل بررسی است.

موافقان الحاق در استدلال دیدگاه خود، بر ضرورت درک خطرات نهفته در عدم امضای پروتکل در حوزه‌هایی چون از دست رفتن دستاوردهای دیپلماسی دولت آقای خاتمی در جبهه اروپایی و جهانی، نقض عمدی موضع همیشگی ایران مبنی بر نداشتن برنامه هسته‌ای ـ

نظامی و اعلان تمایل رسمی به رویارویی با جامعه جهانی و اعمال تحریم‌های شدید بین‌المللی تأکید می‌کنند.

برای نمونه بهزاد نبوی و نایب رئیس (دورهٔ ششم) مجلس شورای اسلامی در شانزدهم اوت ۲۰۰۳ به ایسنا گفت: «بعد از پایان ماجرای افغانستان و عراق، ایران به‌صورت یک پروژه در دستور کار آمریکا قرار گرفت و دور از انتظار نیست که از همه ابزارها برای برخورد با ایران استفاده کنند. چیزی که آژانس بین‌المللی انرژی اتمی مطرح می‌کند ابهامات و سئوالاتی در مورد نحوه عملکرد ایران با توجه به مقررات NPT و آژانس بین‌المللی انرژی اتمی است که دولت ایران باید بتواند به شکل منطقی و روشنی پاسخ آنها را بدهد». آقای نبوی ضمن اشاره به اینکه تولید برق از طریق انرژی اتمی گران تمام می‌شود می‌افزاید: «هجدهم شهریور، شورای حکام آژانس بین‌المللی انرژی اتمی در مورد ایران تصمیم‌گیری خواهند کرد، اگر تصمیم نامناسبی بگیرند، ممکن است کار به مرحله‌ای برسد که به سود کشور، ملت و نظام نباشد و حتی برای استفاده صلح‌آمیز از انرژی هسته‌ای دچار مشکلات جدی شویم. لذا باید از برخوردهای شعارگونه با این مسائل پرهیز کرده و مصالح و منافع ملی در نظر گرفته شود. حدود ۹۰ کشور، از جمله ژاپن و آلمان پیمان ۲+۹۳ را پذیرفته‌اند و استقلالشان را هم از دست نداده‌اند.

مخالفان اظهار می‌دارند که پذیرش مشروط یا غیرمشروط پروتکل الحاقی، راه حمله نظامی آمریکا به ایران را هموار می‌سازد.

در پاسخ به قطعنامه آژانس بین‌المللی انرژی اتمی سه گزینه قابل تصور است:

گزینه اول: پذیرش غیرمشروط پروتکل الحاقی کنوانسیون «۲+۹۳»، عواقب این پذیرش به شکل خوش‌بینانه ادامه روند بازرسی آژانس به‌منظور جلوگیری از غنی‌سازی اورانیوم توسط ایران خواهد بود ولی به شکل غیرخوش‌بینانه، تقاضای رئیس آژانس بین‌المللی انرژی اتمی از شورای امنیت برای تشکیل کمیسیون نظارت و خلع‌سلاح ایران خواهد بود.

گزینه دوم: پذیرش مشروط پروتکل الحاقی، این پذیرش مشروط به تصویب پروتکل

توسط مجلس شورای اسلامی است و می‌تواند ماه‌ها روند تصویب نهایی آن به طول انجامد.

باید دربارهٔ این راه‌حل ملاحظاتی را در نظر گرفت:

اولاً، پذیرش مشروط پروتکل مانع از انجام نظارت و بازرسی آژانس بین‌المللی انرژی هسته‌ای نخواهد شد.

ثانیاً قطعنامه شورای حکام بر اطلاع‌یابی دقیق آژانس از فعالیت‌های هسته‌ای ایران تأکید دارد و همان‌طوری که البرادعی قبلاً اعلام داشته است برای آژانس، امضای پروتکل اولویت ندارد، بلکه مطابق با یکی از مواد ۸ گانه این قطعنامه، توقف غنی‌سازی اورانیوم در ایران هدف اصلی آژانس است.

ثالثاً آمریکا، محرک اصلی صدور قطعنامه شورای حکام، در آینده نزدیک برای ارزیابی توان هسته‌ای ایران در شورای امنیت، خواستار صدور قطعنامه برای نظارت بر خلع سلاح ایران خواهد شد.

گزینه سوم: رد قطعنامه شورای حکام و اعلام رسمی عدم پذیرش پروتکل الحاقی، این گزینه در صورتی عملی خواهد بود که:

اولاً، ایران توان تولید سلاح‌های اتمی را داشته باشد.

ثانیاً، ایران همانند کره شمالی هیچ‌گونه منافعی در همکاری با آژانس بین‌المللی انرژی اتمی نداشته باشد.

ثالثاً، ایران در تولید سلاح‌های هسته‌ای به دنبال استراتژی بازدارندگی کشورهای بیگانه در حمله به مرزهای ایران باشد.

اما عواقب قابل پیش‌بینی در صورت تحقق گزینه سوم به‌شرح ذیل است:

اولاً، محکومیت ایران توسط شورای حکام آژانس بین‌المللی انرژی اتمی؛

ثانیاً، تقاضای رئیس آژانس مزبور از شورای امنیت برای صدور قطعنامه در محکومیت ایران. اما در پذیرش گزینه سوم ملاحظاتی وجود دارد که با منافع ایران هماهنگی دارد:

اولاً، سیاست ایران مطابق با سیاست کشورهایی مانند پاکستان، هندوستان، کره شمالی،

مصر، لیبی، عربستان سعودی، سوریه و کشورهای حاشیه خلیج‌فارس به‌جز کویت در عدم پذیرش و امضای پروتکل الحاقی خواهد بود. فراموش نشود که از میان بیش از ۲۰۰ کشور عضو سازمان ملل متحد، تنها ۸۱ کشور تا سپتامبر ۲۰۰۳ آن را پذیرفته‌اند. بنابراین، بیش از ۱۱۹ کشور در جهان این پروتکل را تاکنون امضاء نکرده‌اند.

ثانیاً، تأکید آژانس بر همکاری ایران در جلوگیری از غنی‌سازی اورانیوم در میان بیش از ۱۱۹ کشور دیگر جای تردید و شک را دربارهٔ سیاست این آژانس باز می‌سازد.

ثالثاً، آمریکا به‌دنبال ارزیابی هسته‌ای ایران است و عدم پذیرش پروتکل الحاقی سیاست آمریکا را ناکام می‌سازد.

رابعاً، سیاست نظامی آمریکا در حمله نظامی به کشورهای ضعیف است. به یاد داشته باشیم که آمریکا پس از اطمینان از خلع‌سلاح نظامی عراق به این کشور حمله نمود و هرگز آمریکا ریسک حمله نظامی به ایران مقتدر را نمی‌پذیرد.

خامساً، ایران امروزه به تکنولوژی دفاع هسته‌ای به‌شدت نیازمند است تا از هرگونه احتمال تجاوز نظامی آمریکا به ایران ممانعت نماید.

سادساً، در شرایطی که اسرائیل مجهز به بیش از ۲۰۰ کلاهک هسته‌ای است، بعید به‌نظر می‌رسد که مسئولان ایران به‌دنبال خلع‌سلاح نظامی و هسته‌ای خود توسط بازرسان آژانس بین‌المللی انرژی اتمی با کمیسیون نظارت شورای امنیت باشند.

در نهایت، ما باید دو خط‌مشی را از دو کشور دوست و دشمن فرا بگیریم. از کشور کره شمالی، به‌عنوان دوست، باید بی‌اعتنایی به آژانس انرژی اتمی و از کشور دشمن؛ یعنی اسرائیل، بی‌اعتنایی به قطعنامه‌های شورای امنیت را بیاموزیم. فراموش نشود که از سال ۱۹۴۸ تاکنون، شورای امنیت بیش از ۸۰ قطعنامه در محکومیت اسرائیل صادر نموده است.

در خاتمه با پذیرش مشروط و غیرمشروط پروتکل الحاقی راه را برای خلع‌سلاح نظامی و هسته‌ای خود و متعاقباً حمله نظامی آمریکا فراهم نکنیم.

جمع‌بندی

ما قبلاً قراردادهای مهمی را در زمینه محدود کردن خودمان براساس حقوق بین‌المللی امضاء کرده‌ایم و این‌گونه تعهدها به‌معنای سلب استقلال و یا حاکمیت ملی کشورمان محسوب نمی‌شود؛ مانند عضویت قطعی در پیمان منع تکثیر سلاح‌های هسته‌ای و یا امضای پیش‌نویس پیمان منع آزمایش‌های هسته‌ای که هر دو پیمان اهمیت بسیار زیادی دارند و امضای آنها به‌معنای سلب عزت ما تلقی نشده است. ما در هر دو پیمان شرایط را پذیرفته‌ایم و بازرسی‌های آن را هم قبول کرده‌ایم.

البته باید توجه داشت که تقید به حقوق بین‌المللی همواره محدودکننده حاکمیت داخلی کشورها و سلب‌کننده برخی اختیارات دولت‌ها محسوب می‌شود، به‌عبارت دیگر، حقوق بین‌الملل توسعه و تکوین آن بخش از دنیای کهنه حاکمیت دولت‌ها و حرکت به‌سمت دنیای نوین همکاری و تعاون بین‌المللی است. در این رهیافت نو که، به‌ویژه در نیمه دوم قرن بیستم از توسعه قابل توجهی برخوردار شده است، دولت ـ کشورها با کمرنگ نمودن حاکمیت خود به‌سمت حاکمیت جهانی حرکت می‌کنند و در این مسیر، پذیرش قراردادها و معاهدات بین‌المللی، پاشنه آشیل توسعه و پیشرفت حقوق بین‌الملل تلقی می‌گردد.

ضمناً یکی از اصول بنیادین سیاست بین‌الملل امروز، استفاده گزینشی حقوق بین‌الملل توسط قدرت‌های بزرگ است که نمونه‌های آن در زمینه حقوق‌بشر، خلع‌سلاح مباحث سازمان ملل متحد و نظایر آن وجود دارد. بنابراین، لازم است که طراحی سیاست خارجی براساس واقعیات جهانی و اصول مربوط به آن انجام شود. ما نیازمند تأمین منافع ملی خود در چارچوب روابط بین‌الملل امروز هستیم. تصمیمات باید در چارچوب امکانات و مصالح ملی صورت گیرد. اگر مصالح ما در جهان امروز با شرایط امروز جهانی با سیاست شفاف‌سازی و نفی شفاف سلاح هسته‌ای تأمین می‌شود، بالطبع بهترین انتخاب همین خواهد بود.

اگرچه، بدون تردید برخورداری از توان صلح‌آمیز هسته‌ای بخش مهمی از پارامترهای قدرتی کشور محسوب خواهد شد اما ما می‌توانیم در یک رویکرد برنامه‌ریزی شده با نفی توان

نظامی هسته‌ای بر روی توسعه توان غیرنظامی هسته‌ای تأکید و تکیه نماییم و از این طریق، فرصت‌های استثنایی را در راستای تأمین منافع ملی کشورمان بیافرینیم.

در قرن بیستم و هنگامی‌که پارامترهای نظامی قدرت بسیار مطرح بودند با مطالعه وضعیت و سابقه کشورها می‌توان ادعا نمود که الزاماً برخورداری از توان هسته‌ای نظامی به‌معنای ارتقای قدرت نبوده است. برای نمونه، پاکستان از توانایی انجام آزمایش هسته‌ای برخوردار شد.

اما عملاً این آزمایش هیچ کمکی به ارتقای موقعیت جهانی پاکستان نکرد بلکه در مقابل، مشکلاتی را هم برای آن به‌وجود آورد و شاید اگر هند آزمایش هسته‌ای خود را انجام نمی‌داد، پاکستان به‌خاطر مشکلات عظیم ناشی از آن هرگز موفق به آزمایش خود نمی‌شد. به‌طور مشابه، آزمایش هسته‌ای هند نیز باعث بهبود یا ارتقای موقعیت این کشور نشده، بلکه رقابت‌های تسلیحاتی را تشدید نموده است. اگر راجع به جایگاه هند در عرصه بین‌المللی پرسش شود، باید آن را مرتبط با پیشرفت سریع و بنیادین اقتصادی، علمی و صنعتی و وضعیت سیاسی و اجتماعی آن دانست. دقیقاً همان چیزی که در ژاپن، کره جنوبی، مالزی، استرالیا و دیگر کشورهای صنعتی فاقد سلاح هسته‌ای نیز مصداق دارد. بنابراین، می‌توان گفت که سلاح هسته‌ای برای ما مصونیت و امنیت ایجاد نمی‌کند بلکه برعکس می‌تواند برانگیزنده تهدیدات جدی علیه منافع ملی ما باشد.

با توجه به موقعیت ایران که دارای استقلال سیاسی است و در بسیاری از موارد در مسائل بین‌المللی تنها می‌ماند، قدرتمندان دنیا کوشش می‌کنند که جلوی قدرت فزاینده ایران را بگیرند و برای آن محدودیت ایجاد کنند. در این راستا، تلاش می‌شود تا ایران یک خطر و تهدید نسبت به صلح و امنیت بین‌المللی مطرح شود و این موضوعی است که حتماً باید در طراحی سیاست خارجی ما مدنظر قرار گیرد. ایران دارای مخالفان بسیار قدرتمندی مانند آمریکاست؛ این در حالی است که ما نباید توان ابهام‌سازی مخالفان خود را دست‌کم یا نادیده بینگاریم. آنان قادرند به‌طور جدی تلقی افکار عمومی جهان را نسبت به ما مخدوش سازند. بنابراین، لازم است در راه تقویت توان هسته‌ای صلح‌آمیز با دنیا اعتمادسازی کنیم و بکوشیم تا تبلیغات سوء

علیه خود را خنثی کنیم و اگر در این راه موفق نشویم، افکار عمومی جهان نسبت به فعالیت صلح‌آمیز ما مظنون باقی مانده و مانع تحقق آن خواهد شد.

بنابراین، به‌نظر می‌رسد جمهوری اسلامی ایران نیازمند شفافیت بیشتری نسبت به دیگران در این زمینه است.

ضمن اینکه همه می‌دانیم بسیاری از چالش‌های فراسوی ما برخاسته از نظام ناعادلانه جهانی و اعمال استانداردهای دوگانه است. آمریکا در سطح جهانی تبلیغاتی را به راه انداخته است که ایران دارای مقاصد پنهان هسته‌ای نظامی است. اینکه بگوییم ادعاهای آمریکا صحت ندارد، کافی نیست و باید به‌طوری عمل نماییم که توطئه‌های آمریکا علیه خود را خنثی کنیم. اگر نتوانیم دقیق عمل کنیم، ممکن است با اقدام‌های اشتباه فرصت‌های متعددی را برای رقیب فراهم نماییم که علیه منافع ما اقدام کند. نکته مهم این است که نگذاریم آمریکا دیگران را علیه ما بسیج کند.

آمریکا پس از رخداد ۱۱ سپتامبر، تروریسم مدرنی را مطرح می‌کند که برخلاف گذشته، از کشتار انبوه و بدنامی حاصل از آن هراسی ندارد و هدفش از ترور، تعریف شده و قابل مذاکره و معامله نیست. در نتیجه به‌زعم آمریکا و متحدان غربی آن اگر ایران به سلاح هسته‌ای دست یابد از به‌کارگیری آن واهمه‌ای نخواهد داشت. در چنین جوی آمریکا تلاش می‌کند رابطه‌ای بین این احتمال و توانایی هسته‌ای صلح‌آمیز ما ایجاد نماید و سایر بازیگران بین‌المللی را نسبت به مقاصد ما مظنون و مردود و نهایتاً بسیج کند.

راه خنثی‌سازی جو مسموم‌شده علیه ایران، اعتمادسازی با بازیگران عمده بین‌المللی نسبت به مقاصد صلح‌آمیزمان در صنایع هسته‌ای است. به‌عبارت دیگر، نباید اجازه داده شود که یک اجماع علیه ایران ایجاد شود و حتی دوستان ما خواسته یا ناخواسته به یک روند بین‌المللی علیه ما ملحق شوند. تحقق چنین اجماعی پیروزی سیاست خارجی آمریکاست و مشکلاتی جدی برای ما ایجاد خواهد نمود. به یقین، آنانی که در وین قطعنامه مشترکی علیه ما داده‌اند دیدگاه واحدی نسبت به ما ندارند و منافع بسیاری از آنان ایجاب می‌کند که ما در معرض تهدید قرار نگیریم. باید دید که چگونه می‌توان با کمک آنان این تفاوت‌ها را شفاف کرد و

اجماع را به هم زد. بسیاری از آنان معتقدند که با امضای پروتکل الحاقی مشهور به ۹۳+۲، اغلب این کشورها از اتحاد با آمریکا فاصله گرفته و در کنار ایران قرار خواهند گرفت. راه‌حل برون‌رفت ما از این بحران، سیاسی است و هدف ما باید جلوگیری از موفقیت آمریکا در ایجاد اجماع علیه ما باشد. به‌عبارت دیگر، ما برای خنثی‌سازی سیاست آمریکا چاره‌ای جز اعتمادسازی در زمینه هسته‌ای با جامعه جهانی نداریم. اگر آمریکا موفق شود که اجماع علیه ما را تثبیت و حفظ کند، پس از آن مشکلات و بحران‌های بزرگی برای ایران به‌وجود خواهدآمد.

مبهم بودن سیاست‌های ما مشکلاتی جدی برای ما به همراه دارد و آمریکا سعی خواهد کرد تا توان تهدیدکنندگی ما را حتی بزرگ‌تر از آنچه هست، جلوه دهد؛ یعنی عدم شفافیت به نفع سیاست آمریکا در ایجاد اجماع علیه ماست و تهدید علیه ما را افزایش می‌دهد.

اگرچه درست است که اگر زیر بار هیچ معاهده و بازرسی نرویم و توان هسته‌ای هم داشته باشیم و بی‌جهت دیگران هم در کار ما دخالت نکنند وضع مطلوبی است، اما بحث بر سر مناسب‌ترین انتخاب بر مبنای قاعدهٔ «عزت، حکمت و مصلحت» است. باید توجه داشت که بازرسی در زمینهٔ برنامه‌های هسته‌ای ما به‌طور مداوم در سال‌های گذشته و در حال حاضر هم انجام می‌شود. بنابراین، بازرسی امر غریبی نیست. این در حالی است که در کنار ما کشورهای زیادی در دنیا مورد بازرسی قرار می‌گیرند. ژاپن بیش از پنجاه نیروگاه هسته‌ای دارد و طی سال همه آنها مورد بازرسی قرار می‌گیرند. گاهی مطرح می‌شود که با پذیرش پروتکل آنها با نیات جاسوسی همه جا را آزادانه بازرسی خواهند نمود و ممکن است وارد حوزه‌های غیرمرتبط شوند. این ادعا با آنچه مسئولان آژانس تأکید کرده‌اند تناسب ندارد و فناوری‌های نوین چنین نیازهایی را ایجاب نمی‌کند و کشف صحت و عدم صحت فعالیت هسته‌ای نظامی کاری شفاف و بدون این مشکلات است. در مذاکرات انجام‌شده، کارشناسان آژانس با توضیحات فنی سعی داشته‌اند تا این نگرانی‌ها را برطرف سازند و حتی به فرض که بعداً معلوم شود چنین نیات و مقاصد سوئی وجود دارد متوقف کردن همکاری، مشکلی بیشتر از چشم‌انداز کنونی ایجاد نخواهد کرد.

شایسته است دستگاه سیاست خارجی واقع‌بینانه عمل کرده، تحت تأثیر احساسات دچار

افراط و تفریط نشود. مرعوب شدن و عدم واقع‌بینی، هردو می‌توانند فرصت‌ها را از بین ببرند و تهدیدهایی جدی علیه ما بیافرینند. تفکر مرعوب قائل به ناتوانی ما و بن‌بست در برابر آمریکاست، در حالی‌که ما برای خنثی کردن ترفندهای آمریکا و برخورد با موضع عزت و مساوی با آمریکا قدرتمندیم اما ابزار ما برای این مواجهه از جنس تهدید و نظامی و عملیاتی نیست، بلکه ابزار ما از جنس تدبیر سیاسی است.

اولین‌بار نیست که در تاریخ سیاست بین‌الملل، پیوستن کشورها به یک معاهده منشأ بحث و جنجال می‌شود اما این اتفاق جدیدی است که یک قرارداد حقوقی در مورد مسائل هسته‌ای به نقطه عطفی در روابط قدرت‌های بزرگ با کشورهای در حال توسعه تبدیل می‌شود. در تجربه جهانی، ذهن ایرانیان روی هیچ موضوعی به‌اندازه پروتکل الحاقی آژانس انرژی اتمی، درگیر حقوق بین‌الملل نشده بود. امضای این پروتکل اکنون از هر جهت حکم یک تصمیم سرنوشت‌ساز را پیدا کرده است؛ حتی منتقدان پروپاقرص این پروتکل نیز نمی‌توانند قضاوت‌ها و پیامدهای این تصمیم را در موقعیت بین‌المللی و منطقه‌ای ایران نادیده بگیرند. اکنون میان دو گروه که یکی در نفی فواید امضای پروتکل و دیگری در اثبات آن پیش می‌روند، دیپلمات‌ها و مسئولان امر، راه سوم را بر پایه گفت‌وگوی فنی و حقوقی بین کارشناسان دوطرف برگزیده‌اند. انتخاب‌کنندگان راه سوم از روز اول مناقشه تاکنون، منتقدان را به تأمل و تحقیق در مفاد و محتوای پروتکل الحاقی فرا خوانده‌اند، با این اعتقاد که اولاً فرمول اجرای این الحاقیه در توافقنامه دیگری بین ایران و آژانس تهیه می‌شود؛ ثانیاً تصویری واژگون و بعضاً مغایر با اصول این قراردادها در رسانه‌ها ارائه می‌گردد.

بخش پنجم: راهبردهای بنیادین جمهوری اسلامی ایران در مواجهه با تروریسم بین‌المللی

سه راهبرد اساسی که ایران باید با آن سیاست ضدتروریستی خود را در سطح جهانی دنبال کند عبارت‌اند از:

۱. تلاش و همکاری بین‌المللی و منطقه‌ای در راستای این امر که گروه‌های ناراضی به سمت تروریسم حرکت نکنند.

۲. قطع رابطه با گروه‌ها و اشخاصی که از تروریسم به‌عنوان ابزاری برای نیل به اهداف خود استفاده می‌کنند.

۳. تشکیل همکاری پویا و پایدار بین‌المللی در راستای مقابله با تروریسم.

در راهبرد اول، ایران نیازمند آن است که به‌عنوان یک بازیگر مهم منطقه‌ای و بین‌المللی، همکاری بارزی را در زمینه ایجاد هنجارها، حقوق‌بشر و ارتباطات انجام دهد. ایران با این باور که سازمان ملل متحد نقشی کلیدی در آماده‌سازی و شکل دادن به ابزارهای قانونی ضدتروریستی دارد، باید همکاری‌های خود را با ارائه طرح و نظر با این سازمان گسترش دهد. ایران می‌تواند با استفاده از نظر صاحب‌نظران، حقوقدانان و دانشگاهیان خود نقش مهمی را در بررسی موقعیت فعلی قراردادهای بین‌المللی داشته باشد. با تأکید بر این امر که چه ارتباط مشخصی بین قوانین کیفری بین‌المللی و کنوانسیون‌های ضدتروریستی موجود است.

حمایت از حقوق‌بشر و فعالیت‌های مربوط به آن، نقشی کلیدی را درباره مبارزه با تروریسم ایفا می‌کند؛ چراکه غالباً تروریسم زمانی محقق می‌شود که نقض فاحش حقوق‌بشر وجود داشته باشد. در این خصوص، لازم است ایران هم در داخل، معیارهای مربوط به رعایت موازین حقوق‌بشر را ارتقاء بخشد و هم در سطح منطقه‌ای و بین‌المللی به انحاء مختلف در این زمینه همکاری کند. در همه موارد، مبارزه علیه تروریسم مستلزم انطباق با الزامات بین‌المللی حقوق‌بشر است. در سرزمین‌های اشغالی فلسطین و آن هم در جایی که دولت اسرائیل با فشار بر مردم فلسطین، ادامه روند سرکوب و استمرار سیاست شهرک‌سازی برای یهودیان، آشکارا به نقض حقوق‌بشر می‌پردازد؛ مبارزه با تروریسم بی‌معناست. به‌عبارت دیگر، ادامه روند اشغال فلسطین و سیاست‌های ناقض حقوق‌بشری تل‌آویو، خشونت می‌آفریند و قراردادها و کنوانسیون‌های ضدتروریستی نمی‌تواند برای آن مثمرثمر باشد.

لازم است وزارت امورخارجه جمهوری اسلامی در اعلانات عمومی خود در سطح

بین‌المللی که عمدتاً از طریق دستگاه سیاست خارجی انجام می‌شود، پیام روشن و اصولی کشور ما را منعکس نماید؛ پیامی که نشان‌دهنده تقبیح و عدم پذیرش و مقبولیت اعمال تروریستی از طرف نظام جمهوری اسلامی ایران باشد و با ارائه طرح‌ها و نظرات، نقش ایران را در ریشه‌یابی و کارشناسی موضوع و همچنین جلوگیری از وقوع آن منعکس کند. این پیام‌ها باید به مخاطبان کلیدی منعکس شود تا از تأثیر بیشتری برخوردار گردد. در این راستا، وزارت امورخارجه ایران به‌ویژه سخنگوی آن رسالت مهمی دارد.

در شرایط فعلی بین‌المللی باید بر نقش سازمان ملل متحد به‌ویژه کمیته ضدتروریستی[1] آن از طرف ایران تأکید شود. این کمیته نقش بنیادینی در تعیین معیارها و ابزارها برای مقابله با تروریسم دارد. یکی از رسالت‌های مهم آن ارائه قوانین الگو برای کشورهای عضو سازمان‌ملل برای مواجهه با تروریسم است که ایران هم در طراحی این الگو و هم در اجرای آن می‌تواند نقش‌آفرین باشد. در همین ساختار لازم است که ایران همکاری خود را با سازمان ملل متحد در زمینه جلوگیری از گسترش سلاح‌های کشتارجمعی گسترش بخشد.

توصیه می‌شود، ایران همکاری خود را در زمینه مواجهه با تروریسم با سازمان ملل متحد هرچه بیشتر نهادینه نماید. ایران، عضو خانواده سازمان ملل متحد نیازمند هماهنگی و تطبیق قوانین داخلی خود با هنجارها و قوانین بین‌المللی است که تحقق آن مستلزم هماهنگی، هم‌فکری و تلاش بیشتر قوای سه‌گانه است. این تلاش مشروط به بررسی مداوم، کارشناسانه و علمی قوانین داخلی و تطبیق آنها با قوانین و عرف بین‌المللی است تا به شکل مؤثری راجع به اتخاذ بهترین روش تصمیم‌گیری شود. در این جهت کمیته اجرایی صلح و امنیت بین‌المللی سازمان ملل متحد[2] و همچنین اداره کنترل موادمخدر و جلوگیری از جنایت این سازمان[3] دارای نقش بنیادینی هستند که لازم است وزارت امورخارجه همکاری‌های خود را با آنان گسترش دهد.

---

1. The Counter-Terrorism Committee
2. Executive Committee on Peace and Security of United Nations
3. The Office for Drug Control and Crime Prevention of the Un Secretariat

لازم است کارگزاران سیاست خارجی ایران موارد زیر را به‌عنوان فرصت‌های ارتقای موقعیت ایران در خصوص موضوع تروریسم بین‌المللی از دست ندهند.

۱. همکاری در تشکیل ابزارهای قانونی بین‌المللی و موضوعات مربوط به دادگستری جنایی بین‌المللی

۲. اجرا و امعان نظر به موضوعات حقوق‌بشر در سطح ملی، منطقه‌ای و بین‌المللی.

۳. همکاری گسترده، فعال و کارشناسانه در مجموعه نظام سازمان ملل متحد.

۴. همکاری فعال در زمینه خلع‌سلاح کشتارجمعی و فعالیت‌های هسته‌ای با حفظ استقلال جمهوری اسلامی ایران.

۵. تبلیغ مؤلفه‌های مؤثر و مطرح در تفکر اسلامی مبنی بر مخالفت با تروریسم.

۶. همکاری مؤثر با کمیته ضدتروریستی شورای امنیت.

۷. ایجاد ارتباطات رسانه‌ای.

۸ . فعالیت گسترده در خارج از محدوده سازمان ملل متحد.

البته همه این موارد نیازمند طرح عمل و رویکردهای اجرایی هستند که خود نیازمند تحقیق جداگانه‌ای است.

نکته‌هایی در رویکرد اجرایی جمهوری اسلامی ایران نسبت به تروریسم بین‌الملل

در عین حالی‌که جمهوری اسلامی ایران راهبردهای کلان مورد اشاره را دنبال می‌کند و برای همکاری با جامعه بین‌المللی در خصوص بازدارندگی و مواجهه با تروریسم برنامه‌ریزی می‌نماید، نکاتی را هم باید به سیاست‌گذاران خارجی تذکر داد و هم به جمهوری اسلامی ایران که در این زمینه در سطح جهانی آن را تبلیغ کند و دانشگاهیان ما نیز با رویکردی پژوهشی هرچه بیشتر درباره ابعاد این مطالب تحقیق نمایند. این نکات عبارت‌اند از:

۱. تروریسم بین‌المللی یعنی حمله و تهاجم به اصول انسانی که به‌ویژه در منشور سازمان ملل متحد مندرج شده است. تروریسم، معارض با اصول قانون و قانون‌مداری، نظم، ثبات و

امنیت جوامع انسانی، اصول کرامت و حقوق‌بشر و اصل حل‌وفصل مسالمت‌آمیز اختلافات بین‌المللی و عدم استفاده از زور و خشونت محسوب می‌شود. اما نکته بنیادینی که باید آن را در نظر داشت این است که اگرچه تروریسم به‌طور گسترده به‌عنوان یک رویکرد عملی مورد استفاده گروه‌های مختلف قرار می‌گیرد اما نباید آن را یک پدیده مجرد، مستقل و غیروابسته به سایر علل و عوامل دانست؛ به‌عبارت دیگر، برای فهم بهتر این پدیده لازم است آن را در ساختار مجموعه‌ای که در آن واقع می‌شود مورد تجزیه و تحلیل قرار داد و در همین راستاست که در اقصی نقاط دنیا، تروریسم نه یک تاکتیک بلکه یک استراتژی است.

۲. اغلب حملات تروریستی گروه‌های مشخص با یک دستورالعمل محدود اجرا می‌شود که در آن سلاح‌های سبک و در داخل مرزهای یک کشور استفاده می‌گردد. این نوع از تروریسم که شبکه‌های بین‌المللی دارد و می‌تواند حادثه‌ای نظیر ۱۱ سپتامبر را در آمریکا بیافریند، به‌طور نسبی پدیده جدیدی در سطح بین‌المللی محسوب می‌شود. باید در نظر داشت که ارتباطات بین‌المللی و تأثیرگذاری جهانی گروه‌های تروریستی سنتی نباید بزرگ دانسته شود اما در عین حال، گروه‌هایی که در داخل یک کشور عمل می‌کنند ممکن است به مرور زمان شخصیتی بین‌المللی پیدا کنند و حملات فرامرزی انجام دهند و از طرف‌های دیگری نیز کمک مالی دریافت نمایند. بنابراین، تروریسم در درون یک کشور آمادگی آن را دارد که به تهدیدی نسبت به صلح و امنیت منطقه‌ای تبدیل شود و بحران‌هایی را مانند خشونت‌های فرامرزی و مسئله پناهندگان و آوارگان ایجاد نماید. در نتیجه باید گفت، ایجاد تمایز بین تروریست‌های درون کشوری با تروریست‌های بین‌المللی امری بسیار مشکل است. در این راستا نیز ایران با توجه به موقعیتی که در منطقه دارد، باید به مسائل و موارد مربوط به گروه‌های تروریستی در منطقه نیز توجه داشته باشد و در عین حال، جامعه جهانی را نسبت به گروه‌های مسلحی که در داخل کشور سابقه تروریستی دارند و همچنان فعالیت می‌کنند، آگاه نماید و با همکاری کشورها در سطح منطقه‌ای و بین‌المللی نسبت به مواجهه با آنها اقدام کند.

۳. بدون در نظر گرفتن تعریف جامع و کاملی از تروریسم بهتر است برخی ویژگی‌های

کلی این پدیده مشخص شود. تروریسم در اغلب موارد، اقدامی در برابر ساختارهای قدرت است؛ عملی که می‌توان آن را سیاسی اطلاق نمود. تروریسم به‌معنای ایراد جرح جدی و یا تا حد مرگ بر شهروندان است تا بتواند جوّ رعب و وحشت ایجاد کند. دیگر اینکه تروریسم اقدامی جنایی است که صرفاً بعد جنایی ندارد، در نتیجه لازم است برای مواجهه با آن ماهیت سیاسی‌اش مورد بررسی قرار گیرد و روان‌شناسی جنایی آن کالبد شکافی شود. ایران با توجه به تجربیات گذشته، همواره در معرض عملیات تروریستی بوده است و می‌تواند در زمینه کارشناسی با سازمان ملل متحد و به‌ویژه کمیته ضدتروریستی آن همکاری نماید. این در حالی است که در بعد سیاسی، ابعاد مختلف تروریسم بین‌المللی برخاسته از نظام ناعادلانه جهانی است و تضاد فقر و غنا و حمایت‌های یک‌جانبهٔ قدرت‌های بزرگ از برخی دولت‌ها خود مسبب، مشوق و تحریک‌کننده اعمال تروریستی است. جمهوری اسلامی ایران در عین حالی‌که بر ابعاد گوناگون ایجاد تروریسم بین‌المللی تأکید دارد و ضمن محکوم کردن شفاف و روشن اعمال تروریستی، می‌تواند در سایر زمینه‌های دیگر نیز با سایر کشورها، سازمان ملل متحد و سایر سازمان‌های بین‌المللی، منطقه‌ای، دولتی و غیردولتی همکاری داشته باشد.

۴. در حالی‌که غالباً اعمال تروریستی را گروه‌های مختلف با انگیزه‌های گوناگون انجام می‌دهند اما دولت‌ها و سران حکومت‌ها نیز در بسیاری موارد ابزاری برای کنترل و سلطه هستند، بهانه اتخاذ اقدامات ضدتروریستی می‌توانند برای توجیه کردن اعمالی که در دستورالعمل سیاسی قرار دارند، مورد استفاده قرار گیرد. دستورالعمل‌هایی مانند حفظ قدرت سیاسی، حذف مخالفان، سرکوب مقاومت داخلی نسبت به اشغال نظامی مواردی هستند که می‌توان به آنها اشاره نمود. نامیدن مخالفان به «تروریست‌های خصم» روشی است که مدت‌هاست برای تهی کردن آنان از مشروعیت یا تحقیر کردنشان مورد استفاده قرار می‌گیرد. در هر مبارزهٔ ضدتروریستی این نکته باید به‌دقت مورد امعان نظر قرار گیرد. ایران نیز تروریسم دولتی را می‌تواند در بسیاری از نقاط دنیا مانند اسرائیل به‌عنوان مثال بارز و شاهد و نیز به‌عنوان یکی از ابزارهای فشار خود در دیپلماسی مورد استفاده قرار دهد.

۵. پدیده تروریسم امری پیچیده است اما این پیچیدگی بدین معنا نیست که نتوان حمله به مردم عادی را به شفافیت محکوم نمود. حمله به افراد بی‌گناه امری است که ایران باید با شفافیت تمام آن را در هر نقطه‌ای به‌شدت محکوم کند و این محکومیت باید جهانی باشد.

۶. ایران در ارتباط با سازمان ملل متحد باید این موضوع را تأکید کند که چون تروریست‌ها به‌دنبال آن هستند که اصول و اهداف سازمان ملل متحد را تحت‌الشعاع خود قرار دهند، سازمان‌ملل هم باید از خود توانایی لازم را برای تحقق آنها ابراز کند و به این ترتیب، جامعه جهانی به بهترین شکل در مبارزه با تروریسم مشارکت نماید. تروریسم جایگاه مورد توجهی پیدا نخواهد کرد. سازمان ملل متحد از طریق کنوانسیون‌ها، قطعنامه‌ها، بیانیه‌ها و عملکردها می‌تواند به شیوه مناسبی عمل کند که گروه‌های ناراضی را مجاب کند تا راه تروریسم را انتخاب نکنند و یا دست‌کم آن را به گزینه‌ای دشوار تبدیل نماید؛ اگرچه ایران به‌عنوان عضو سازمان ملل متحد می‌تواند در ارتقای این وضعیت گام بردارد اما نکته واقعی این است که تا نیل به این وضع راه دراز و پرمانع و چالشی وجود دارد.

۷. قطعنامه ۱۳۷۳ مصوب سال ۲۰۰۱ شورای امنیت، قطعنامه‌ای مهم برای تحقق اهداف ضدتروریستی محسوب می‌شود که برای اجرا، نیازمند همکاری و همگامی اعضای جامعه بین‌المللی است. اگرچه قطعنامه ۱۳۷۳ که مبتنی بر قطع هرگونه کمک و مساعدت به حرکت‌های تروریستی است اولین قطعنامه در این زمینه محسوب نمی‌شود اما به هر حال، تحقق این رسالت به آسانی امکان‌پذیر نمی‌باشد. ایران نیز می‌تواند با حفظ استقلال و ارزش‌های خود در این راستا، به‌طور مؤثر با سازمان ملل متحد همکاری نماید.

۸. در کنار سایر راهبردهای لازم برای مقابله با تروریسم، باید توجه داشت که مبارزه با فقر، ایدز و مسائل زیست‌محیطی نیز به همراه آن مورد پیگیری قرار گیرند. این روش‌ها، شیوه‌هایی بازدارنده طرح هستند که با به ثمر رسیدن آنها شرایط بهتری در جامعه جهانی ایجاد می‌شود؛ شرایطی که در آن با هماهنگی و حمایت بیشتر سازمان ملل متحد و کشورهای گوناگون و فعال می‌توان بستر مناسب‌تری را برای مبارزه با تروریسم ایجاد نمود. بدون تردید،

ایران نیز، به‌عنوان یک کشور مستقل، می‌تواند گام‌های مؤثری در این زمینه بردارد.

۹. تلاش‌های گذشتهٔ جامعه بین‌المللی باعث شده تا کنوانسیون‌های مهمی در زمینهٔ مبارزه با تروریسم شکل گیرند. این کنوانسیون‌ها در حال حاضر می‌توانند آغاز مناسبی برای حرکت جهانی محسوب شوند. ۱۹ مورد از این کنوانسیون‌ها، بین‌المللی و منطقه‌ای هستند که در کنار آن قطعنامه‌ها و بیانیه‌های شورای امنیت و مجمع عمومی نیز قرار دارند. اما طبیعی است که تأثیر و اجرای هرگونه رژیم بین‌المللی قانونی منوط به حمایت کشورها از آن است، البته روند الحاق کشورها به این‌گونه از رژیم‌ها کُند صورت می‌گیرد.

۱۰. خلع‌سلاح عامل مهم دیگری در ایجاد هنجارهای قانونی است. همان‌طوری که ایران بارها اعلام کرده، در این زمینه همکاری خود را به‌ویژه با سازمان ملل متحد ادامه خواهد داد و استفاده از سلاح‌های اتمی را نیز به‌منظور نیل به مقاصد صلح‌آمیز مدنظر خواهد داشت. در عین حال، همکاری ایران به‌ویژه با سازمان‌ملل در زمینه سایر انواع جرائم سازمان‌یافته می‌تواند در ارتقای موقعیت منافع ملی کشور ما مؤثر افتد. شایسته است ایران با مقر سازمان‌ملل در وین در این زمینه به‌صورت ویژه همکاری کند.

۱۱. جمهوری اسلامی ایران می‌تواند با مشارکت در روند میانجی‌گری، سازش، مذاکره و تحقیق، به‌ویژه در سطح منطقه‌ای، با سازمان ملل متحد همکاری نماید تا بدین‌وسیله گروه‌هایی که درصدد استفاده از روش‌های تروریستی هستند را قانع کند که روش‌هایشان نمی‌تواند قابل قبول باشد. این تلاش نیازمند ایجاد ارتباط با رسانه‌ها و سایر کشورهای همکار است.

۱۲. همکاری مستمر ایران با کمیته ضدتروریستی سازمان ملل متحد می‌تواند فرصت مناسبی برای ارتقای موقعیت ایران در سطح منطقه‌ای و بین‌المللی بیافریند. این کمیته پس از صدور قطعنامه ۱۳۷۳ در سازمان ملل متحد ایجاد شد و مانند سایر کمیته‌های مشابه، رسالت اصلی آن کنترل و نظارت بر اجرای قطعنامه‌های شورای امنیت سازمان ملل متحد است. این قطعنامه گسترده‌ترین و کامل‌ترین قطعنامه در تاریخ شورای امنیت است که در آن تأکید شده هر شخصی که در ارائه کمک مالی، طراحی و آماده سازی اعمال تروریستی شریک باشد، باید

برای تصمیم‌گیری کیفری به‌دست عدالت سپرده شود. این شورا از کشورها خواسته است که راجع به اقدامات خود برای اجرای این قطعنامه گزارش تهیه نمایند. این کمیته، زیرکمیته‌هایی را تشکیل داده تا به بررسی گزارش‌ها بپردازند و با جمع‌بندی آنها بتوانند به نتایج بهتر و عملی‌تری دست یابند. این تلقی در سازمان ملل متحد شکل گرفته که کمیته ضدتروریستی، مرکز فعالیت‌های سازمان در ارتباط با اقدامات مربوط به این زمینه است.

جمهوری اسلامی ایران نیازمند ایجاد و ابراز تعهدی شفاف‌تر و فعال‌تر در مبارزه جهانی با تروریسم بین‌المللی است. ایران، هم در داخل و هم در خارج، در معرض تروریسم قرار دارد که منافع این کشور را مورد تهدید قرار می‌دهد. سایر کشورهای دوست نیز ممکن است مورد حمله قرار گیرند و ایران نمی‌تواند برای حفظ منافع خود، از این مبارزه جدا بماند.

نکته حائز اهمیت در طراحی سیاست خارجی ایران در زمینهٔ تروریسم این است که خطر تهدید آن برای ایران و سایر بازیگران جامعه جهانی، به‌آسانی و به‌سرعت پایان نمی‌پذیرد و برای شکل‌گیری اقدامات مؤثر، باید مستمر و پایدار عمل کرد. ایران باید به‌طور جدی ادعا کند که مبارزه علیه تروریسم صرفاً به اعمال نظامی و عملکردهای پلیسی خلاصه نمی‌شود و استفاده از روش‌های غیرنظامی مؤثرتر و پایاتر است؛ روش‌هایی مانند قانونگذاری منطقه‌ای و بین‌المللی و اجرای همراه با نظارت و کنترل، تقویت نظام‌ها و سازوکارهای اطلاعاتی، بازرسی‌های مهاجرتی و گمرکی که در این راستا شکل دادن به همکاری‌های منطقه‌ای برای ارتقای توانایی‌ها جداً حائز اهمیت است.

دولت ایران نیازمند تقویت مؤلفه‌های داخلی برای مقابله با تروریسم است. تأمین امنیت داخلی در مواجهه با تروریسم دارای رجحان اولیه است. در این پیوند ارتقای توانایی‌های ضدتروریستی در زمینه‌های اطلاعاتی، پلیسی و نظامی و اختصاص بودجه‌های مکفی برای اجرای آنها، از اولویت برخوردار است. استفاده از زیرساختارهای مهم به‌ویژه در زمینه‌های ارتباطات، اعمال دقیق کنترل مرزی، هوایی، دریایی و سرزمینی بسیار حائز اهمیت‌اند.

گسترش همکاری بین‌المللی در مقابله با تروریسم در طراحی سیاست خارجی ایران باید

دارای اولویت روشنی باشد. هیچ کشوری توانایی مستقل برای مبارزه با تروریسم نـدارد. اقـدام بین‌المللی دربارهٔ تروریسم نیازمند تحقق همکاری گسترده در سطح روابط دوجانبه، منطقه‌ای و چندجانبه در سطح جهانی است. این همکاری می‌تواند به ارتقـای وضـعیت امنیتـی ایـران نیـز کمک کند. این در حالی است که مقابله بلندمدت بین‌المللی برای مواجهه با تروریسم متکی بـه عملکرد فردی تک‌تک کشورها نیز می‌باشد. آنان باید چارچوب‌های قانونی کارا و توانمندی را برای پیشگیری از فعالیت‌های تروریستی به‌وجود آورند. لازم است کـه ایـن قـوانین از خـلال تحقیق و پیگیری سازمان‌های اجرایی به مرحله عمل درآیند. در عین حال، بایـد سـازوکارهایی جهانی تعبیه شوند که به‌واسطه آنها کشورهای مختلف به اتخاذ رویه‌های مشابه تشویق گردنـد و کشورهای منطقه نیز از طریق مشاوره و تبادل‌نظر، آنها را استحکام بخشند.

آسیای مرکزی و قفقاز، خاورمیانه، خلیج‌فارس و شبه‌قاره هند از جمله مناطقی هـستند کـه در عملکرد سیاست خـارجی ایـران در ایـن راسـتا دارای اولویـت‌انـد و لازم اسـت بـا انجـام گفت‌وگوهای دوجانبه و چندجانبه زمینه‌های همکاری‌های مشترک در مبارزه علیه تروریـسم را شکل داد. کشورهای هند، پاکستان، افغانستان، روسیه، ترکیه، عراق، عربستان سعودی، سـوریه، لبنـان و مـصر، کـشورهایی هـستند کـه در انجـام رایزنـی‌هـای سیاسـی دارای اولویـت‌انـد و همکاری‌های آنها از طریق آموزش و ایجاد نهادهای اطلاعاتی مـشترک قابـل گـسترش اسـت. ایران از طریق سازمان‌های منطقه‌ای، به‌ویژه سازمان کنفرانس اسلامی، می‌تواند نقشی راهبـردی در این زمینه ایفا کند.

ایران باید بکوشد تا در کمیته ضدتروریسم سازمان ملل متحد[1] حـضور فعالانـه‌ای از خـود بروز دهد. این کمیته در راستای تقویت توانایی‌های اعضای سازمان ملل متحـد در مواجهـه بـا تروریسم شکل یافته است. در عین حال، ایران باید به شـکل متعهدانـه‌ای در خـصوص دوازده کنوانسیون مهم ضدتروریستی عمل نماید. ضمناً باید بکوشد تا سایر کشورهای منطقه‌ای نیز بـه

---

1. UN Counter-Terrorism Committee

امضاء و تعهد نسبت به این کنوانسیون‌ها ترغیب شوند. وزارت امورخارجه ایران می‌تواند یکی از بازیگران مهم درباره شکل دادن به یک کنوانسیون جامع ضدتروریستی باشد.

ایران مکرراً دغدغه و اضطراب خویش را از گسترش سلاح‌های بیولوژیک، شیمیایی و هسته‌ای اعلام نموده است و آنها را تهدیدی جدی نسبت به امنیت ملی خود می‌داند و این امکان را که احتمال دارد تروریست‌ها به این سلاح‌ها دست پیدا کنند، جدی قلمداد می‌کند. اگر جامعه جهانی نتواند در تقویت رژیم‌های بین‌المللی برای جلوگیری از گسترش این سلاح‌ها اقدامی جدی به‌عمل آورد، به یقین دچار خسارات زیادی خواهد شد. گسترش سلاح‌های کشتارجمعی باعث وارد آمدن ضربه‌ای هولناک به نظام امنیت جمعی و شخصی کشورهای مختلف می‌شود. ورود این سلاح‌ها به منطقه باعث خواهد شد تا هزینه‌های بسیار بالایی برای مقابله با آنها صرف شود این در حالی است که استفاده از آنها نیز خسارات بسیار بالای انسانی را به‌وجود خواهد آورد و در نتیجه، تأثیرات منفی عمیق اقتصادی به کشورهای منطقه تحمیل خواهد شد.

لازم است ایران با مشارکت فعال در شکل دادن و تقویت قواعد و قوانین چندجانبه، تکثیر سلاح‌های کشتارجمعی را تحت کنترل درآورد. چند جانبه‌گرایی، یکی از استراتژی‌های اصلی برای رهیابی به موفقیت در زمینه ممانعت از گسترش سلاح‌های کشتارجمعی است. شایسته است ایران با تمام قدرت از قرارداد منع جامع آزمایش‌های هسته‌ای (CTBT) حمایت به‌عمل آورد؛ چراکه تحریم کامل و مؤثر آزمایش‌های هسته‌ای باعث جلوگیری از گسترش آنها خواهد شد و توسعه آنها را متوقف خواهد نمود.

ایران می‌تواند نقش برجسته‌ای را در زمینه شناسایی و معرفی دقیق ریشه‌های تروریسم در سطح بین‌المللی انجام دهد و استراتژی مدبرانه‌ای برای مقابله با آن تنظیم کند. شایسته است از آموزه‌های رخداد ۱۱ سپتامبر درس عبرت آموخت و اتحادی مستحکم و منطقی را در نظام بین‌الملل برای حل مسئله تروریسم شکل داد. نکته حائز اهمیت این است که هیچ کشوری نمی‌تواند با اقدامات یک‌جانبه این مشکل را حل کند و همه اقدامات باید با همکاری همه‌جانبه

کشورها و بازیگران بین‌المللی صورت پذیرد. شاید به‌نظر رسد که عملیات نظامی در کوتاه‌مدت می‌تواند در مواجهه با تروریسم کارساز باشد؛ اما نکته حائز اهمیت این است که این‌گونه عملیات، مخاطرات زیادی به همراه دارد. نکته ظریف این است که در بلندمدت باید به فکر اقدام مؤثر علیه نابرابری‌های شدید اقتصادی در دنیا بود.

امروزه نظام بین‌الملل به‌شدت در حال تحول و تغییر است و این تحولات در ساختارهای منطقه‌ای نیز تأثیرگذار است. منطقهٔ خلیج‌فارس نیز از این گردونه خارج نیست و کشورهای منطقه به‌ویژه ایران از آن تأثیر خواهند گرفت. بنابراین، تغییر در ساختار نظام بین‌الملل بر روی سیاست خارجی ما تأثیر تعیین‌کننده‌ای خواهد داشت. این در حالی است که نقش قدرت در روابط بین‌الملل رو به افزایش است و در مقابل، از وزن هنجارها و قواعد بین‌المللی کاسته خواهد شد. با اعمال یک‌جانبهٔ ایالات متحده آمریکا در سطح بین‌المللی، سازمان‌های بین‌المللی به‌ویژه سازمان ملل متحد، ناتو و اتحادیه اروپا به‌طور شدیدی تضعیف شده‌اند. با این رویه، نظام بین‌الملل در حال حرکت به سمت نوعی تک‌قطبی شدن در حال حرکت است و آمریکا با شعار جنگ پیشگیرانه علیه کشورهای مختلف، این روند را تقویت می‌نماید. در چنین جوی می‌توان گفت قواعد و اصول حاکم بر نظام بین‌الملل نه براساس مذاکره و توافق یا گفت‌وگو بلکه عمدتاً براساس زور و تحمیل از سوی قدرت هژمون ایجاد خواهد شد.

اقدام یک‌جانبه و نظامی‌گرایی در دستور کار تیم نومحافظه‌کار جورج بوش قرار دارد و این نظریه در عرصه‌های گوناگونی نیز به منصه ظهور رسیده است. علت هژمونی و برتری‌جویی ایالات‌متحده، قدرت نظامی، توانمندی اقتصادی و سیاسی این کشور در جهان است.

در زمینهٔ شرایط جهانی و منطقه‌ای، به‌ویژه پس از اشغال عراق، فشار بر ایران برای عدم مداخله در قضیه اعراب و اسرائیل افزایش خواهد یافت. این در حالی است که موقعیت اسرائیل در منطقه تقویت شده و تلاش برای امتیازگیری از مسلمانان افزایش می‌یابد. در این شرایط، تمرکز دولت بوش بر بازسازی عراق و نیز آغاز تبلیغات انتخابات ریاست‌جمهوری در آمریکا موجب خواهد شد تا حل قضیه فلسطین به اسرائیلی‌ها سپرده شود. شرایط منطقه‌ای

احتمال تشدید تروریسم در منطقه را افزایش خواهد داد و مسابقه تسلیحاتی گردونهٔ تازه‌ای خواهد یافت و تلاش برای دستیابی به سلاح هسته‌ای برای مقابله با آمریکا در سطح منطقه افزایش می‌یابد.

سیاست آمریکا در قبال ایران از «تغییر رفتار» به «تغییر حکومت» مبدل شده است. این تلاش برای تغییر حکومت نمی‌تواند از طریق نظامی یا از طریق سیاسی به شکل «فشار از بیرون، تنش از درون» باشد. به‌رغم فروپاشی رژیم بعث در عراق، تهدیدات علیه امنیت ملی ایران از سوی این کشورها همچنان باقی است؛ گروه تروریستی منافقین از بین نرفته است؛ ساختار ارتش عراق از هم نپاشیده است و سرویس‌های امنیتی آن کشور (نظیر استخبارات و الامن العام و الامن الخاص) با اندک تغییری می‌توانند همچنان به حیات خود ادامه دهند. این در حالی است که می‌توان مدعی شد، شیعیان عراق قبل از آن‌که احساس قرابت با ایران داشته باشند، خود را عرب می‌دانند و در نتیجه نمی‌توانند نقطه اتکای خوبی برای ایران در سیاست خارجی باشند. حضور گستردهٔ آنها در ارتش عراق طی هشت سال جنگ با ایران و شعارهای ضدایرانی علیه آیت‌الله سیستانی در روزهای اخیر مؤید این ادعاهاست.

در صورتی‌که الگوی رفتاری سیاست خارجی ما به‌سوی ایجاد ثبات و تعادل در منطقه پیش نرود، ما در فضای عملیاتی آمریکا علیه ایران قرار خواهیم گرفت. امکان اتکا به کشورهایی نظیر روسیه و فرانسه و حتی انگلستان برای ما وجود ندارد چراکه تجربه نشان داده است این کشورها غالباً از برگ بازی ایران برای تأمین منابع خود در برابر آمریکا استفاده می‌کنند.

تقویت رابطه بین حکومت و مردم از میزان مشروعیت حمله آمریکا به ایران خواهد کاست. موارد اخیر نیز گواه این است که ایالات متحده آمریکا به‌واسطه پرهزینه بودن اقدام علیه کشورهای دمکراتیک و مردمی، به کشورهای غیردمکراتیک حمله می‌کند. تنها راه مبارزه جدی با آمریکا، نه جنگ نظامی یا اقتصادی بلکه اقدام به جنگ ارزشی است. به‌عبارت دیگر، مردمی که ضمن اعتقاد به سیستم حاکم بر کشورشان، حاضر باشند به‌خاطر آن بجنگند. در عین حال،

نباید به‌ویژه در منطقه دست به اقداماتی زد که به آمریکایی‌ها بهانه بدهد. تلاش داشته باشیم به‌نحوی در سیاست خارجی و چانه‌زنی منطقه‌ای عمل نماییم که جای پایی در امر بازسازی عراق داشته باشیم.

پی‌نوشت‌ها

پی‌نوشت‌های بخش اول

۱. در این سیستم باید آنچه مؤلفه‌های اصلی مطرح درباره تروریسم تلقی می‌شود، محیط بین‌الملل، نظام حقوق بین‌الملل، بازیگران اصلی و نگرش کشورهای مختلف دربارهٔ تروریسم، به‌ویژه کشورهای شمال و جنوب مورد بررسی و مداقه قرار گیرد.

۲. ۱۱ سپتامبر به این دلیل حائز اهمیت است که بسیاری از نگرش‌ها، مفاهیم و رویکردها را در عرصه روابط بین‌الملل تحت‌الشعاع خود قرار داد که پی‌ریزی سیاست خارجی ایران درباره تروریسم منوط به شناخت تغییرات اساسی و تحولات عمده پس از این رخداد است.

۳. سجادپور، سیدمحمدکاظم، «ایران و ۱۱ سپتامبر چارچوبی مفهومی برای درک سیاست خارجی»، فصلنامه سیاست خارجی، ویژه پیامدهای ۱۱ سپتامبر، سال پانزدهم، زمستان ۱۳۸۰، ص ۹۹۳ـ۹۶۷.

۴. در این‌باره ر.ک. به:

Seymon Bromn; Explaining the Transformation of World Politics International Journal , Vol. XL. VI,no 2 (spring 1991) P.209-212.

۵. مکیندر: «عامل و محور قدرت در جهان تسلط بر هارتلند اوراسیا»، اسپایکمن: «عامل و محور قدرت در جهان»، «کنترل سرزمین‌های حاشیه‌ای وریملند است» و هاوس هوفر: «اتحاد سیاسی و نظامی سرزمین‌های اوراسیا در برابر قدرت دریایی انگلستان.

۶. در این‌باره ر.ک. به:

Groffery Kemp , The New and old Geopolitics of the Persian Gulf: Foreign Policy Reearch Institute , Conference on November 1999.

۷. برای مطالعه بیشتر راجع به اوضاع جدید بین‌المللی و بازیگری آمریکا در آن ر.ک. به:

Sebastian Mallaby, The Reluctant Imperialist: Terrorism , Failed States, and the Case of American Empire , foreign Affairs, March- April 2002.

۸. این روند باعث شده تا نقش سازمان‌های بین‌المللی به‌ویژه سازمان ملل متحد در این تنازع

کم‌رنگ شود و آمریکا نیز نتواند پس از اشغال، همکاری متحدان اروپایی را برای کمک به ایجاد صلح و ثبات در عراق جلب نماید.

۹. برای آشنایی با ادبیات نگرش هویتی ـ امنیتی ر.ک. به:

George Will, Some Changes Are Good Six Months After September11: Internatinal Herald Tribune, March 13,2002pp.7-8.

۱۰. در این‌باره ر.ک. به:

روحانی، حسن، «انفجارهای آمریکا و منافع ملی جمهوری اسلامی ایران»، راهبرد شماره ۲۱، پاییز ۱۳۸۰، ص ۵۲ ـ ۷

۱۱. برای مطالعه بیشتر در این‌باره ر.ک. به:

Robert Skidelsky , Imbalance of Power. Foreign Policy , March - April 2002, pp.46-55.

۱۲. به‌نظر می‌رسد برای ارتقای موقعیت ایران در سطح بازیگری ایجابی در صحنه‌های منطقه‌ای و بین‌المللی یکی از راهبردهای بنیادین، اصل تشنج‌زدایی باشد. طراحان سیاست خارجی باید به‌گونه‌ای برنامه‌ریزی کنند که با گسترش همکاری‌های بین‌المللی و فعالیت بیشتر در زمینه‌های صلح‌آمیز به تحقق این اصل کمک نمایند.

۱۳. عملیات نظامی هژمونیک به جنگی اطلاق می‌شود که در آن بازیگر یا بازیگران متحدی به‌دنبال سلطه و کنترل عرصه جهانی برآیند. در ادبیات روابط بین‌الملل به آن جنگ عمومی و جنگ سیستمی نیز گفته می‌شود. هدف اصلی در این تنازع، کسب سلطه بر نظم جهانی؛ یعنی قواعد و مقررات بین‌المللی است. به‌نظر می‌رسد که ایالات‌متحده و متحدان غربی در حمله به افغانستان و عراق به‌دنبال ایجاد یک نظم غربی تمام‌عیار در جهان هستند، برای مطالعه بیشتر در مورد این نگرش ر.ک به:

Jack Levy, Theories of General War Politics, 37,3(1985), pp. 344-74.

۱۴. برای تبیین دیدگاه صلح‌گرایانه ایران ر.ک به:

سخنان آقای خاتمی، رئیس‌جمهور اسلامی ایران در وین، اطلاعات، ۸۰/۱۲/۲۳ ص ۱.

۱۵. برای مطالعه بیشتر در این‌باره ر.ک. به:

Walter Pincus, Bush Stand on Nuclear Arms Use Follows Clinton Lead, International Herald Tribune, March 13, 2002 , P.4.

پی‌نوشت‌های بخش دوم

۱. در این‌باره ر.ک. به

Harry H.Almond J, The legal Regulation of International Terrorism , at, Heny H. Han. Terrorism and Political Violence, Ocean Publication Inc. London, P.203-4.

۲. البته همان‌طوریکه بسیاری از تحلیل‌گران معتقدند مانع اصلی، ارائه یک تعریف مشخص و مدون از تروریسم بین‌المللی است. بسیاری نخستین تلاش را ارائه تعریف قابل قبول بین‌المللی، با پیش‌نویس کنوانسیون ۱۹۳۷ در جامعه ملل می‌دانند که هرگز نتوانست جامه عمل بپوشاند. شاید هنوز هم بتوان گفت که دولت‌های عضو ملل متحد نتوانسته‌اند تاکنون در مورد ارائه یک تعریف جامع و مشترک به توافق برسند. این عدم توافق مانع اساسی اقدامات متقابل بین‌المللی سودمند برای تحقق همکاری برای مبارزه با تروریسم بین‌المللی است. در این باره ر.ک. به:

www/undcp. Org / Terrorism- definitions. Html.

3. Ibid
4. Philip Babcoek, Websters Third New International Dictionary , Massachusetts: Webster Inc. 1986, P.2361.

۵. آنتونیو کاسسه، حقوق بین‌الملل در جهان نامتحد، ترجمه دکتر مرتضی کلانتریان، تهران، دفتر خدمات حقوقی بین‌المللی جمهوری اسلامی ایران ۱۳۷۰، ص ۱۳۷ـ۱۳۴.

۶. برای نمونه‌ای از مباحث تحلیلی راجع به این موارد ر.ک. به:

Ian Brownwli, International Law at the Fiftieth Anniversary of the United Nations, Recueil Des Course, 1995, pp.74-76

۷. یکی از آثاری که تفاوت تروریسم سیاسی و حقوقی را به‌خوبی تبیین نموده است نوشتار موریس فلوری است. ر.ک. به:

Maurice Flory , Interntional Law: An Instrument to Combat Terrorism. In Rosalyn Higgins Maurice Flory (eds) , Terrorism and International Law , (London: Routledge, 1997)

۸. در مقام عمل نیز همین‌گونه بوده است و مسئله مقابله با تروریسم بین‌المللی اسیر دست «منافع ملی» کشورها و نحوه نگرش آنها به این موضوع بوده است.

۹. در این‌باره ر.ک. به:

R. Tnahrah, Terrorism: A Definitional Problem in Paul Wilkinson and Stewart(ed) Contemporary on Terrorism Uk: Aberdeen Univerrsity Press. 1987. PP.25-29

10. Ibid.p.30

۱۱. قطعنامه الف ۴۱/۵۱ مورخ ۹ دسامبر ۱۹۹۱ درباره اقدامات برای مبارزه و امحای تروریسم بین‌المللی اعلام می‌دارد که: «ارائه تعریفی از تروریسم بین‌المللی که مورد توافق عمومی باشد مبارزه با تروریسم را کارامدتر خواهد کرد» از سوی دیگر، این قطعنامه با محکوم کردن تمام اشکال و ابعاد تروریسم ضمن تأکید بر مشروع بودن مبارزه، مردم تحت رژیم‌های استعماری و سایر اشکال سلطه، تناقضات موجود در سازمان ملل متحد را به تصویر کشانده است.

۱۲. کشورها نیز در قوانین داخلی خود تلاش‌هایی در راستای تدوین حقوقی موضوع داشته‌اند. برای مطالعه موردی ر.ک. به:

Robert Mc Corquodale , Negotiating Sovereignty: The Practice of the United Kingdom in regard to the Right of Self - Determination. The British Year book of Internationl Law , 1999,pp.314-15.

۱۳. برای مطالعه یک تحقیق موردی از این موضوع ر.ک. به

Yres Dauder, International Action against State Terrorism , in Rosalyn Higgins and Maurice Flory (eds.) Terrorism and Internation Law, London , Rotle dge,199.

۱۴. برای مطالعه بیشتر راجع به این بحث رجوع شود به نگارنده:

رویکردهای مختلف نسبت به تروریسم بین‌المللی: یک بام و دو هوا ، اطلاعات سیاسی ـ اقتصادی، سال هفدهم، شماره سوم و چهار، آذر و دی ۱۳۸۱، ص ۸۲-۷۶.

پی‌نوشت‌های بخش سوم

۱. در این خصوص ر.ک. به:

Review by B. Boutros Ghali , The United Nations and Comprehensive Legal Measures for Combatting International Terrorism , in K.C. Wellens.(ed) International Law: Theory and Practice The Hauge, Niyhoff 1998 , PP. 287-304.

همچنین ر.ک. به:

R. Higgins and M.Flory (eds), Terrorism and International Law, London, Routledge, 1997.

همچنین ر.ک. به:

The Anmual Reports by the UN Secretary General on the Status of Ratification

Records of Antiterrorism Conventions.

۲. برای مطالعه بیشتر در مورد این بحث ر.ک. به نگارنده:

تروریسم در روابط بین‌الملل، چالش‌ها و امیدها، فصلنامه راهبردشماره ۲۱، پاییز ۱۳۸۰ ص ۸۳ –۶۸

۳. در این خصوص ر.ک. به نگارنده:

Movement of International Law Towards Sustained Freedom , Conference on Conflict and Culture: War and Terror in the Modern World 29 September- 1 October 2002, the University of Newcastle- Australia.

4. New Internationalist, No. 340, November 2001, www.newint. org.

۵. برای مطالعه بیشتر راجع به این دیدگاه ر.ک. به:

Zunes, Stephen, Bombing Will not Make U.S mor Secure , Foreign Policy in Focus, October 8, 2001-pp.8-9.

6. Hartung , William D., Military Industrial Complex Revisited: How Weapon Makers are Shaping US. Foreign and Military Policies: Foreign Policy in Focus , Special Repprt , November 1999,PP.17-39

۷. سیم‌بر، رضا، «تروریسم در روابط بین‌الملل: چالش‌ها و امیدها»، همان، ص ۷۴ –۷۱.

۸. ر.ک. به:

Eland , Ivan, Does US Intervention Overseas Bread Terrorism, the Historical Record, Cato Foreign Policy Briefing 1998 NO.50.

9. Pillar, Paul R. Terrorism and US Foreign Policy , Washington D.C. the Brooking Institution, 2001, PP/47-52.
10. Tucker, David , Skirmished at the Edge of Empire: the United States and International Terrorism , Praeger 1997 , PP.14-31.
11. Lesser, Ian , Countering the New Terrorism, Rand Santos Monica, C.A.1999 , PP<51-63.
12. Convention on offences and Certain other Acts Committed on Board Aircraft , Tokyo 14, Sep. 1963.
13. International Civil Aviation Organization (ICAO).
14. Convention for the Suppression of Unlawful Seizure of Air Craft (Hauge Convention , the Hauge, 16. Dec.1970.
15. http://www.untreaty.un.org.
16. Convention for the Suppression of Unlawful Acts Against the Safety of Civil Aviation: Mountreal Convention against Aircraft Sabotage, 23, September, 1971.
17. Convention on the Prevention and Punishment of Crimes against Internationally Protected Persons including Diplomatic Agents, New,14 Dec.1973.
18. http://unteraty.un.org.

19. International Convention Against the Taking of Hostages. New York.17 Dec. 1979.
20. Convention on the Physical Protection of Nuclear Material, Vienna 3 March. 1980.
21. Convention for the Suppression of Unlawful Acts Against the Safety of Maritime Navigation. Rome 10 March,1988.
22. Protocol for the Suppression of Unlawful Acts Against the Safety of Fixed Platform Located on the Cotinental Shelf, Rome.10 March 1988.
23. Convention on the Making of Plastic Explosive for the Purpose of Detection, Mountreal. March, 1991.
24. International Convention for the Suppression of Terrorist Bombing, New York 15 Decembr, 1997.
25. International Convention for the Suppression of Terrorist Bombing New York 15 December, 1997.
26. http://unteraty. Un.org./English/Terrorism. Asm.
27. GA/Res.4(I-E/70)GA/Res775(XV-o/85).GA/Res.1112(XXI-0/91)GA/RES/12/3(XXIII-0.93) .
28. http://www.oas.org/EN/PINFO/CONNEN/L100065.htm.
29. Declaration of LIMA to prevent, Combat, and Elimination of Terrorism.
30. http://www.org/EN/PINFO/WEEK/TERRORISM.Conference.htm.
31. http://Usingo. State.gov/topical/pol/argentine.htm.
32. The inter- American Committee on Terrorism.
33. A nual Reports of the United Nations Secretary General on Measures to Eliminate International Terrorism.

۳۴. در این مورد ر.ک. به:

هاشمی، کامران، «معاهدات بین‌المللی در مورد تروریسم و موقعیت جمهوری اسلامی ایران»، فصلنامه سیاست خارجی، زمستان ۱۳۷۹.

35. The Fourth Geneva Convention Relative to the Protection of Civilian Persons in Time of War, August 12, 1949.

۳۶. این موارد همه در همین نوشتار مورد بحث قرار گرفتند.

۳۷. محمصانی، صبحی، «اصول حقوق بین‌المللی از دیدگاه دکترین اسلامی»، ترجمه دکتر محمدرضا ضیائی بیگدلی، اطلاعات سیاسی، اقتصادی شماره ۱۳۳ و ۱۳۴ مهرو آبان ۱۳۷۷.

۳۸. برای مطالعه بیشتر در این‌باره ر.ک. به:

هاشمی، کامران، «حقوق اسلامی در تقابل با تروریسم بین‌المللی»، فصلنامه راهبرد شماره ۲۱، پاییز ۱۳۸۰ ص ۱۷۹ _ ۱۵۸.

پی‌نوشت‌های فصل چهارم:

- David Basamin interviews Noam Chomaky, International Socialist Review issue 20 November - December2001.
- Anthony H. Cordesman and Ahmed S. Hashim, Iran: Dilemmas of Dual Containment , Washington D.C.Westview Press, 1997.
- Geoffery Kemp with Shelley A. Stath , the Control of the Middle- East Arms Race, Washington DC: Carnegie Endowment, 1991.
- IAEA, Board of Governors, Gov/2003/32 6june 2003 , Implementation of the NPT Safeguard agreement in the Islamic Republic of Iran, Report by the Director General, -Marshall Breit , Fact Sheet on Iran's Uranium Program, Carnegie Endowment, Washington DC,www.Ceip. Org.
- David Albright and Corey Hinderstein, Iran: furor Over fuel , Bulletin of the Atomic Scientists May/ June 2003-pp12-16.
- Pressure Alone Will not Deter Iran From Its Nuclear Path , Yale Global online , 4 June 2003-1.
- http://mellat. Majlis. Ir/archive/1382/Researchcenter/ SIASI/news1.Htm.
http://ir. Mondediplo. Com/ imprint. Php3,id - article=146 and 53 and 77.
- Report of Policy Working Group on the United Nations and Terrorism, http://www. un.org/terrorism/a 57273.htm.
- http://www.bbc,co. UK/Persian/Iran /030819/La-ma-irannuclear1.sh+m1.
ـ احمدیان راد، حمیده، «تامل»، ایران، ص ۷، ۱۳۸۲/۵/۲۷.
ـ شریعتمداری، حسین، «باز هم درباره پروتکل الحاقی»، کیهان، ص ۲، ۱۳۸۲/۵/۷.
ـ دهقانی، سیدجلال، «سود و زیان پروتکل الحاقی»، ایران، ص ۲، ۱۳۸۲/۴/۱۷.
ـ متن کامل پروتکل الحاقی «آژانس بین‌المللی انرژی اتمی»، ایران، ص ۱۳، ۱۳۸۲/۵/۲۶.

فهرست محصولات مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی تهران

کتاب‌های تخصصی

عناوین کتاب	سال انتشار
چالش‌های هویت در آمریکا	۸۴
مصائب امپراتوری (امپریالیسم نظامی آمریکا در قرن ۲۱)	۸۴
حقوق و امنیت در فضای سایبر	۸۴
امنیت بین‌الملل ۲ (فرصت‌ها، تهدیدات و چالش‌های فراروی امنیت ملی جمهوری اسلامی ایران)	۸۴
تنها ابرقدرت (هژمونی آمریکا در قرن ۲۱)	۸۳
جنگ نرم ۱ (ویژه جنگ رایانه‌ای)	۸۳
جنگ نرم ۲ (ویژه جنگ رسانه‌ای)	۸۳
سازمان‌های امنیتی در کشورهای مدل (انگلستان ـ فرانسه، ایتالیا و کانادا)	۸۳
دموکراسی، قانون، امنیت (بررسی سورویس‌های اطلاعاتی در غرب)	۸۳
پرونده هسته‌ای ایران (روندها و نظرها)	۸۳
سنجش قدرت ملی در عصر فراصنعتی	۸۳
طرح خاورمیانه بزرگتر (القاعده و قاعده در راهبرد امنیت ملی آمریکا)	۸۳
اشنایی با معاهده گسترش سلاح هسته‌ای و پروتکل	۸۳
روزهای سرنوشت‌ساز المان (تاریخ معاصر آلمان ۱۹۸۹ تا ۱۹۱۴)	۸۳
تظاهرات ضد جنگ	۸۳
دعاوی ایران (بررسی کمک و حمایت‌های غرب به‌ویژه آمریکا از صدام حسین در جنگ تحمیلی)	۸۳
امنیت بین‌الملل ۱ (فرصت‌ها، تهدیدات و چالش‌های فراروی امنیت ملی جمهوری اسلامی ایران)	۸۳
نظریه‌های امنیت ۱ (مقدمه‌ای بر طرح‌ریزی دکترین امنیت ملی ۱)	۸۳
حاکمیت قدرت	۸۳
رژیم‌های بین‌المللی	۸۳
مناقشه قرەباغ (آرمان‌ها و واقعیت‌ها)	۸۳
روابط ایران و امریکا (بررسی دیدگاه نخبگان آمریکایی)	۸۲
گسل‌های منازعه	۸۲

عناوین کتاب	سال انتشار
سیاست خارجی آمریکا در آسیا	۸۲
مسائل ایران و عراق	۸۲
استراتژی در جهان معاصر (مقدمه‌ای بر مطالعات استراتژیک)	۸۲
استراتژی امنیت ملی امریکا در قرن ۲۱ (چاپ مجدد)	۸۲
عملیات اژاکس (بررسی اسناد CIA درباره کودتای ۲۸ مرداد	۸۲
جنگ آمریکا و عراق	۸۱
دیپلماسی آمریکا (در قرن ۲۱)	۸۱
کتاب کشمیر	۸۰
اصلاحات در چین و شوروی	۸۰

کتاب‌های مرجع

عناوین کتاب	سال انتشار
راهنمای مراکز مطالعاتی جهان ـ جلد دوم (مراکز منطقه‌ای) (جلد معمولی)	۸۴
راهنمای مراکز مطالعاتی جهان ـ جلد دوم (مراکز منطقه‌ای) (جلد گالینگور)	۸۴
جهانی شدن سیاست (۱) و(۲)	۸۴
آلمان: منافع جمهوری اسلامی	۸۴
سیاست خارجی روسیه	۸۴
دانشنامه نخبگان (۱)	۸۳
راهنمای منطقه خزر	۸۳
راهنمای منطقه و کشورهای حوزه خلیج‌فارس	۸۳
راهنمای مراکز مطالعاتی جهان ۱	۸۲
راهنمای سازمان‌های غیردولتی	۸۱

کتاب‌های منطقه‌ای

عناوین کتاب	سال انتشار
کشورهای مستقل مشترک‌المنافع (۲) (ویژه ملاحظات سیاست خارجی و امنیتی روسیه)	۸۴
کتاب خاورمیانه ۲ (ویژه حضور اسرائیل در مناطق هم‌جوار ایران)	۸۴
کتاب اسیا ۳ (ویژه افغانستان پس از طالبان)	۸۴

عناوین کتاب	سال انتشار
کتاب امریکا ۶ (ویژه دکترین امنیت ملی بوش در خاورمیانه)	۸۴
کتاب اروپا ۵ (اتحادیه اروپا)	۸۴
کتاب آمریکا ۴ (ویژه نومحافظه‌کاران)	۸۳
کتاب امریکا ۵ (ویژه نظام انتخاباتی آمریکا)	۸۳
کتاب اروپا ۳ (ویژه روابط ایران و اتحادیه اروپا)	۸۳
کتاب اروپا ۴ (ویژه روابط اروپا و آمریکا)	۸۳
کتاب اسیا ۲ (ویژه بحران‌های آسیا)	۸۳
کشورهای مستقل مشترک‌المنافع (۱) (ویژه مسائل امنیتی CIS)	۸۳
کتاب خاورمیانه ۱ (ویژه مسائل و چالش‌های خاورمیانه)	۸۳
کتاب اسیا ۱ (ویژه مسائل امنیتی شرق آسیا)	۸۲
کتاب آفریقا ویژه منازعات مسلحانه)	۸۲
کتاب امریکا ۱ (ویژه دکترین امنیت ملی بوش در خاورمیانه)	۸۲
کتاب امریکا ۲ (ویژه سیاست‌های امنیتی ایالات‌متحده در عراق)	۸۲
کتاب امریکا ۳ (ویژه روابط آمریکا ـ اسرائیل)	۸۲
کتاب اروپا ۱ (اتحادیه اروپا)	۸۲
کتاب اروپا ۲ (ویژه روابط ایران و اتحادیه اروپا)	۸۲

کتاب‌های برآورد استراتژیک

عناوین کتاب	سال انتشار
آشنایی با کشورهای اسلامی (مالزی)	۸۴
آشنایی با کشورهای اسلامی عربی (مصر)	۸۴
براورد استراتژیک امریکا (سرزمینی ـ سیاسی)	۸۲
براورد استراتژیک اذربایجان(سرزمینی ـ سیاسی ـ فرهنگی)	۸۲

عناوین کتاب	سال انتشار
برآورد استراتژیک پاکستان	۸۲
برآورد استراتژیک ژاپن	۸۲
برآورد استراتژیک مصر	۸۱

گزیده تحولات

عناوین کتاب	سال انتشار
گزیده تحولات ۲۵ تا ۳۶	۸۴-۸۳
گزیده تحولات ۱۳ تا ۲۴	۸۳-۸۲
گزیده تحولات ۱ تا ۱۲	۸۱-۸۰

کتاب‌های ایران‌ریویو

عناوین کتاب	سال انتشار
ایران‌ریویو ۳	۸۳
ایران‌ریویو ۲	۸۲
ایران‌ریویو ۱	۸۲

گزیده پژوهش‌های جهان

عناوین کتاب	سال انتشار
گزیده پژوهش‌های جهان ۵ (جهانی شدن و ماهیت جنگ ـ پشت پرده: روابط اسرائیل و پاکستان ـ تحول دکترین نظامی روسیه ـ اتحادیه اروپا و بحران در خاورمیانه)	۸۲
گزیده پژوهش‌های جهان ۴ (مبارزه با تروریزم ـ بازسازی عراق ـ منازعات هسته‌ای قرن ۲۱ ـ امنیت ملی روسیه ـ امنیت پس از ۱۱ سپتامبر و ....)	۸۲
گزیده پژوهش‌های جهان ۳ (تحول مفاهیم امنیت ملی در قرن ۲۱ ـ پارادوکس قدرت آمریکا ـ چارچوبی برای تدوین استراتژی ـ مشارکت فرار ـ آینده امنیت منطقه فرا خزر)	۸۱
گزیده پژوهش‌های جهان ۲ (ساختار امنیتی آینده در خاورمیانه ـ سلاح‌های هسته‌ای در قرن ۲۱ ـ پیامدهای امنیتی خیزش چین در آسیا ـ سیاست در ۵۰ سال آینده ـ برآورد استراتژیک اوراسیای مرکزی)	۸۱
گزیده پژوهش‌های جهان ۱ (سنجش قدرت ملی در عصر فراصنعتی ـ دریای خزر ـ انقلاب اطلاعاتی در ابعاد جهانی ـ خشونت سیاسی و ثبات)	۸۱

بولتن‌های ویژه

عناوین بولتن ویژه	سال انتشار
روابط هند و پاکستان ـ ایالات‌متحده: گام‌های بعدی	۸۴
گفت‌وگوی استراتژیک آمریکا و هندوستان	۸۴
ثبات سیاسی در کشورهای عربی: معضلات اقتصادی	۸۴
جابه‌جایی شن‌ها: پایان همکاری ایالات‌متحدهٔ آمریکا ـ عربستان سعودی	۸۴
روابط ایران ـ ایالات‌متحده: تحلیل بر سیاست‌ها، قوانین و مقررات	۸۴
روابط بین‌الملل در آسیای مرکزی ـ شرقی؛ چالش‌های ژئوپلیتیک و چشم‌انداز همکاری‌های سیاسی	۸۴
فهم تصوف و نقش بالقوه آن در سیاست خارجی آمریکا	۸۴
ایالات متحده، ایران و روابط فراآتلانتیک؛ به سوی بحران؟	۸۴
محافظت از تسلیحات و مواد هسته‌ای	۸۳
دروازه ترکیه (ترانزیت انرژی و مسائل امنیتی)	۸۳
پیامدهای جهانی دستیابی ایران به سلاح‌های هسته‌ای	۸۳
اسرائیل و موشک ضد موشک آرو	۸۳
عملگرایی در اوضاع سیاسی ایران	۸۳
روابط هسته‌ای ایران و روسیه و گزینه‌های سیاسی آمریکا	۸۳
بازگشت یهودستیزی	۸۳
ایران و ایالات متحده: معمای هسته‌ای	۸۳
نگاهی تحلیلی به روابط هند و اسرائیل	۸۳
ادبیات کاخ سفید (۴) (بررسی اظهارات دولتمردان ایالات متحده در خرداد و تیر ۱۳۸۳)	۸۳
بمب اتمی ایران: دیدگاه‌های ایران و آمریکا	۸۳
روابط ایران و ایالات متحده از دیدگاه شورای روابط خارجی آمریکا	۸۳
تحولات سیاسی و امنیتی اسرائیل	۸۳
نگاهی تحلیلی بر تحریم‌های ایالات متحده علیه سوریه	۸۳
آینده اروپا: پنج سناریو	۸۳
نگاهی تحلیلی به اعطای وضعیت تحت‌الحفظ از سوی آمریکا به اعضای گروهک رجوی	۸۳

عناوین بولتن ویژه	سال انتشار
خلاصه اجرایی گزارش کمیسیون ۱۱ سپتامبر	۸۳
نگاهی تحلیلی به مهم‌ترین مصوبات کنگره آمریکا علیه جمهوری اسلامی ایران	۸۳
شکل‌گیری ولکان‌ها؛ تاریخچه کابینه جنگ بوش	۸۳
ایران هسته‌ای: پیامدهای منطقه‌ای	۸۳
معضلات امنیت منطقه‌ای خاورمیانه: به‌دنبال راه‌حل	۸۳
ادبیات کاخ سفید (۳) (بررسی اظهارات دولتمردان ایالات متحده در شش ماهه دوم سال ۸۲)	۸۳
گفتگوهایی درباره عراق	۸۳
ادبیات کاخ سفید(۲) (بررسی اظهارات دولتمردان ایالات متحده در فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۳)	۸۳
پایان دادن به شرارت	۸۳
افکار عمومی امریکا و سیاست خارجی در سال ۲۰۰۴	۸۳
ادبیات کاخ سفید (۵) (بررسی اظهارات دولتمردان ایالات متحده در مرداد و شهریور ۱۳۸۳)	۸۳
سیاست خارجی دولت جدید ایالات متحده (نحوه تأثیر نتایج انتخابات ریاست جمهوری ایالات متحده بر ژئوپلیتیک و ادراکات جهانی)	۸۳
اروپا و طرح خاورمیانه بزرگ‌تر امریکا: مسائلی اساسی برای گفت‌وگو	۸۳
پشت صحنه یک رابطه جنجال‌آمیز: ایالات متحده و ایران	۸۳
دیدگاه‌های مردم عراق درباره اشغال این کشور و آینده آن	۸۳
راهنمای مراکز ایران‌شناسی	۸۲
گزینه‌های پیش‌رو: سیاست ایالات متحده در برابر برنامه هسته‌ای ایران	۸۲
کنترل سلاح‌های کشتار جمعی (یافته‌های ۱۱ پروژه پژوهشی)	۸۲
افکار عمومی اسرائیل در خصوص امنیت ملی (۲۰۰۳)	۸۲
ادبیات کاخ سفید (بررسی اظهارات دولتمردان ایالات متحده در شش ماهه نخست سال ۱۳۸۲)	۸۲
نگاهی به تحولات جهان (شش ماهه نخست سال ۱۳۸۲)	۸۲

عناوین بولتن ویژه	سال انتشار
هشت نظرسنجی از افکار عمومی امریکا و اتحادیه اروپا در خصوص عملکرد بوش، جنگ عراق و موجودیت اسرائیل	۸۲
نگرش مردم آمریکا نسبت به دولت فدرال	۸۲
گزارش کنفرانس: معضلات امنیت منطقه‌ای خاورمیانه: به دنبال راه‌حل	۸۲
حوادث اخیر ایران در آیینه وبلاگ‌ها	۸۲
آینده ایران: حکومت روحانیون، دموکراسی و جنگ بر ضد تروریسم	۸۲

پژوهش و تحقیق

عناوین کتاب	سال انتشار
تروریسم در پرتو تکوین نظام حقوقی بین‌المللی: خاستگاه مبهم سیاسی، استلزامات حقوقی کیفری	۸۴
بررسی وضعیت مرز ایران و افغانستان	۸۳
نظر مشورتی دیوان بین‌المللی دادگستری در قضیه آثار حقوقی ساخت دیوار در سرزمین اشغالی فلسطین	۸۳
قانون و امنیت در کشورهای مدل	۸۳
نقش شیعیان در فرایند دولت‌سازی عراق نوین و تأثیر آن بر امنیت ملی جمهوری اسلامی ایران	۸۳